

قدرت اسطوره

جوزف کمبل

ترجمہ عباس مخبر



کمبل، جوزف، ۱۹۸۷-۱۹۰۴ / ۱۳
 ق ۶۹۶ ک قدرت اسطوره / جوزف کمبل، گفتگو با بیل مویرز [و بتی سو فلاورز]؛ ترجمه
 عباس مخبر. - تهران: نشر مرکز، ۱۳۷۷.
 شش، ۳۳۸ ص.: مصور. - (نشر مرکز؛ شماره نشر ۳۶۵)
 عنوان اصلی:
 The Power of Myth

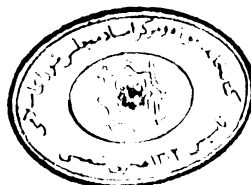
۱. اساطیر. ۲. تاریخ نویسان مذهبی. - ایالات متحده - مصاحبه ها. ۳. کمبل،
 جوزف، ۱۹۸۷-۱۹۰۴، Campbell, Joseph. - مصاحبه ها. الف: مویرز، بیل
 Moyers, Bill D. ب. فلاورز، بتی سو. Flowers, Betty S. ج. مخبر، عباس، مترجم،
 د. عنوان.

جوزف کمبل

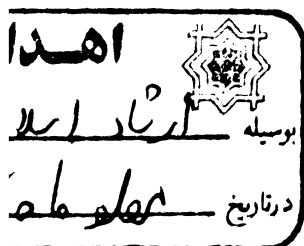
قدرت اسطوره

(گفتگو با بیل مویرز)

۱۸۷۸۸۷



ترجمه عباس مخبر



نشر مرکز



قدرت اسطوره

جوزف کمبل

(گفتگو با بیل مویرز)

ترجمه عباس مخبر

طرح جلد از حمیدرضا وصاف

چاپ اول ۱۳۷۷، شماره نشر ۳۶۵

چاپ سعدی، ۳۰۳۰ نسخه

کلیه حقوق برای نشر مرکز محفوظ است

نشر مرکز، تهران، صندوق پستی ۱۴۱۵۵-۵۵۴۱

شابک: ۹۶۴-۳۰۵-۳۴۶-۶ ISBN: 964-305-346-6

فهرست

۱	یادداشت مترجم	۱
۳	یادداشت ویراستار	۳
۵	مقدمه	۵
۱۹	۱ اسطوره و دنیای جدید	۱۹
۶۹	۲ سفر به دنیای درون	۶۹
۱۱۳	۳ نخستین قصه‌گویان	۱۱۳
۱۴۵	۴ قربانی و سعادت (وجد)	۱۴۵
۱۸۹	۵ ماجراجویی قهرمان	۱۸۹
۲۵۱	۶ هدیه‌الهی‌ها	۲۵۱
۲۷۵	۷ قصه‌های عشق و ازدواج	۲۷۵
۳۰۳	۸ نقاب‌های جاودانگی	۳۰۳



یادداشت مترجم

در زمینه اسطوره‌های ملل هشت کتاب به همین قلم به فارسی ترجمه و به همت نشرمرکز منتشر شده است. این مجموعه در قالبی از پیش تعیین شده و در حجمی یکسان توسط موزه بریتانیا و دانشگاه آستین تگزاس به چاپ رسیده و مهم‌ترین اسطوره‌ها و آیین‌های اساطیری ملل گوناگون را به خوانندگان علاقه‌مند معرفی می‌کند. کتاب حاضر در واقع اثری مستقل است و ارتباط مستقیمی با آن مجموعه ندارد، اما چندان هم بی‌ارتباط نیست. این اثر در واقع جمع‌بندی و چکیده تحلیلی و تطبیقی بن‌مایه‌های مشترک اساطیر کلیه اقوام و ملل، و رابطه این مجموعه با دنیای جدید و انسان معاصر است. این کار توسط کسی انجام گرفته است که به قولی «معرفت او بر پهنه وسیع چشم‌انداز گذشته ما در حدی بود که تاکنون معدودی از انسان‌ها به آن رسیده‌اند»^۱

به هر حال، کتاب مصاحبه با کمبل پیش روی شما است و به توضیح بیشتر مترجم نیازی نیست. امید است آن دسته از خوانندگانی که کتابی تحلیلی را برای تکمیل مجموعه اسطوره‌های ملل ضروری می‌دیده‌اند، رضایت خاطر پیدا کنند. اطمینان دارم که خوانندگان این اثر نیز چون مترجم حفظ و بهره‌فراوان خواهند برد.

عباس مخبر

دیماه ۱۳۷۶

(۱) از مقدمه کتاب، به قلم بیل مورز.

جوزف کمبل (۸۷ ۱۹۰۴) کار حرفه‌ای خود را در سال ۱۹۳۴ به عنوان استاد کالج سارا لارنس آغاز کرد، و قریب چهل سال در آنجا به تدریس پرداخت، و کرسی اسطوره‌شناسی مقایسه‌ای جوزف کمبل به افتخار او در این کالج تأسیس شد. او نویسنده کتاب‌های متعدد از جمله کتاب *پرفروش قهرمانی* با هزار چهره است.

بیل مویرز روزنامه‌نگاری معروف است که با کارهایش در تلویزیون‌های سی‌بی‌اس و پی‌بی‌اس احترام فراوان کسب کرده است. یکی از مهمترین کوشش‌های او آوردن متفکران بزرگ معاصر به تلویزیون، در برنامه فوق‌العاده مردم‌پسند و معروف *مجموعه پی‌بی‌اس و تدوین کتاب پرفروش دنیای اندیشه‌ها*^۱ است. گفتگوهای او با جوزف کمبل یکی از شاه‌بیت‌های برنامه‌های تلویزیونی دهه هشتاد بود.

بتی سوفلاورز در دانشگاه آستین تکزاس شعر و اسطوره تدریس می‌کند. او نویسنده و یا یکی از نویسندگان چندین کتاب است که از جمله آنها می‌توان موارد زیر را ذکر کرد: *براونینگ و سنت مدرن*^۲، *چهار سپر قدرت*^۳، *دختران و پدران*^۴.

1) *A World of Ideas*
3. *Four Shields of power*

2) *Browning and the Modern Tradition*
4) *Daughters and Fathers*

یادداشت ویراستار

این گفتگو میان بیل مویرز و جوزف کمبل در سال‌های ۱۹۸۵ و ۱۹۸۶ در مزرعه اسکای واکرِ جرج لوکاس و بعداً در موزه تاریخ طبیعی نیویورک انجام شد. بسیاری از ما که نسخه اصلی را خواندیم، از غنای مطالبی که در یک فیلم بیست و چهار ساعته مطرح شده بود شگفت‌زده شدیم - برای ساختن یک فیلم شش ساعته برای شبکه پی‌بی‌اس باید بیشتر قسمت‌های آن حذف می‌شد. فکر تدوین یک کتاب از این تمایل نشأت گرفت که نه فقط بینندگان این قبیل مجموعه‌های تلویزیونی، بلکه کسانی که سال‌ها آثار کمبل را خوانده و او را ستایش کرده بودند نیز به این مطالب دسترسی داشته باشند.

در ویرایش این کتاب سعی کرده‌ام به جریان گفتگوی اصلی وفادار باشم، و در عین حال از این فرصت بهره گرفته‌ام و موضوع مورد بحث را با اطلاعاتی از جاهای دیگر دست‌نوشته تکمیل کرده‌ام. هر کجا که توانسته‌ام همان روال مجموعه‌های تلویزیونی را دنبال کرده‌ام. اما این کتاب شکل و روح خاص خود را دارد، و به این منظور طراحی شده است که مکمل مجموعه‌های تلویزیونی باشد، نه تکرار آنها. دلیل وجود این کتاب تا اندازه‌ای آن است که این تبادل اندیشه‌ها، همان قدر که ارزش دیدن دارد، ارزش تأمل کردن نیز دارد.

البته در سطحی عمیق‌تر، علت وجودی این کتاب آن است که بیل مویرز مشتاق بود به موضوع بنیادی و دشوار اسطوره‌پردازد، و جوزف کمبل مشتاق بود در چارچوب نوعی خود آشکارسازی صادقانه که مبتنی بر یک عمر زندگی با اسطوره بود به پرسش‌های نافذ بیل مویرز پاسخ گوید. از هر دوی آنها سپاسگزارم که فرصت دیدن این تبادل اندیشه را فراهم کردند. بیل مویرز و جوزف کمبل، هر دو دست‌نوشته را خواندند و پیشنهادات

سودمندی دادند - اما از آنها متشکرم که در مقابل وسوسهٔ بازنویسی کلماتشان در گفتگوی مکتوب مقاومت کردند. در عوض اجازه دادند که خود گفتگو بر صفحات کاغذ زندگی کند.

بتی سوفلارز
دانشگاه تگزاس در آستین

مقدمه

چهار هفته پس از درگذشت جوزف کمبل هر جا که می‌رفتم به یاد او می‌افتادم. هنگامی که از ایستگاه مترو در میدان تایمز بیرون می‌آمدم، و نیروی فشارنده جمعیت را احساس می‌کردم، با یادآوری تصویری که زمانی در آنجا به خاطر کمبل رسیده بود لبخند می‌زدم: «آخرین تجسم اودیپ، داستان عاشقانه و همیشگی زیبایی و توحش، امروز بعدازظهر در تقاطع خیابان‌های پنجم و چهل و دوم، در انتظار سبز شدن چراغ راهنمای ترافیک است.»

در نمایش اختصاصی آخرین فیلم جان هوستن، به نام مرده، بر اساس داستانی از جیمز جویس، باز هم به کمبل فکر کردم. یکی از نخستین کارهای مهم او راهنمای شب عزای فینگان‌ها بود. کمبل می‌دانست که آنچه جویس آن را «حک شده و ثابت» در رنج‌های انسانی می‌نامید، مضمون اصلی اسطوره‌شناسی کلاسیک است. او می‌گفت، «علت پوشیده‌ همه رنج‌ها، میرا بودن است که خود شرط اولیه زندگی است. اگر قرار باشد زندگی را تایید کرد نمی‌توان میرایی را نفی کرد.»

یک روز هنگامی که درباره موضوع رنج بحث می‌کردیم، او پشت سر هم از جویس و ایگیوگاریوک^۱ نقل قول می‌کرد. من در حالی که به سختی می‌توانستم تلفظ این نام را تقلید کنم پرسیدم، «ایگیوگاریوک کیست؟» کمبل پاسخ داد، «آه، او شمن قبیله اسکیموی کاریبو در شمال کانادا بود، و همان کسی بود که به دیدارکنندگان اروپایی گفت، «تنها خرد حقیقی دور از انسان‌ها، در تنهایی بزرگ زندگی می‌کند، و تنها از طریق رنج می‌توان آن را به دست آورد. فقط تنهایی و رنج است که دریچه ذهن را به روی آنچه بر دیگران پوشیده است باز می‌کند.»

1) Igjugarjuk

من گفتم، «البته، ایگیوگاریوک.»
جو بهتر است از جهالت فرهنگی من بگذریم. از راه رفتن باز ایستادیم. در حالی که
چشمانش برق می‌زد گفت، «می‌توانی تصور کنی یک غروب طولانی کنار آتش با جویر
و ایگیوگاریوک نشسته باشی؟ پسر، خیلی دلم می‌خواهد آنجا باشم.»
کمبل درست پیش از بیست و چهارمین سالگرد ترور جان. اف. کندی درگذشت؛
تراژدی‌ای که در نخستین ملاقات‌مان، سال‌ها پیش از این، درباره‌اش با اصطلاحات
اسطوره‌شناختی بحث کرد. اکنون که آن خاطره‌اندوهناک بار دیگر زنده شده است، من
با فرزندانم که بزرگ شده‌اند درباره‌ی تأملات کمبل صحبت کردم. او مراسم کفن و دفن
رسمی دولتی را «نمونه‌ی خدمت عالی آیینی به یک جامعه» توصیف کرده بود که
مضمون‌های اسطوره‌ای ریشه‌دار در نیازهای انسانی را به کمک می‌طلبد. کمبل نوشته
بود، این موقعیت «وجه آیینی شده‌ی بزرگترین ضرورت اجتماعی بود.» قتل یک
رئیس‌جمهور در ملاءعام، «نشان‌دهنده‌ی آن بود که کل جامعه‌ی ما، آن ارگانیسم اجتماعی
زنده‌ای که ما عضوی از آن هستیم، در لحظه‌ای سرشار از انرژی زندگی از حرکت
بازمانده است، و لذا مناسکی جبرانی لازم بود تا حس انسجام و یگانگی را دوباره مستقر
سازد.» در این جا بود که ملتی بزرگ، آن چهار روز را به اجتماعی هم‌رأی تبدیل کرد که
در آن همه‌ی ما همزمان، و به روشی واحد در رویدادی نمادین شرکت کردیم.» او گفت،
«این مراسم نخستین، و در نوع خود تنها مراسم دوران صلح بود که احساس یک عضو از
کل این جامعه‌ی ملی را به من داده است، زیرا همچون یک واحد در مراسمی بسیار مهم
شرکت کرده بودم.»

یک بار که یکی از همکارانم به توسط دوستی درباره‌ی همکاری ما با کمبل سؤال کرده
و گفته بود: «چرا شما به اسطوره‌شناسی نیاز دارید؟» من عبارات فوق را بازگو کردم.
سؤال‌کننده این عقیده‌ی مدرن و آشنا را داشت که «همه‌ی خدایان یونان و چرندیاتی از این
قبیل» با شرایط انسانی امروز ارتباطی ندارند. آنچه او نمی‌دانست و اغلب مردم
نمی‌دانند، این است که بقایای همه‌ی آن «چرندیات» مانند تکه سفال‌های شکسته در یک
محوطه‌ی باستان‌شناسی، حدود دیوارهای نظام باورهای درونی ما را مشخص می‌کنند. اما
از آنجا که ما موجوداتی زنده‌ایم، در همه‌ی این به اصطلاح «چرندیات» نوعی انرژی وجود
دارد. آیین‌ها این انرژی را احضار می‌کنند. موقعیت قضات را در جامعه در نظر بگیرید که

کمبل آن را در بافتی اسطوره‌شناختی می‌دید، نه جامعه‌شناختی. اگر این سِمَت فقط یک نقش بود، قاضی می‌توانست به جای آن ردای سیاه سلطنتی باکت و شلوار خاکستری وارد دادگاه شود. برای آنکه قانون اقتداری فراتر از اجبار صرف داشته باشد، قدرت قاضی باید جنبه‌ای آیینی پیدا کند، و اسطوره‌ای شود. کمبل می‌گفت، این مطلب باید در بسیاری از جنبه‌های زندگی امروز، از دین گرفته تا جنگ و عشق و مرگ پیاده شود.

پس از مرگ کمبل، یک روز صبح که قدم‌زنان به محل کارم می‌رفتم، در مقابل مغازه فروش فیلم‌های ویدیویی که در همسایگی ما است ایستادم، و به صحنه‌هایی از فیلم جنگ ستارگان جرج لوکاس که روی مانیتوری پشت ویتترین نمایش داده می‌شد نگاه کردم. من در آنجا ایستادم و به زمانی فکر کردم که همراه با کمبل در مزرعه اسکای واکر در کالیفرنیا که متعلق به لوکاس است این فیلم را تماشا می‌کردیم. پس از آنکه فیلم‌ساز، مدیون بودن خود به آثار کمبل را اعتراف کرد، آنها روابط دوستانه گرمی پیدا کردند، و لوکاس از کمبل دعوت کرد که فیلم سه بخشی جنگ ستارگان را ببیند. کمبل از دیدن مضمون‌های کهن و بن‌مایه‌های اسطوره بر پرده عریض سینما، و در قالب انگاره‌های نیرومند معاصر لذت می‌برد. در این ملاقات کمبل که بار دیگر از خطرپذیری‌ها و قهرمانی‌های لوک اسکای واکر لذت می‌برد، در حالی که به هیجان آمده بود، در این باره صحبت کرد که چگونه لوکاس «تازه‌ترین و نیرومندترین روایت تخیلی» را از داستان کلاسیک قهرمان ارائه داده است.

من پرسیدم، «و آن چیست؟»

همان چیزی که گوته در فاست گفته، اما لوکاس لباس اصطلاحات جدید را بر آن پوشانده است – این پیام که فن‌آوری ما را نجات نخواهد داد. کامپیوترهای ما، ابزار ما، و ماشین‌های ما کافی نیستند. ما باید به شهود خود و هستی حقیقی خود تکیه کنیم.

من گفتم، «آیا این دیدگاه، نوعی حمله به خرد نیست؟ و آیا ما کوس عقب‌نشینی عجولانه از عرصه خرد را به صدا در نیاورده‌ایم؟»

سفر قهرمان مدافع چنین دیدگاهی نیست و خرد را نفی نمی‌کند. به عکس، قهرمان با غلبه کردن بر هیجانات تاریک، نماد توانایی ما در کنترل بر توحش درون‌مان است. کمبل در مواردی دیگر بر شکست ما در «پذیرش هیجان گوشت‌خواری و شهوت‌رانی» تأسف خورده بود، و عقیده داشت که این خصلت‌ها در طبیعت بشر شایع است. او اکنون سفر

قهرمان را، نه در قالب عملی شجاعانه، بلکه به منزله نوعی زندگی سپری شده در کشف خویش توصیف می‌کرد، «و لوک اسکای واکر هیچ‌گاه عاقل‌تر از هنگامی نبود که در خویش تو صیف می‌کرد، با سرنوشت خویش را کشف کرد.»

درون خود خصال لازم برای رویارویی با سرنوشت خویش را کشف کرد. او در یکی طرفه آنکه از دیدگاه کمبل، پایان سفر قهرمان، بزرگ کردن قهرمان نیست. او در یکی از سخنرانی‌های خود می‌گوید، «این کار، یگانه کردن خود با یکی از چهره‌ها یا قدرت‌های تجربه شده نیست. جوکی هندی، در تلاش برای رستگاری، خود را با نور همانند می‌کند و هرگز باز نمی‌گردد. اما کسی که کمر به خدمت دیگران بسته باشد، هیچ‌گاه تن به چنین فراری نمی‌دهد. هدف غایی جستجو باید کسب خرد و قدرت برای خدمت به دیگران باشد، نه رهایی و سعادت شخصی. او می‌گفت، یکی از تفاوت‌های بی‌شمار شخص مشهور و قهرمان این است که اولی فقط برای خودش زندگی می‌کند، و دومی برای نجات جامعه.

جوزف کمبل زندگی را نوعی ماجراجویی می‌دانست. پس از آنکه مشاور دانشگاهی‌اش سعی کرد او را در چارچوب یک برنامه درسی دانشگاهی محدود کند، کمبل گفت، «مرده شورش ببرد.» دنبال کردن اخذ مدرک دکتری را رها کرد، سر در جنگل‌ها نهاد و مشغول خواندن شد. همه زندگی خود را به خواندن کتاب‌هایی درباره جهان گذراند: مردم‌شناسی، زیست‌شناسی، فلسفه، هنر، و دین. و همچنان به دیگران خاطرنشان کرد که یکی از مسیرهای مطمئن ورود به جهان، صفحات چاپ شده است. چند روز پس از مرگ او یکی از دانشجویان پیشین‌اش که اکنون ویراستار یک نشریه مهم است، با شنیدن خبر مجموعه گفتگوهایی که من و کمبل روی آن کار می‌کردیم نامه‌ای برای من نوشت. او در این نامه می‌نویسد که چگونه «تندباد انرژی این مرد تمام پهنه امکانات فکری دانشجویان را درمی‌نوردید؛ دانشجویانی که نفس‌ها را در سینه حبس کرده و در کالج سارا لارنس نشسته بودند. او اضافه می‌کند، «در حالی که همه ما افسوس شده به سخنان او گوش می‌سپردیم، زیربار مطالبی که برای مطالعه در هفته تعیین می‌کرد کمرمان خم می‌شد. سرانجام یکی از دانشجویان به‌پاخاست و خطاب به او گفت: «ببینید، من سه درس دیگر نیز گرفته‌ام. برای همه آنها باید مطالبی را بخوانم. چگونه انتظار دارید کوششی می‌کنید. شما تمام سال‌های باقی‌مانده عمر خود را وقت دارید که بخوانید.»

این دانشجوی سابق در پایان می‌نویسد، «من هنوز کارم را تمام نکرده‌ام - نمونهٔ پایان‌ناپذیر زندگی و کار او را.»

در مراسمی که در موزهٔ تاریخ طبیعی نیویورک در گرامی داشت او برگزار شد، توانستیم به تأثیری که بر جای نهاده است پی ببریم. هنگامی که در سنین کودکی پا به این مکان گذاشته بود، با مشاهدهٔ دیرک‌ها و نقاب‌های توتمی خشکش زده بود. چه کسی آنها را ساخته بود؟ شگفت‌زده بود. مفهوم آنها چه بود؟ شروع به خواندن همه چیزهای مربوط به سرخ‌پوستان، و اسطوره‌ها و افسانه‌های آنها کرد. از سن ده سالگی در جستجوی چیزی بود که او را به یکی از برجسته‌ترین پژوهشگران اسطوره‌شناسی و یکی از هیجان‌انگیزترین آموزگاران روزگار ما تبدیل کرد؛ گفته می‌شود که «او می‌توانست استخوان‌های فرهنگ قومی و مردم‌شناسی را زنده کند.» اکنون در قسمت برگزاری مراسم بزرگداشت موزه، جایی که سه ربع قرن پیش، تخیل او برای نخستین بار به هیجان آمد، مردم گرد آمده بودند تا خاطره‌اش را گرامی بدارند. میکی هارت، طبّال گروه گریت‌فول دِد^۱ که کمبل در کنار آنها با سازهای ضربی، افسون‌شدگی را تجربه می‌کرد، یک برنامه اجرا کرد. رابرت بلی، دال سیمر نواخت و شعری را که به کمبل تقدیم شده بود قرائت کرد. دانشجویان پیشین‌اش، و دوستانی که پس از بازنشستگی اقامت در هاوایی، در کنار همسرش، جین اِردمانِ رقصنده پیدا کرده بود، صحبت کردند. شرکت‌های انتشاراتی بزرگ نیویورک، نمایندگان خود را به مجلس فرستاده بودند. نویسندگان و پژوهشگران پیر و جوانی که جوزف کمبل را راهگشای خود می‌دانستند نیز شرکت داشتند.

و روزنامه‌نگاران. من هشت سال قبل، هنگامی که سعی می‌کردم افکار زندهٔ معاصر را بر پردهٔ تلویزیون نشان دهم، به سمت او کشیده شدم. دو برنامه را در موزه ضبط کردیم، اما حضور متقاعدکننده‌اش بر پرده چنان نافذ بود که بیش از چهارده هزار نفر نامه نوشتند و خواستار نسخه‌هایی از متن گفتگوها شدند. در آن هنگام عهد کردم که بار دیگر به سراغ او بروم، و به کندوکاوی نظام‌یافته‌تر و کامل‌تر در افکار و اندیشه‌هایش پردازم. حدود بیست جلد کتاب نوشته یا ویراستاری کرده بود، اما من او را در مقام یک

1) Grateful Dead

معلم تجربه کرده بودم. به دلیل غنای او در سیطره بر فرهنگ جهانی و صور خیال زبان، می خواستم دیگران نیز او را در مقام معلم تجربه کنند. لذا اشتیاق به سهیم شدن در

گنجینه این مرد، الهام بخش من در تنظیم مجموعه پی بی اس و این کتاب شد. گفته می شود که یک روزنامه نگار از اینکه امکان پیدا کند در ملاء عام آموزش ببیند، لذت خواهد برد؛ ما افراد خوشبختی هستیم که امکان یافتیم روزهای مان را در دوره مداومی از آموزش بزرگسالان بگذرانیم. در سال های اخیر هیچ کس به اندازه کمبل به مزه مطلب نیاموخته است، و وقتی به او گفتم باید مسئولیت عواقب ناشی از آموزگاری مرا بپذیرد، خندید و این گفته رومی قدیم را نقل کرد: «کسی که می خواهد سرنوشت

راهنمای او است، و کسی که نمی خواهد سرنوشت او را به دنبال خود خواهد کشید». مانند آموزگاران بزرگ با شاهد و مثال درس می داد. روش او این نبود که سعی کند با اشخاص طوری صحبت کند که آنها کاری را انجام دهند (جز یک مورد، هنگامی که جین را ترغیب کرد با او ازدواج کند). به من گفت، موعظه گران به غلط سعی می کنند با صحبت کردن مردم را مؤمن کنند، بهتر است که فقط پرتو کشف خویش را به نمایش بگذارند. وجدی که برای یادگیری و زیستن از خود نشان می داد حیرت انگیز بود! ماتیو آرنولد عقیده داشت که عالی ترین نوع انتقاد «دانستن بهترین چیز دانسته شده و اندیشیده شده در جهان، و انتقال آن به دیگران، به منظور ایجاد جریانی حقیقی و تازه از افکار است.» این کاری بود که کمبل می کرد. امکان نداشت به حرف او گوش داد. حقیقتاً حرفش را شنید - و به درک جریانی از زندگی تازه و هیجان انگیز در آگاهی خود، و اوج گیری تخیل خویش دست نیافت.

«اندیشه راهنمای» کار خود را یافتن «اشتراک مضمون در اسطوره های جهانی می دانست، و به نیاز همیشگی روان انسان به تمرکز حول اصول عمیق اشاره می کرد.» پرسیدم، «شما درباره جستجو برای معنای زندگی حرف می زنید؟» پاسخ داد، «نه، نه، نه. برای تجربه زنده بودن.

من گفته ام که اسطوره شناسی، نقشه راه های درونی تجربه است، و توسط کسانی که در این مسیر سفر کرده اند ترسیم شده است. اما گمان نمی کنم که او به این تعریف خشک روزنامه نگارانه رضایت می داد. از نظر او اسطوره شناسی «آواز کاینات»، یا «موسیقی افلاک» بود - نوعی از موسیقی که با آن به رقص درمی آییم، حتی هنگامی که نام آهنگ

آن را ندانیم. ما ترجیع‌بندهای آن را می‌شنویم «خواه در فراغت تنهایی به موبو جومبوی یک حکیم جادوگر کنگویی گوش کنیم، یا با جذبه‌ای فرهیخته ترجمه زلزله‌های لائوتسه را بخوانیم، یا گاهگاهی هسته سخت برهانی از آکوپناس را بشکنیم، و یا ناگهان معنای درخشان یک قصه عجیب و غریب پریان اسکیموها را دریابیم.»

به خیال او این همسرای عظیم و مهمه‌وار هنگامی آغاز شد که اجداد اولیه ما شروع به پرداختن داستان‌هایی درباره حیواناتی کردند که برای تأمین غذای خود می‌کشتند، و نیز درباره دنیای ماوراء طبیعتی که به نظر می‌رسید این حیوانات پس از مرگ به آنجا می‌روند. «جایی در آن دوردست» در فراسوی دیدرس وجود، «خداوند حیوانی» حضور داشت، و قدرت مرگ و زندگی انسان‌ها را به دست گرفته بود؛ اگر او نمی‌توانست حیوانات را بازپس فرستد تا دوباره قربانی شوند، شکارگران و خویشاوندان‌شان از گرسنگی می‌مردند. لذا جوامع اولیه آموختند که «جوهر زندگی این است که زندگی با کشتن و خوردن تداوم می‌یابد؛ این همان رمز بزرگی است که اسطوره‌ها باید به آن پردازند.» شکار به یک آیین قربانی تبدیل شد، و شکارچیان نیز به مجریان عمل کفاره پس دادن به پیشگاه ارواح مفارقت یافته حیوانات تبدیل شدند، با این امید که آنها را به بازگشت و قربانی شدن دوباره ترغیب کنند. احشام فرستادگانی از دنیای دیگر تلقی می‌شدند، و کمبل بر این گمان بود که میان صید و صیاد «نوعی همناوایی جادویی و شگفت‌انگیز» پدید آمد، چنان که گویی آنها در یک چرخه «رمز آلود و بی‌زمان» از مرگ، دفن، و رستاخیز به هم گره خورده‌اند. هنر - نقاشی‌های دیواره غارها - و ادبیات شفاهی آنها انگیزه‌ای را شکل بخشید که ما امروزه آن را دین می‌نامیم.

هنگامی که این گله اولیه از شکارگری به کشاورزی روی آورد، داستان‌هایی که برای تفسیر رمز و راز زندگی بازگو می‌کرد نیز تغییر کرد. اکنون دانه به نماد جادویی این چرخه بی‌پایان تبدیل شد. گیاه می‌مرد و دفن می‌شد و دانه‌اش دوباره ولادت می‌یافت. کمبل مسحور این واقعیت بود که چگونه ادیان بزرگ جهانی این نماد را به منزله افشای حقیقت جاودانی گرفتند - اینکه از مرگ زندگی می‌زاید، یا به گفته کمبل: «از قربانی، سعادت.» می‌گفت، «عیسی چشم بینا داشت. چه واقعیت شگفت‌انگیزی را در دانه خردل دید.» گفته‌های عیسی را از انجیل یوحنا نقل می‌کرد - «حقیقتاً، حقیقتاً، من به شما می‌گویم، تا یک دانه گندم بر زمین نیفتد و نمیرد، تنها می‌ماند؛ اما اگر بمیرد محصول

فراوان خواهد داد - و بلافاصله از قرآن نقل می‌کرد: «فکر می‌کنید وارد باغ سعادت خواهید شد، بدون آنکه آزمون‌هایی را از سر بگذرانید که کسانی پیش از شما گذرانده‌اند؟» او در وادی این ادبیات گسترده روح سیر می‌کرد، حتی کتب مقدس هندو را از سانسکریت ترجمه می‌کرد، و به جمع‌آوری داستان‌های جدیدتری که بر خرد باستان افزوده شده بود ادامه می‌داد. یکی از داستان‌هایی که بویژه به آن علاقه داشت، داستان زن گرفتاری بود که نزد راماکریشنا، قدیس و حکیم هندی آمد و گفت: «آه استاد، داستان زن خداوند را در وجود خود پیدا نمی‌کنم.» راماکریشنا پرسید، «آیا هیچ چیزی عشق به خداوند را در وجود خود پیدا نمی‌کنم.» «برادرزاده کوچکم.» و حکیم به وجود ندارد که تو دوستش داشته باشی؟» زن پاسخ داد، «برادرزاده کوچکم.» و حکیم به او گفت، «عشق و خدمت تو به خداوند در آنجا است، در عشق به آن کودک و خدمت کردن به او.»

کمبل می‌گوید، «این پیام والای دین است: هر آنچه برای یکی از کوچکترین برادران من کردید، برای من کرده‌اید.»^۱

در مقام انسانی عارف، در ادبیات ایمان، اصول مشترک روح انسانی را جستجو می‌کرد. اما این اصول می‌بایست از قیود قبیله‌ای آزاد شوند، زیرا در غیر این صورت ادیان جهانی به سرچشمه تنفر و تهاجم تبدیل خواهند شد - مانند وضعیتی که در خاورمیانه و ایرلند شمالی امروز وجود دارد. می‌گفت، خداوند انگاره‌های متعدد دارد، و آنها را «نقاب‌های جاودانگی» می‌نامید که هم «چهره سبحان» را می‌پوشانند و هم آشکار می‌سازند. می‌خواست بداند چرا خداوند در فرهنگ‌های مختلف چنین نقاب‌های گوناگونی دارد، و با این همه می‌توان در این سنت‌های متباین داستان‌های قابل قیاس یافت - داستان‌های آفرینش، زایمان باکره، تناسخ، مرگ و رستاخیز، دومین آمدن، و روز داوری. از این بصیرت مندرج در کتاب مقدس هندو خوشش می‌آمد: «حقیقت یکی است، حکما نام‌های متعدد بر آن می‌گذارند.» به گفته کمبل همه نام‌ها و انگاره‌های ما از خداوند، بر حقیقتی غایی دلالت می‌کند که بنا به تعریف، به فراسوی زبان و هنر راه می‌برد. اسطوره نیز یکی از نقاب‌های خداوند است - استعاره‌ای برای آنچه پشت دنیای مریی نهفته است. به نظر او سنت‌های عرفانی به رغم تفاوت‌هایی که با یکدیگر دارند،

(۱) انجیل متی، سوره ۲۵، آیه ۴۰. م

در فراخواندن ما به آگاهی عمیق‌تری که نفیس عمل زیستن است هم‌نوایی دارند. در قاموس کمبل، گناه غیرقابل بخشش، گناه غفلت، هوشیار نبودن، و کاملاً بیدار نبودن است.

هرگز کسی را ندیده‌ام که داستانی را بهتر از او تعریف کند. وقتی به سخنان او دربارهٔ جوامع اولیه گوش فرامی‌دادم، به دشت‌های پهناور زیر گنبد باز آسمان، یا جنگل‌های انبوه، زیر کپه‌ای درخت سفر می‌کردم، و شروع به درک این مطلب می‌کردم که چگونه صداها، خدایان از خلال جریان باد و تندر سخن می‌گویند، و روح خداوند در همهٔ جویبارهای کوهستانی جاری است، و سراسر زمین همچون مکانی مقدس و قلمرو تخیل اسطوره‌ای شکوفا می‌شود. و من سؤال می‌کردم: اکنون که ما مردمان دنیای جدید، زمین را از رمز و راز خالی کرده‌ایم — به گفتهٔ سال بلو دست به «خانه‌تکانی باورها» زده‌ایم — تخیل ما چگونه باید تغذیه شود؟ از طریق هالیوود و فیلم‌های تلویزیونی؟

کمبل بدین نبود. عقیده داشت که در فراسوی کشاکش‌های توهم و حقیقت، نقطه‌ای از خرد وجود دارد که با استفاده از آن می‌توان زندگی را دوباره شکل بخشید. پیدا کردن آن «پرسش اصلی زمانه است». در سال‌های پایانی عمرش برای به دست دادن آمیزهٔ جدیدی از علم و روح تلاش می‌کرد. پس از آنکه فضانوردان ماه را لمس کردند، نوشت، «به نظر می‌رسید که چرخش از جهان‌بینی زمین‌محوری به خورشیدمحوری، انسان را از مرکز دور کرده است — و مرکز بسیار مهم تلقی می‌شد. اما به لحاظ معنوی، مرکز جایی است که چشم‌انداز وجود دارد. بر یک بلندی بایستید و به افق نگاه کنید. بر ماه بایستید و زمین را هنگام طلوع آن بنگرید — حتی از طریق تلویزیون در اتاق نشیمن‌تان.» نتیجه، گسترش بی‌سابقهٔ افق خواهد بود، افقی که بخوبی می‌تواند پاسخگوی روزگار ما باشد همان‌طور که اسطوره‌های باستانی در روزگار خود بودند، و دریچه‌های ادراک ما را به روی «شگفتی و جذابیت و ترسناکی خودمان و کاینات» بگشاید. به نظر او این علم نیست که انسان را تحلیل برده یا ما را از آسمان جدا کرده است. به عکس، کشفیات جدید علم «ما را دوباره به دنیای باستان متصل کرده است» زیرا این امکان را به ما داده است که در کل کاینات «بازتابی بزرگ شده از درونی‌ترین ماهیت خویش را بشناسیم، به گونه‌ای که در واقع ما گوش‌ها، چشم‌ها، اندیشه و سخن کایناتیم، یا به بیانی الهیاتی، گوش‌ها، چشم‌ها، تفکر، و کلام خداوندیم.» آخرین باری که او را دیدم پرسیدم آیا

همان‌طور که زمانی نوشته است هنوز هم این اندیشه را باور دارد که: «ما در این لحظه در یکی از بزرگترین جهش‌های روح بشر مشارکت داریم؛ جهشی که نه تنها ما را به کسب معرفت بر طبیعت خارجی، بلکه بر عمیق‌ترین رمز درونی خودمان هدایت می‌کند.»
لحظه‌ای فکر کرد و گفت، «بزرگترین گام تا به امروز.»

هنگامی که خبر مرگ او را شنیدم، لحظاتی به نسخه کتاب قهرمانی با هزار چهره که به من داده بود خیره شدم، و به زمانی فکر کردم که برای اولین بار دنیای قهرمان اسطوره‌ای را کشف کردم. هنگامی که در کتابخانه عمومی شهری که در آن بزرگ شدم پرسه می‌زدم، تصادفاً زیر توده‌ای کتاب، کتابی را کشف کردم که دریچه‌های شگفتی را بر من گشود: پرومته که به خاطر انسان‌ها آتش را از خدایان می‌دزدد؛ جیسون که با اژدها رویاروی می‌شود تا پشم زرین را برآید؛ و شوالیه‌های میزگرد در جستجوی جام مقدس. اما تا زمانی که جوزف کمبل را نشناخته بودم نمی‌دانستم فیلم‌های وسترنی که شنبه‌ها بعد از ظهر می‌بینم، اقتباسی آزاد از آن قصه‌های باستانی‌اند. و آن داستان‌هایی که مادر مدرسه یکشنبه [کلیسا] آموخته‌ایم با داستان‌هایی از فرهنگ‌های دیگر انطباق دارند؛ فرهنگ‌هایی که ماجراجویی عالی روح، و جستجوی انسان‌های میرا برای درک واقعیت خداوند را دریافته‌اند. او به من کمک کرد که پیوندها را ببینم، تناسب قطعات را با یکدیگر درک کنم، و نه فقط کمتر بترسم، بلکه از آنچه نوید یک «آینده چندفرهنگی نیرومند» را می‌دهد استقبال کنم.

البته از او به دلیل پرداختن به تفسیر روانشناختی اسطوره، به دلیل آنکه به نظر می‌رسد نقش معاصر اسطوره را به کارکردی ایدئولوژیک یا درمانی محدود می‌کند انتقاد شده است. من صلاحیت وارد شدن به این بحث را ندارم، و لذا آن را به دیگران واگذار می‌کنم. اما مجادله به هیچ‌وجه او را نگران نمی‌کرد. همواره به یاد دادن ادامه می‌داد، و راه‌های تازه‌ای از دیدن را به روی دیگران می‌گشود.

بیش از هر چیز، این زندگی اصیل او بود که به ما رهنمود می‌داد. هنگامی که می‌گفت اسطوره‌ها سرخ‌هایی به سوی عمیق‌ترین توان‌های معنوی ما هستند، و می‌توانند ما را به شادی، اشراق، و حتی جذبه رهنمون شوند، مانند کسی حرف می‌زد که گویی خودش در آنجا‌هایی که دیگران را به دیدار دعوت می‌کند سیر کرده است.
چه چیز مرا به سمت او کشید؟

خرد، بله؛ بسیار خردمند بود.
و یادگیری؛ در واقع «معرفت او بر پهنه وسیع چشم انداز گذشته ما در حدی بود که
معدودی از انسان‌ها تاکنون به آن رسیده‌اند.»
اما او از این هم بیشتر بود.

هر داستانی شیوه بازگویی آن است. انسانی بود که هزار داستان در چته داشت. این
موضوع یکی از چیزهای مورد پسند او بود. هنگامی که برای شرکت در یک کنفرانس
جهانی درباره دین به ژاپن رفته بود، شنید که یکی دیگر از شرکت‌کنندگان امریکایی که
فلسوفی اجتماعی از نیویورک بود، به یک روحانی شینتو می‌گوید، «ما تاکنون در مراسم
متعددی شرکت کرده‌ایم و تعداد نسبتاً زیادی از معابد شما را دیده‌ایم. اما من ایدئولوژی
شما را درک نمی‌کنم. الهیات شما را درک نمی‌کنم.» روحانی ژاپنی لحظه‌ای مکث کرد،
در اندیشه‌ای عمیق فرو رفت، و سپس به آرامی سرش را تکان داد و گفت: «فکر می‌کنم
ما ایدئولوژی نداریم. ما الهیات نداریم. ما می‌رقصیم.»

جوزف کمبل نیز همین کار را می‌کرد - رقص با آهنگ موسیقی افلاک.

بیل مویرز



نقاشی روی پارچهٔ تبتی، دیرپو، متعلق به قرن دوازدهم

اسطوره و دنیای جدید

مردم می‌گویند آنچه ما در جستجوی آنیم، یافتن معنایی برای زندگی است. گمان نمی‌کنم این همان چیزی باشد که واقعاً در پی آنیم. به نظر من آنچه ما به دنبالش هستیم تجربه‌ای از زنده بودن است، به گونه‌ای که تجارب صرفاً جسمانی زندگی، در درونی‌ترین وجه هستی و واقعیت‌مان طنین اندازد، و جذبه زنده بودن را عملاً احساس کنیم.

مویرز: چرا اسطوره‌ها؟ چرا باید نگران اسطوره‌ها باشیم؟ آنها بر زندگی من چه تأثیری می‌گذارند؟

کمبل: نخستین پاسخ من این است، «راحت را ادامه بده، زندگیت را بکن، زندگی خوبی است - تو به اسطوره‌شناسی نیازی نداری.» من عقیده ندارم که باید به موضوعی علاقه‌مند بود، صرفاً به این دلیل که گفته می‌شود موضوع مهمی است. من به نوعی گرفتار شدن در دام جذبه یک موضوع عقیده دارم. اما با یک معرفی درست، خواهید دید که اسطوره‌شناسی شما را در کمند خود اسیر خواهد کرد. بنابراین، باید دید که چنانچه شما را در کمند خود اسیر کند، چه کاری برای تان انجام خواهد داد.

یکی از مشکلات امروز ما این است که به اندازه کافی با ادبیات معنوی آشنایی نداریم. ما به اخبار روز و مشکلاتی که ساعت به ساعت دامنگیرمان است دلبسته‌ایم. در گذشته محیط دانشگاه فضایی کاملاً بسته و جدا شده بود که در آن اخبار روزمره

نمی‌توانست مانع از توجه شخص به میراث انسانی شکوهمندی شود که در سنت بزرگی ما برجای مانده است؛ سنتی متشکل از افلاطون، کنفسیوس، بودا، گوته و سایر کسانی که از ارزش‌های جاودانی پیرامون زندگی ما سخن می‌گویند. هنگامی که سن‌تان بالاتر می‌رود و دلمشغولی‌های زندگی روزمره را به تمامی پشت سر می‌گذارید، و توجه خود را به زندگی درونی معطوف می‌کنید، چنانچه ندانید زندگی درونی چیست یا کجا است، تأسف خواهید خورد.

یونانی، لاتین و مندرجات کتاب مقدس، بخشی از تعلیمات همه افراد بود. اکنون، در شرایطی که این متون کنار گذاشته شده‌اند، سنت کاملی از اطلاعات اسطوره‌شناسی غربی از دست رفته است. این داستان‌ها ملکه ذهن افراد بود. هنگامی که داستان در ذهن شما جا بگیرد، ارتباط آن را با آنچه در زندگی‌تان اتفاق می‌افتد درمی‌یابید. شما را در مقابل چشم‌اندازی از آنچه برای‌تان اتفاق می‌افتد قرار می‌دهد. با از میان رفتن آن، ما واقعاً چیزی را از دست می‌دهیم، زیرا ادبیاتی نداریم که با آن قابل قیاس باشد و جای آن را بگیرد. این اطلاعات جسته‌گریخته از روزگاران کهن، و ناظر بر مضمون‌هایی که به زندگی بشر یاری رسانده‌اند، تمدن‌ها را پدید آورده‌اند، و در گذر هزاره‌ها ادیان را تغذیه کرده‌اند، به مسایل عمیق درونی، رازهای درونی، و آستانه‌های گذر درونی ما می‌پردازند، و اگر شما راهنماها و علایم موجود در طول مسیر را نبینید، ناگزیرید شخصاً مسیر را پیدا کنید. اما به محض آنکه این موضوع از مجرای یکی از این سنت‌های آکنده از اطلاعات عمیق، غنی، و زندگی‌بخش شما را به دام اندازد، چنان احساسی پیدا خواهید کرد که دیگر به هیچ‌وجه آن را کنار نخواهید گذاشت.

مویوز: بنابراین، ما سعی می‌کنیم از طریق داستان‌گویی با جهان کنار بیاییم، و زندگی خود را با واقعیت هماهنگ کنیم؟

کمبل: فکر می‌کنم همین‌طور است. رمان‌های بزرگ به نحو شگفت‌آوری آموزنده‌اند. در دهه‌های بیست و سی، و حتی چهل و عمر، جیمز جویس و توماس مان آموزگاران من بوده‌اند. هر چیزی را که آنها نوشته‌اند خوانده‌ام. هر دوی آنها در قالبی می‌نوشتند که می‌توان آن را سنت اسطوره‌شناختی نامید. به عنوان مثال، داستان تونیو در کتاب تونیو کروگر^۱

1) Toni Kröger

توماس مان را در نظر بگیرید. پدر تونیو بازرگانی ثروتمند، و در شهر زادگاه خود شهروندی محترم بود. اما تونیوی کوچک که طبعی هنرمندانه داشت به مونیخ رفت و به محفلی ادبی پیوست که افراد آن خود را بالاتر و برتر از کسانی می‌پنداشتند که صرفاً به فکر پول درآوردن و خانواده بودند.

به این ترتیب تونیو در میان دو قطب گرفتار می‌شود: پدرش که پدری مسئول، خوب و از این قبیل است، اما در سراسر زندگی اش هیچ‌گاه کاری را که خود خواسته انجام نداده است، و در سوی دیگر، کسی که زادگاه خود را ترک می‌گوید و به منقذ آن نوع از زندگی تبدیل می‌شود. اما تونیو دریافت که این مردمان ولایتی را واقعاً دوست دارد. و هر چند به گونه‌ای روشنفکرانه بر این گمان بود که قدری بر آنها برتری دارد و می‌توانست آنها را از بالا و با واژگانی کوتاه، مختصر و مقطّع توصیف کند، اما دلش با آنها بود.

هنگامی که زادگاه خود را ترک کرد تا با این گروه کولی منش زندگی کند، متوجه شد که آنها چنان تفرعی نسبت به زندگی دارند که در کنار آنها نیز نمی‌تواند زندگی کند. لذا آنها را ترک کرد و ضمن ناامنه‌ای به یکی از اعضای گروه نوشت، «من آن موجودات سرد و مغرور را ستایش می‌کنم که در مسیرهای بزرگ و شیطانی زیبایی گام می‌زنند و «نوع بشر» را تحقیر می‌کنند؛ اما به آنها رشک نمی‌برم. زیرا اگر چیزی قادر باشد از یک اهل ادب یک شاعر بسازد، عشق ولایتی من به انسان و همه چیزهای زنده و معمولی است. همه گرمی‌ها، مهربانی‌ها و شوخ طبعی‌ها از این عشق نشأت می‌گیرند. به نظر من، این باید همان نوع عشقی باشد که درباره‌اش گفته‌اند، بدون آن حتی اگر «با زبان انسان‌ها و فرشتگان سخن بگوئیم، صدای یک ظرف برنجی یا جلنگ جلنگ سنج از آن بیرون می‌آید.» سپس ادامه می‌دهد، «نویسنده باید در مقابل حقیقت صادق باشد.» و چنین رویکردی نوعی آدم‌کشی است، زیرا تنها راهی که می‌توان یک انسان را حقیقتاً توصیف کرد، توصیف کمال‌نایافتگی‌های او است. انسان کامل جالب توجه نیست – شما می‌دانید که بودا جهان را ترک می‌کند. آنچه دوست داشتنی است کمال‌نایافتگی‌های زندگی است. و هنگامی که نویسنده پیکانی از واژگان واقعی پرتاب می‌کند، آسیب می‌رساند. اما این پیکان با عشق پرتاب می‌شود. این همان چیزی است که توماس مان آن را «طنز عاشقانه» می‌نامد، عشق به کسی که با واژگان ستمگر و تحلیلی خود او را به قتل می‌رسانید.

مویژ: من این تصور را به خاطر خواهم سپرد؛ عشق به زادگاه، احساسی که انسان به آن کان دارد، صرفنظر از اینکه چه مدت از آن دور بوده، حتی اگر هیچگاه به آنجا باز نگردد. مکانی که برای اولین بار مردم را کشف کرده است. اما چرا می‌گویید عشق به مردم، به خاطر کمال‌نایافتگی‌های آنها؟

کمبل: آیا کودکان به این دلیل دوست داشتنی نیستند که مرتب بر زمین می‌افتند، و پیکره‌های کوچک و سرهایی بزرگ دارند؟ آیا والت دیسنی هنگامی که هفت کوتوله را می‌ساخت، همه اینها را نمی‌دانست؟ و این سگ‌های کوچک و بامزه‌ای که مردم دارند، آیا به این دلیل دوست داشتنی نیستند که تا این حد ناقص‌اند.

مویژ: کمال، نوعی مری دماغ است، این طور نیست؟
کمبل: به ناگزیر این طور است. باید خیرانسانی باشد. آن نکته اصلی، آن چیزی که بشریت نامیده می‌شود، و شما را به هیأت انسان درمی‌آورد، نه موجودی ماوراءطبیعی و نامیرا، همان چیزی است که دوست داشتنی است. به همین دلیل است که عشق به خدا برای عده‌ای از مردم بسیار دشوار است، زیرا در آنجا از کمال‌نایافتگی خبری نیست. شاید در شما نوعی حس حرمت گذاشتن پدید آید، اما این عشق واقعی نیست. مسیح بر صلیب است که دوست داشتنی می‌شود.

مویژ: منظورتان چیست؟

کمبل: رنج کشیدن. رنج کشیدن نوعی کمال‌نایافتگی است، این طور نیست؟

مویژ: داستان رنج کشیدن، تقلا کردن، و زیستن انسان -

کمبل: و چنین است که یک جوان بر خویشتن و راهی که باید طی کند معرفت پیدا می‌کند.

مویژ: من با خواندن کتاب‌های شما - به عنوان مثال، نقاب‌های خدا^۱ یا قهرمانی با هزار چهره^۲ - به این دریافت رسیدم که آنچه در انسان‌ها مشترک است در اسطوره‌ها بازتاب یافته است. اسطوره، داستان جستجوی ما برای یافتن حقیقت، معنا و دلالت طی اعصار و قرون متمادی است. همه ما نیازمند آئیم که داستان خود را بگوییم و درک کنیم. همه ما نیازمند آئیم که مرگ را درک کنیم و با آن روبرو شویم، و همه ما در گذر از ولادت به

1) *Masks of God*

2) *The Hero with a thousand Faces*

زندگی و سپس مرگ، به کمک نیاز داریم. همه ما برای زیستن، به معنا دادن، لمس جاودانگی، درک رازآمیز بودن، و فهم اینکه چه کسی هستیم نیاز داریم. کمبل: مردم می‌گویند آنچه ما در جستجوی آنیم یافت معنایی برای زندگی است. گمان نمی‌کنم این همان چیزی باشد که واقعاً در پی آنیم. به نظر من، آنچه ما به دنبالش هستیم تجربه زنده بودن است، به گونه‌ای که تجارب صرفاً جسمانی زندگی، در درونی‌ترین وجه هستی و واقعیت ما طنین اندازد، و جذبه زنده بودن را عملاً احساس کنیم. همه آنچه نهایتاً به دنبالش هستیم این است، و این سرخ‌ها به ما کمک می‌کنند که آن را در خود پیدا کنیم.

مویرز: آیا اسطوره‌ها سرخ‌اند؟

کمبل: اسطوره‌ها سرخ‌هایی برای امکانات معنوی زندگی بشراند.

مویرز: چیزی که ما قادر به درک و تجربه درونی آن هستیم؟

کمبل: بله.

مویرز: شما تعریف اسطوره را از جستجوی معنا به تجربه معنا تغییر دادید.

کمبل: تجربه زندگی. ذهن به ناگزیر باید به معنا پردازد. معنای یک گل چیست؟ در یکی از داستان‌های ذن از یکی از مواعظ بودا صحبت می‌شود که در آن بودا فقط یک گل را می‌چیند. در جمع فقط یک نفر حضور دارد که با چشم‌کی به بودا علامت می‌دهد که منظور او را فهمیده است. خود بودا، «شخصی که به این ترتیب آمد» نامیده می‌شود. معنایی وجود ندارد. معنای کاینات چیست؟ معنای یک کُک چیست؟ صرفاً وجود دارد. همین. و معنای شما آن است که در آن جا هستید. ما چنان گرفتار انجام کارها برای رسیدن به مقاصد ارزش بیرونی هستیم که فراموش می‌کنیم ارزش درونی، و جذبه همراه با زنده بودن، تمام مطلب است.

مویرز: این تجربه را چگونه به دست می‌آورید؟

کمبل: اسطوره‌ها را بخوانید. آنها می‌آموزند که می‌توانید به درون بازگردید، و شروع به دریافت پیام نمادها می‌کنید. اسطوره‌های ملت‌های دیگر را بخوانید، نه اسطوره‌های دین خود را، زیرا گرایش‌تان بر آن است که دین خود را از زاویه واقعیات امور تفسیر کنید، اما اگر اسطوره‌های دیگران را بخوانید شروع به دریافت پیام خواهید کرد. اسطوره کمک می‌کند که ذهن خود را در تماس با این تجربه زنده بودن قرار دهید. به شما

۲۴ قدرت اسطوره

می گوید که این تجربه چیست. به عنوان مثال، ازدواج را در نظر بگیرید. ازدواج چیست؟ اسطوره می گوید چیست. ازدواج، اتحاد دوباره جفت جدا شده است. شما در اصل یک بوده اید. اکنون در جهان دو تا هستید، اما ازدواج درک این یگانگی روحی است. ازدواج، مجرای عاشقانه فرق می کند، و با آن هیچ ارتباطی ندارد. سطح اسطوره شناخت دیگری از تجربه است. هنگامی که افراد با این نیت ازدواج می کنند که یک مجرای عاشقانه بلندمدت را آغاز نمایند، خیلی زود از یکدیگر جدا می شوند، زیرا همه مجراهای عاشقانه به ناکامی منتهی می شوند. اما ازدواج، درک نوعی یگانگی روحی است. چنانچه زندگی مناسبی داشته باشیم، و ذهنمان در رابطه با شخصی از جنس مخالف، معطوف به کیفیت های مناسبی باشد، همسر مذکر یا مؤنث مناسب خود را پیدا خواهیم کرد. اما چنانچه با علایق جسمانی خاصی اغفال شویم، با شخص نامناسبی ازدواج خواهیم کرد. از رهگذر ازدواج با شخص مناسب، تصور خدای مجسم را بازسازی می کنیم.

مویروز: شخص مناسب؟ چگونه می توان شخص مناسب را برگزید؟

کمیل: دل‌گواهی خواهد داد. باید بدهد.

مویرز: هستی درونی شخص.

کمبل: این راز است.

مویرز: خود دیگران تان را بازمی شناسید.

کمبل: نمی دانم، اما پرتوی می درخشد و چیزی در شما می گوید این همان است که باید باشد.

مویز: اگر ازدواج وحدت دوباره خود با خود، با بنیاد مذکر یا مؤنث خودمان است، چرا در جامعه جدید ازدواج این قدر مخاطره آمیز است؟

کمیل: به این دلیل که ازدواج تلقی نمی‌شود. باید بگویم اگر ازدواج اولویت نخست زندگی نباشد، در واقع ازدواج نکرده‌اید. ازدواج به معنای یکی شدن دو نفر، و تبدیل شدن آنها به یک جسم است. چنانچه ازدواج به قدر کافی ادامه پیدا کند، و شما به جای سرسپردن به هوس‌های شخصی، مرتباً به آن گردن بگذارید، این مطلب را درمی‌یابید که واقعاً دو نفر یگانه شده‌اند.

مویرز: یگانه، نه فقط به لحاظ زیست‌شناختی، بلکه از نظر روحی.

کمبل: در وهله اول روحی. جنبه زیست‌شناختی، اغفالی است که می‌تواند شما را به یکسانی غلط سوق دهد.

موپوز: پس کارکرد ضروری ازدواج، یعنی تداوم خودمان در کودکان، علت اصلی نیست. **کمبل:** خیر، این موضوع صرفاً جنبه ابتدایی ازدواج است. در ازدواج دو مرحله کاملاً متفاوت وجود دارد. نخست ازدواج جوانی، به دنبال آن تکانه حیرت‌انگیزی که طبیعت در بازی متقابل و زیست‌شناختی دو جنس به ما ارزانی داشته است تا فرزندان را به دنیا آوریم. اما زمانی فرامی‌رسد که فرزندان خانواده را ترک می‌گویند و زوجین تنها بر جای می‌مانند. آن گروه از دوستان من که در سنین چهل یا پنجاه سالگی از یکدیگر جدا شده‌اند آن قدر زیاد بوده‌اند که مرا شگفت‌زده کرده‌اند. آنها همراه با فرزندشان زندگی کاملاً محترمانه‌ای داشته‌اند. اما همبستگی خود را از طریق رابطه با فرزندشان تفسیر کرده‌اند. آنها این موضوع را برحسب رابطه شخصی‌شان با یکدیگر تفسیر نمی‌کنند.

ازدواج یک رابطه است. هنگامی که در ازدواج قربانی می‌دهید، این قربانی را نه به یکدیگر، بلکه به وحدت در یک رابطه می‌دهید. تصور چینی‌ها از تائو، با کنش متقابل نور و تاریکی - یعنی رابطه یانگ و یین، یا مذکر و مؤنث، آن چیزی است که ازدواج را پدید می‌آورد. و این همان چیزی است که پس از ازدواج به آن تبدیل می‌شوید. شما دیگر به هیچ‌وجه تنها این یکی نیستید؛ هویت شما در یک رابطه است. ازدواج یک ماجرای عشقی ساده نیست، بلکه یک آزمایش دشوار است و این آزمایش، قربانی کردن خود در پیشگاه رابطه‌ای است که در آن دو نفر به یک نفر تبدیل می‌شوند.

موپوز: بنابراین ازدواج اکیداً با فکر پیشبرد تمایل شخصی فرد ناسازگار است.

کمبل: می‌بینید که صرفاً پیشبرد مقاصد یک شخص نیست. البته به تعبیری می‌توان گفت هست، اما این یک نفر فقط شما نیستید، بلکه دو نفری هستند که یگانه شده‌اند. این موضوع نوعی تصور ناب اسطوره‌شناختی است که یک موجود مریی و ملموس را در پیشگاه یک خیر متعالی قربانی می‌کند. این چیزی است که در مرحله دوم ازدواج به زیبایی درک می‌شود. من این مرحله را که طی آن دو زوج یگانگی را تجربه می‌کنند، مرحله کیمیاگرانه می‌نامم. اگر آنها هنوز هم همان‌طور زندگی می‌کنند که در مرحله اول ازدواج زندگی می‌کردند، هنگامی که فرزندانشان خانه را ترک گویند از یکدیگر جدا خواهند شد. پدر اسیر عشق یک دختر کم سن و سال می‌شود و خانه را ترک می‌گوید، و

مادر با خانه و قلبی خالی بر جای می ماند، و به شیوه خود آن را اداره می کند.
مویرز: علت این امر آن است که ما دو سطح مختلف ازدواج را درک نمی کنیم.

کمبل: شما متعهد نمی شوید.

مویرز: فرض مان بر این است که در مراسم ازدواج متعهد می شویم با بد و خوب بسازیم.
کمبل: این تعهد بقایای برجای مانده از یک آیین است.

مویرز: و این آیین نیروی خود را از دست داده است. آیینی که زمانی منعکس کننده واقعیتی درونی بوده، اکنون صرفاً نوعی صورت ظاهر است. این مطلب در مورد آیین های جامعه و آیین های شخصی ازدواج و دین نیز مصداق دارد.

کمبل: چه تعداد از مردم پیش از ازدواج درباره معنای آن آموزش های معنوی می بینند؟
می توانید در مقابل یک قاضی بایستید و ظرف ده دقیقه ازدواج کنید. مراسم ازدواج در هندوستان سه روز طول می کشد. زوج ها به یکدیگر چسبانده می شوند.

مویرز: منظورتان آن است که ازدواج صرفاً یک ترتیب اجتماعی نیست، بلکه تجربه ای معنوی است.

کمبل: در وهله اول تجربه ای معنوی است، و از جامعه انتظار می رود به ما کمک کند تا آن را تحقق بخشیم. انسان نباید در خدمت جامعه باشد، جامعه باید در خدمت انسان باشد. چنانچه انسان در خدمت جامعه قرار بگیرد، یک دولت هیولایی خواهیم داشت، و این چیزی است که جهان را در این لحظه تهدید می کند.

مویرز: هنگامی که جامعه دیگر اسطوره شناسی نیرومندی نداشته باشد، چه اتفاقی خواهد افتاد؟

کمبل: این چیزی است که برای ما اتفاق افتاده است. اگر می خواهید بدانید داشتن یک جامعه بدون آیین به چه معنا است، نیویورک تایمز را بخوانید.

مویرز: و چه خواهیم دید؟

کمبل: اخبار روز، از جمله اعمال ویرانگر و قهرآمیز جوانانی که نمی دانند در یک جامعه متمدن چگونه رفتار کنند.

مویرز: جامعه فاقد آیین های لازم برای تبدیل آنها به عضوی از قبیله یا اجتماع است. همه کودکان نیاز دارند دوبار متولد شوند تا یاد بگیرند در جهان کنونی کارکردی معقول داشته باشند، و دوران کودکی را پشت سر بگذارند. من به یاد قطعه ای از کتاب اول

قرتبان می‌افتم: «وقتی بچه بودم مانند یک بچه حرف زدم، مانند یک بچه فهمیدم، مانند یک بچه فکر کردم: اما هنگامی که مردی شدم چیزهای بچه‌گانه را کنار گذاشتم.»
کمبل: دقیقاً همین است. این ماجرا رساننده اهمیت آیین‌های بلوغ است. در جوامع ابتدایی موارد کشیدن دندان‌ها، اهداء قربانی، ختنه کردن، و انواع این قبیل کارها دیده می‌شود. بنابراین، شما دیگر پیکر نحیف و بچه‌گانه خود را حمل نمی‌کنید، و به چیزی کاملاً متفاوت تبدیل می‌شوید.

هنگامی که من بچه بودم شلوار کوتاه می‌پوشیدیم. زمانی که دیگر شلوار بلند می‌پوشیدیم لحظه بزرگی بود. بچه‌های امروز فاقد این تجربه‌اند. من اینجا و آنجا حتی بچه‌های پنج ساله را با شلوار بلند مشاهده می‌کنم. آنها چگونه متوجه خواهند شد که دیگر مردی شده‌اند و باید چیزهای کودکانه را کنار بگذارند؟
مویرز: بچه‌های شهری امروز در کجا بزرگ می‌شوند - مثلاً در خیابان ۱۲۵ م و برادوی - این بچه‌ها اسطوره‌های خود را کجا پیدا می‌کنند؟

کمبل: آنها خودشان آن را می‌سازند. به این دلیل است که ما در سراسر شهر پدیده دیوار نوشته‌ها را مشاهده می‌کنیم. این بچه‌ها گنگ‌ها، تشرف‌ها و اخلاقیات خاص خود را دارند، و هر کاری که از دست‌شان برمی‌آید انجام می‌دهند. اما خطرناک‌اند، زیرا قوانین خاص آنها قوانین شهر نیست. آنها به جامعه ما تشرف پیدا نکرده‌اند.

مویرز: رولو می^۱ می‌گوید، علت این همه خشونت در جامعه امروز امریکا آن است که اسطوره‌های بزرگی وجود ندارند که به مردان و زنان جوان کمک کنند تا خود را با جهان مرتبط سازند یا جهان را ورای آنچه می‌بینند درک کنند.

کمبل: بله، اما دلیل دیگر سطح بالای خشونت در اینجا آن است که امریکا فاقد آداب و رسوم است.

مویرز: توضیح دهید.

کمبل: به عنوان مثال در فوتبال امریکایی، قوانین بسیار اکید و پیچیده‌اند. اما اگر به انگلستان بروید، مشاهده خواهید کرد که قوانین راگی تا به این حد اکید نیست. هنگامی که من دانشجویی بیست و چند ساله بودم، دو جوان بودند که در کنار یکدیگر خط حمله

اعجاب انگیزی را تشکیل می دادند. آنها با دریافت بورس تحصیلی به آکسفورد رفتند، تیم راگی آنجا پیوستند، و یک روز کار خود را در خط حمله به نمایش گذاشتند. بازیکنان انگلیسی گفتند: «ما چنین قانونی نداریم، لطفاً دیگر این کار را نکنید. ما این طور

بازی نمی کنیم.» در فرهنگی که سالیان متمادی همگون بوده است، قوانین نانوشته و تفاهم شده ای وجود دارد که مردم با آنها زندگی می کنند. در آنجا آداب و رسوم وجود دارد؛ طریقه یا درکی وجود دارد که می گوید «ما این کار را به این صورت انجام نمی دهیم.» مویروز: نوعی اسطوره شناسی.

کمبل: می توان گفت نوعی اسطوره شناسی مدون نشده. ما از کارد و چنگال به این صورت استفاده می کنیم، با مردم به این صورت برخورد می کنیم، و نظایر آن. این مطالب در کتاب ها نوشته نشده اند. اما در امریکا مردمانی با سوابق گوناگون داریم که همه در کنار هم جمع شده اند، و به همین دلیل قانون در این کشور اهمیت زیادی پیدا کرده است. وکلا و قانون چیزهایی هستند که ما را در کنار یکدیگر نگاه می دارند. آداب و رسوم وجود ندارند. منظورم را می فهمید؟

مویروز: بله این همان چیزی است که دو توکویل، یکصد و شصت سال پیش، هنگامی که برای اولین بار به اینجا آمد آن را «همه‌آشوب» نامید.

کمبل: آنچه امروز با آن مواجهیم دنیای اسطوره زدایی شده است. در نتیجه، دانشجویانی که با آنها ملاقات می کنم به اسطوره شناسی بسیار علاقه مندند، زیرا اسطوره ها برای آنها پیام هایی دارند. اکنون نمی توانم به شما بگویم مطالعه اسطوره شناسی چه پیام هایی برای جوانان امروز به ارمغان می آورد. می دانم برای من چه چیز به ارمغان آورد. اما برای آنها نیز کاری انجام خواهد داد. به هر کالژی که برای سخنرانی می روم، اتاق آکنده از دانشجویانی است که برای شنیدن حرف های من آمده اند. اتاقی که در دانشگاه ها به من اختصاص می دهند غالباً اندکی کوچک است، زیرا نمی دانند که دانشجویان تا چه اندازه برای این موضوع از خود هیجان نشان می دهند.

مویروز: حدس بزنید. به نظر شما اسطوره شناسی یا داستان هایی که آنها می خواهند از زبان شما بشنوند به چه درد آنها می خورد؟

کمبل: این داستان ها درباره خرد زندگی اند، واقعاً این طور است. آنچه در مدارس مان یاد

می‌گیریم خرد زندگی نیست. ما تکنولوژی یاد می‌گیریم و اطلاعات کسب می‌کنیم. استادان در نشان دادن ارزش زندگی موضوع درس خود، بی‌میلی عجیبی از خود نشان می‌دهند. در علوم امروز ما - حتی مردم‌شناسی، زبان‌شناسی، مطالعه ادیان و نظایر آن - نوعی گرایش به تخصص وجود دارد. اگر بدانید یک پژوهشگر متخصص چقدر باید بداند تا متخصص قابلی به شمار آید، می‌توانید این گرایش را درک کنید. به عنوان مثال، برای مطالعه بودیسم، اولاً باید کلیه زبان‌های اروپایی را که به مباحث شرق‌شناسی پرداخته‌اند بدانید، بخصوص فرانسه، آلمانی، انگلیسی، و ایتالیایی را. علاوه بر این باید سانسکریت، چینی، ژاپنی، تبتی و چندین زبان دیگر را بدانید. بدیهی است که یاد گرفتن این همه زبان کار بسیار دشواری است. چنین متخصصی درباره تفاوت میان ایروکویی^۱ و آگونکین^۲ نیز کنجکاو نخواهد بود.

تخصص‌گرایی عرصه مسائلی را که متخصص با آن رویاروی است محدود می‌کند. اما شخصی که متخصص نباشد، بلکه مثل خود من کل‌گرا^۳ باشد، چیزهایی را در اینجا و آنجا می‌بیند که از متخصصان مختلف یاد گرفته است، در حالی که هیچ یک از آن متخصصان به این نکته توجه ندارند که چرا واقعاً مزبور در اینجا و آنجا روی داده است. بنابراین کل‌گرایان - اصطلاحی که از نظر دانشگاهیان تحقیرآمیز است - وارد زنجیره‌ای از مسایل می‌شوند که می‌توان گفت بیشتر مسایل خالص انسانی است تا مسایل خاص فرهنگی.

مویروز: سپس نوبت به روزنامه‌نگار می‌رسد که اجازه دارد چیزهایی را توضیح دهد که خودش هم درک نمی‌کند.

کمیل: روزنامه‌نگار صرفاً جواز این کار را ندارد، بلکه بر او تحمیل می‌شود - او مجبور است در میان مردم درس‌هایش را یاد بگیرد. به یاد می‌آورم هنگامی که جوان بودم برای شنیدن سخنان هاینریش زیمر^۴ به سخنرانی او رفتم. برای نخستین بار از او شنیدم که

(۱) Iroquois: کنفدراسیونی از بومیان سرخ‌پوست امریکا که در ایالت نیویورک زندگی می‌کنند و از شش قبیله تشکیل شده‌اند.

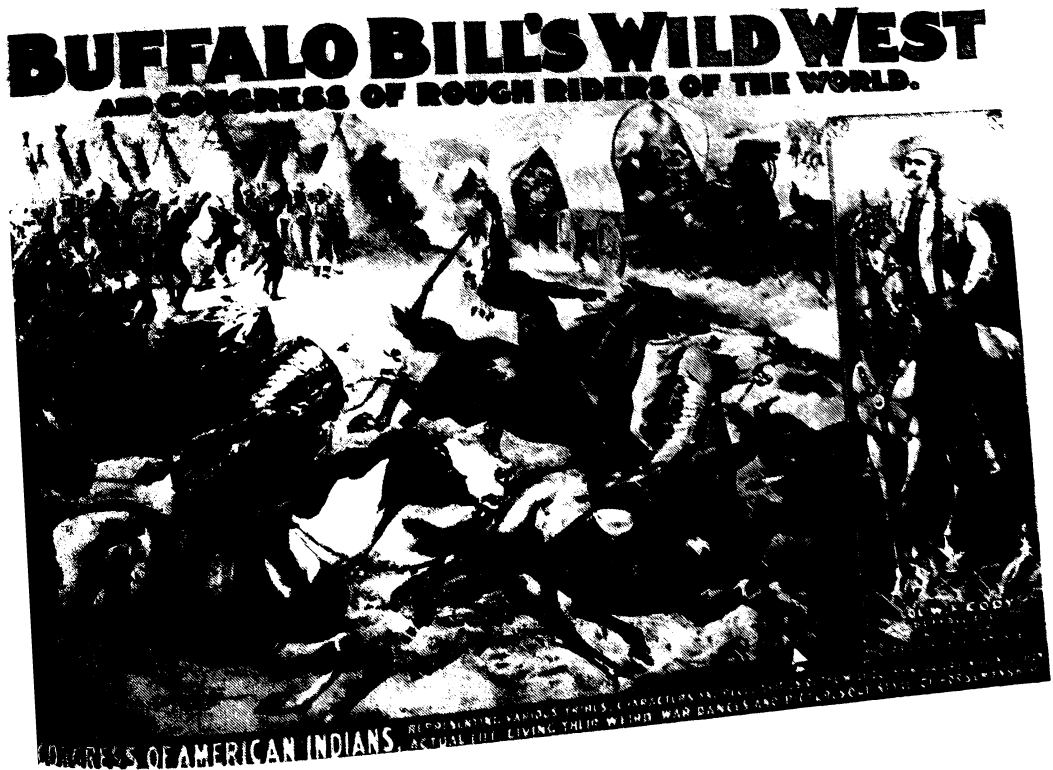
(۲) Algonquin: سرخ‌پوستان بومی امریکا از قبایل گوناگون که در دره رودخانه اوتادا در کبک و اونتاریو زندگی می‌کنند.

3) generalist

4) Heinrich Zimmer

اسطوره‌ها پیام‌هایی دارند که برای زندگی ارزشمند است، و صرفاً چیزهای جالبی نیستند که استادان با استفاده از آنها دیگران را دست بیندازند. شنیدن این مطالب، احساسی را که از کودکی تا به امروز داشته‌ام در من تحکیم کرد. مویرز: آیا اولین باری که اسطوره را کشف کردید به یاد می‌آورید؟ اولین باری که این داستان در شما زنده شد؟

کمبل: من در چارچوب تعالیم مذهب کاتولیک بزرگ شدم. یکی از مزایای بزرگ این نوع از تعلیم و تربیت آن است که شخص می‌آموزد اسطوره را جدی بگیرد و بگذارد در زندگی‌اش عمل کند، و با این بن‌مایه‌های اسطوره‌ای زندگی کند. من در چارچوب مناسبات فصلی چرخه‌ای از آمدن عیسی مسیح به جهان، گستراندن تعالیم‌اش در جهان، مردن، رستاخیز و بازگشت او به آسمان بزرگ شدم. مراسمی که در سراسر سال برگزار می‌شود، به شخص یادآوری می‌کند که هسته جاودانی تمام تغییراتی را که در زمان اتفاق می‌افتد به خاطر داشته باشد. با این هماهنگی، گناه دور از دسترس قرار می‌گیرد.



نمایش غرب وحشی بوفالو بیل

سپس دلباخته سرخ‌پوستان امریکایی شدم، زیرا بوفالوبیل^۱ همه ساله به مادیسون گاردن اسکویر می‌آمد و نمایش حیرت‌انگیز غرب وحشی خود را اجرا می‌کرد. من دلم می‌خواست درباره سرخ‌پوست‌ها بیشتر بدانم. پدر و مادرم والدین بسیار سخاوتمندی بودند و هر کتابی که درباره سرخ‌پوستان برای بچه‌ها نوشته می‌شد برایم پیدا می‌کردند. لذا شروع به خواندن اسطوره‌های سرخ‌پوستان امریکا کردم، و دیری نپایید که همان بن‌مایه‌هایی را که از راهبه‌ها در مدرسه آموخته بودم، در داستان‌های سرخ‌پوستان امریکایی کشف کردم.

مویرز: آفرینش -

کمبل: آفرینش، مرگ و رستاخیز، عروج به آسمان، فرزندزایی باکرگان - نمی‌دانستم مفهوم آنها چیست، اما واژه‌ها را می‌شناختم. یکی پس از دیگری.

مویرز: و چه اتفاقی افتاد؟

کمبل: هیجان‌زده شدم. این آغاز دلبستگی من به اسطوره‌شناسی تطبیقی بود.

مویرز: آیا با این پرسش آغاز کردید که «چرا در اینجا مطلب بدین گونه است، حال آنکه انجیل آن را به روایتی دیگر بیان می‌کند؟»

کمبل: خیر، تحلیل تطبیقی را سال‌ها بعد آغاز کردم.

مویرز: در داستان‌های سرخ‌پوستان چه چیز برای شما جالب و جذاب بود؟

کمبل: در آن روزها هنوز فرهنگ سرخ‌پوستان امریکا در هوا موج می‌زد. سرخ‌پوستان هنوز در اطراف حضور داشتند. حتی امروز وقتی به اسطوره‌هایی از بخش‌های گوناگون جهان می‌پردازم، به نظرم می‌رسد که قصه‌ها و روایت‌های سرخ‌پوستان امریکا بسیار غنی است و بسیار خوب بسط یافته است.

بعلاوه، والدینم مکانی در جنگل داشتند که پیشتر زیستگاه سرخ‌پوستان دلاور بود، و ایرکویی‌ها نیز به پایین سرازیر می‌شدند و با آنها می‌جنگیدند. همچنین برآمدگی بزرگی وجود داشت که ما می‌توانستیم با حفر گودال‌هایی در آن به اشیایی از قبیل نوک پیکان‌های سرخ‌پوستان دست یابیم. حیواناتی که در داستان‌های سرخ‌پوستان نقش ایفا

(۱) ویلیام فردریک کودی معروف به بوفالوبیل (Buffalo Bill) (۱۸۴۶-۱۹۱۷). شومن معروف امریکایی که از سال ۱۸۸۳ به بعد در سراسر امریکا و اروپا نمایش غرب وحشی خود را به اجرا درمی‌آورد.

می‌کنند نیز در همان جنگل در اطراف ما دیده می‌شدند. همه اینها باعث آشنایی کامل با این مطالب می‌شد.

موپوز: آیا این داستان‌ها به ایمان کاتولیکی شما صدمه نمی‌زد؟
کمبل: نه، هیچ تصادمی وجود نداشت. تصادم با عقاید دینی من مدت‌ها بعد در رابطه با مطالعات علمی و مسایلی از این قبیل اتفاق افتاد. بعداً به هندوئیسم علاقه‌مند شدم، و باز هم همان داستان‌ها را دیدم. در پایان‌نامه تحصیلی خود به مطالب قرون وسطای آرثوری پرداختم، و باز هم همان داستان‌ها را دیدم. پس نمی‌توانید به من بگویید این داستان‌ها یکسان نیستند. من در سراسر زندگی خود با آنها بوده‌ام.

موپوز: آنها متعلق به فرهنگ‌های گوناگون هستند، اما مضمون‌هایی بی‌زمان دارند.
کمبل: مضمون‌ها بی‌زمان‌اند، و تغییر و تعدیل به فرهنگ‌ها مربوط می‌شوند.
موپوز: پس داستان‌ها مضمون‌های کلی یکسانی دارند، اما بسته به تکیه و تأکید مردمی که به زبان‌های گوناگون صحبت می‌کنند، با قدری تفاوت پیاده می‌شوند.
کمبل: بله، درست است. کسی که به توازی مضمون‌ها توجه نداشته باشد، شاید گمان برد که داستان‌هایی کاملاً متفاوت‌اند، اما این طور نیست.

موپوز: شما به مدت سی و هشت سال در سارالارنس اسطوره‌شناسی درس داده‌اید، زنان جوانی را که از جایگاه طبقه متوسط و ادیان ارتدکس به دانشکده می‌آیند چگونه ارزیابی می‌کنید - چگونه آنها را به اسطوره‌ها علاقه‌مند می‌کنید؟

کمبل: جوانان به این موضوع علاقه زیادی دارند. اسطوره‌شناسی آنچه را که پشت ادبیات و هنر نهفته است آشکار می‌سازد، و با شما از زندگی خودتان سخن می‌گوید. موضوعی بزرگ، هیجان‌انگیز، و تغذیه‌کننده زندگی است. اسطوره‌شناسی با مراحل گوناگون زندگی ارتباط زیادی دارد، در مراسم تشریف، یعنی زمانی که از کودکی گذر می‌کنید و مسئولیت‌های بلوغ را می‌پذیرید، یا از موضع تجرد وارد موضع تأهل می‌شوید. همه این آیین‌ها اسطوره‌شناختی‌اند. آنها به بازشناسی نقش جدیدی می‌پردازند که شخص برعهده گرفته است، فرایند کنار گذاشتن نقش قدیم و پذیرش نقش جدید، و ورود به یک حوزه مسئولیت را بررسی می‌کنند.

هنگامی که یک قاضی وارد اتاق می‌شود و همه برپا می‌خیزند، در واقع این کار را برای شخص قاضی انجام نمی‌دهند، بلکه برای ردایی است که بر تن کرده و نقشی است

که در پی ایفای آن است. آنچه به او صلاحیت ایفای این نقش را می‌دهد، راست‌کرداری او به عنوان نماینده اصول پایه آن نقش است، و نه مجموعه پیشداوری‌هایی که خاص خود او است. لذا آنچه در برابرش به پا می‌خیزند، شخصیتی اسطوره‌شناختی است. می‌توانم پادشاهان و ملکه‌هایی را تصور کنم که افرادی کاملاً احمق، نامعقول و مبتذل‌اند که احتمالاً فقط به اسب و زن علاقه دارند. اما واکنش ما در برابر آنها نه بر اساس شخصیت‌شان، بلکه بر مبنای نقش اسطوره‌شناختی آنها است. هنگامی که کسی قاضی یا رئیس‌جمهور ایالات متحده می‌شود، دیگر همان شخص قبلی نیست، بلکه نماینده یک سمت ازلی است؛ او ناگزیر است امیال شخصی و حتی امکانات زندگی خود را در مقابل نقشی که اکنون برعهده دارد قربانی کند.

مویرز: پس در جامعه ما نیز آیین‌های اسطوره‌شناختی حضور دارند. مراسم ازدواج یکی از آنها است. مراسم تحلیف رئیس‌جمهور یا قاضی نیز یکی دیگر است. بعضی آیین‌های مهم دیگر در جامعه امروز کدام‌اند؟

کمبل: پیوستن به ارتش و پوشیدن لباس هم‌شکل نیز یکی دیگر است. زندگی شخصی خود را کنار می‌گذارید، و شیوه‌ای جمعی از زندگی را می‌پذیرید که در خدمت اجتماع است؛ اجتماعی که یکی از اعضای آن هستید. به این دلیل است که فکر می‌کنم داوری کردن درباره مردم بر اساس قانون مدنی، به خاطر اعمالی که در زمان جنگ انجام داده‌اند نادرست است. آنها نه در مقام افراد، بلکه در مقام کارگزاران چیزی فراسوی خود عمل کرده‌اند، چیزی که خود را به آن تقدیم کرده‌اند. داوری کردن درباره آنها به مثابه انسان‌هایی منفرد به کلی نادرست است.

مویرز: شما دیده‌اید هنگامی که تمدن سفیدپوستان آرامش جامعه ابتدایی را در هم می‌ریزد چه اتفاقی می‌افتد. آنها از هم‌گسیخته، تکه‌پاره و بیمار می‌شوند. آیا از هنگامی که اسطوره‌های ما شروع به از بین رفتن کرده‌اند، این اتفاق برای ما نیفتاده است؟

کمبل: قطعاً افتاده است.

مویرز: آیا به این دلیل نیست که ادیان محافظه‌کار امروزی به ادیان دوران کهن رجعت می‌کنند.

کمبل: همین‌طور است، و خطای وحشتناکی مرتکب می‌شوند. آنها به چیزی رجعت می‌کنند که بازمانده ناچیزی از اصل است و به زندگی خدمتی نمی‌کند.

مویرز: اما آیا به ماکمکی نکرده‌اند؟

کمبل: یقیناً کرده‌اند.
مویرز: من آرزومندی را درک می‌کنم. هنگامی که نوجوان بودم ستاره‌های ثابتی داشتم آنها با عملکرد خود به من آرامش می‌بخشیدند. آنها افقی شناخته شده در اختیارم قرار می‌دادند. و به من می‌گفتند پدری دوست داشتی و مهربان در آنجا حضور دارد که مرا نظاره می‌کند، آماده پذیرایی از من است، و دایم به دلمشغولی‌های من فکر می‌کند اکنون، به گفته سال بلو، علم خانه باورها را جارو کرده است. اما این چیزها برای من ارزشمند بودند. وجود امروزی من هر چه هست، مدیون آن باورها است. نمی‌دانم بر کودکانی که این ستارگان ثابت و افق شناخته شده - آن اسطوره‌ها - را ندارند چه روی می‌دهد؟

کمبل: همان‌طور که گفتم همه کاری که باید انجام دهید این است که روزنامه‌ها را بخوانید. آنها درهم برهم‌اند. در این سطح بلافصل از زندگی و ساختار، اسطوره‌ها الگوهای زندگی را ارائه می‌دهند. اما الگوها باید متناسب با زمانی باشند که در آن زندگی می‌کنیم، و زمانه ما چنان به سرعت تغییر کرده است که آنچه پنجاه سال پیش مناسب بود، امروز دیگر مناسب نیست. فضیلت‌های دیروز شرارت‌های امروزند. بسیاری چیزها که در گذشته شرارت تلقی می‌شدند، ضرورت‌های امروزند. انسان اخلاقی باید همپای ضرورت‌های اخلاقی زندگی واقعی زمانه، یعنی اینجا و امروز حرکت کند. و این کاری است که ما انجام نمی‌دهیم. دین روزگاران کهن به زمانه‌های دیگر و مردمی دیگر، مجموعه ارزش‌های انسانی دیگر، و جهانی دیگر تعلق دارد. شما با بازگشت به گذشته، از همزمانی با تاریخ جدا می‌شوید. کودکان ما ایمان خود را به ادیان که به آنها آموخته شده است از دست می‌دهند، و سر دو لاک خود فرو می‌برند.
مویرز: غالباً با کمک مواد مخدر.

کمبل: بله. چیزی که در اینجا داریم، القاء مکانیکی تجارب عرفانی است. من در شماری از کنفرانس‌های روانشناختی حضور یافته‌ام که موضوع آنها بررسی تفاوت میان تجربه

عرفانی و بیماری روانی بوده است. تفاوت در آن است که کسی که به بیماری روانی مبتلا می‌شود در آبی که عارف شنا می‌کند غرق می‌شود. باید برای این تجربه آمادگی داشته باشید.

مویوز: شما درباره این فرهنگ قارچ‌های مخدری صحبت می‌کنید که بر اثر از دست رفتن بوفالو و شیوه زندگی پیشین در میان سرخ‌پوستان شکل گرفته و غالب شده است. کمبل: بله. در میان برخوردهایی که ملل متمدن با بومیان خود داشته‌اند، ما بدترین برخورد را داشته‌ایم. آنها آدم به حساب نمی‌آیند. حتی در آمارهای مربوط به جمعیت رأی‌دهنده در ایالات متحده نیز به حساب نمی‌آیند. مدت کوتاهی پس از انقلاب امریکا، شماری سرخ‌پوست برجسته وجود داشتند که عملاً در حکومت و زندگی امریکایی مشارکت داشتند. جرج واشنگتن اعلام کرد سرخ‌پوستان باید همچون اعضای فرهنگ ما در جامعه امریکا ادغام شوند. اما آنها به آثار باقی مانده از گذشته تبدیل شدند. در قرن نوزدهم همه سرخ‌پوستان جنوب شرقی را سوار بر واگن کردند، و تحت نظارت نظامیان آنها را به جایی فرستادند که در آن زمان قلمرو سرخ‌پوستان نامیده می‌شد، و برای همیشه به آنها واگذار شده بود - اما چند سال بعد از آنها پس گرفته شد.

اخيراً مردم‌شناسان گروهی از سرخ‌پوستان شمال غربی مکزیک را مطالعه کرده‌اند که سکونتگاه چند مایلی آنها مرکز رشد طبیعی صبر زرد امریکایی (پیوت)^۱ است. پیوت دام آنها است، و آن را باگوزن تداعی می‌کنند. آنها برای جمع‌آوری پیوت، اقدامات کاملاً ویژه‌ای انجام می‌دهند.

این اقدامات، سفرهایی عرفانی با کلیه جزئیات یک سفر عرفانی نمونه است. نخست آنکه نوعی مفارقت از زندگی دنیوی است. هر کس که می‌خواهد به این سفر برود باید به

(۱) peytoe (صبر زرد امریکایی) یک نوع کاکتوس مکزیک است که از تقطیر عصاره تخمیر شده آن دارویی به نام مزکالین (مسکال) به دست می‌آید. این دارو نشئه‌آور و احتمالاً نامطبوع‌ترین توهم‌زا است. پیوت بسیار قوی و حاوی مسکالین و آلکالوئیدهای دیگر است و روی مغز اثر می‌گذارد. بومیان هویتولس در مکزیک آن را جی‌کوری می‌نامند. این گیاه دارای منزلتی والا است و در مراسم مذهبی از آن استفاده می‌شود. مصرف پیوت در مرحله اول تغییراتی از قبیل حالت تهوع، سرگیجه و مستی ایجاد می‌کند و تغییراتی در حس بینایی، شنوایی و لامسه تولید می‌کند. بر اثر مصرف این ماده، تصور ذهنی از مکان و زمان دچار اختلال می‌شود. تصاویر چنان شتابان حرکت می‌کنند که شخص گاهی فرصت دیدن و درک آنها را ندارد. (فرهنگ عمومی مواد مخدر، حسین نیر، ناشر: مؤلف ۱۳۷۲).

تمام خطاهایی که اخیراً در زندگی مرتکب شده است اعتراف کند. چنانچه این کار را نکنند، جادو عمل نخواهد کرد. سپس سفر آغاز می‌شود. آنها حتی به زبان خاصی صحبت می‌کنند که نوعی زبان منفی است. مثلاً به جای «بله» می‌گویند «نه»، یا به جای «می‌رویم» می‌گویند «می‌آییم». آنها در دنیایی دیگر سیر می‌کنند.

همه چیز نسخه‌برداری کامل از نوعی تجربه است که سیر و سلوک درونی را تداعی می‌کند، یعنی هنگامی که شخص جهان خارج را ترک می‌گوید و وارد قلمرو هستی معنوی می‌شود. آنها هر مرحله کوتاهی را نوعی تحول روحی تلقی می‌کنند. و در سراسر مسیر در مکانی مقدس هستند.

مویوز: چرا این ماجرا را به چنین فرایند بفرنجی تبدیل می‌کنند؟

کمبل: برخورد آنها با پیوت صرفاً به دلیل اثرات زیست‌شناختی، مکانیکی، شیمیایی آن نیست، بلکه آن را عامل تحول روحی به شمار می‌آورند. اگر شخص در معرض تحولی روحی قرار بگیرد که قبلاً برای آن آمادگی پیدا نکرده باشد، نمی‌داند این واقعه را چگونه ارزیابی کند، و به عبارتی که در مصرف ال‌اس‌دی به کار می‌برند، تجارب هولناک یک سفرید را از سر خواهد گذراند. اگر شخص بداند به کجا می‌رود، سفریدی نخواهد داشت. **مویوز:** به این دلیل است که شخص دچار بحرانی روانشناختی خواهد شد، یعنی اگر در آبی غرق شود که -

کمبل: که باید بتواند در آن شنا کند، اما برای این کار آمادگی ندارد. به هر روی، این مطلب در مورد زندگی معنوی نیز مصداق دارد. متحول کردن آگاهی، تجربه‌ای هولناک است. **مویوز:** شما درباره آگاهی زیاد صحبت می‌کنید. **کمبل:** بله.

مویوز: منظورتان از این واژه چیست؟

کمبل: این بخشی از شیوه تفکر دکارتی است که آگاهی را چیزی مختص سر انسان می‌داند، و سر را خواستگاه آگاهی بشمار می‌آورد. اما این طور نیست. سر اندامی است که آگاهی را در جهتی معین منحرف، یا به سمت مجموعه معینی از مقاصد هدایت می‌کند. اما نوعی آگاهی نیز در بدن وجود دارد. کل جهان زنده در معرض آگاهی قرار دارد و از آن کسب اطلاع می‌کند.

حس من این است که آگاهی و انرژی، به نوعی یک چیز واحدند. هر جا که واقعاً

انرژی حیات را مشاهده می‌کنید، آگاهی حضور دارد. یقیناً دنیای گیاهی آگاه است. چنانچه در جنگل زندگی کنید، فرصتی که در کودکی برای من پیش آمد، همه این آگاهی‌های گوناگون را در رابطه با خودشان می‌توانید مشاهده کنید. نوعی آگاهی گیاهی و نوعی آگاهی حیوانی وجود دارد، و ما در هر دوی آنها سهیم‌ایم. شما غذاهای معینی می‌خورید، و صفر می‌داند که آیا چیزی وجود دارد تا روی آن کار کند یا نه. کل این فرایند، آگاهی است. تلاش به منظور ارائه تعریفی صرفاً مکانیکی از آن، راه‌بجایی نمی‌برد. مویروز: چگونه آگاهی خود را متحول می‌کنیم؟

کمبل: بستگی به آن دارد که بخواهید درباره‌ی چه موضوعی فکر کنید. هدف از مراقبه همین است. سراسر زندگی نوعی مراقبه، و غالباً بدون قصد قبلی است. گروه‌کثیری از مردم، بیشتر اوقات زندگی خود را صرف مراقبه در این باره می‌کنند که از کجا پول به دست آورند و چگونه آن را خرج کنند. اگر خانواده‌ای دارید که باید از آن مراقبت کنید، نگران خانواده خود هستید. اینها همه دلمشغولی‌های مهمی هستند، اما غالباً به شرایط مادی می‌پردازند. اما چگونه می‌خواهید آگاهی معنوی خود را به فرزندان‌تان منتقل کنید، در حالی که خودتان از آن بی‌بهره‌اید؟ چگونه آن را به دست می‌آورید؟ اسطوره‌هایی که می‌توانند ما را به سطحی معنوی از آگاهی هدایت کنند کدام‌اند؟

برای آنکه مثالی به دست داده باشم، فرض کنید که من از کوچه پنجاه و یکم واقع در خیابان پنجم وارد کلیسای پاتریک مقدس می‌شوم. یک شهر بسیار شلوغ و یکی از اقتصادی‌ترین شهرهای موجود بر روی این سیاره را ترک می‌کنم. وارد کلیسا می‌شوم و همه چیز در اطرافم از رازهای معنوی سخن می‌گویند. راز صلیب، در این مورد کلاً چه می‌دانیم؟ آن پنجره‌های دارای شیشه رنگی که فضای دیگری را پدید می‌آورند. آگاهی من به سطح دیگری رسیده، و روی سکوی متفاوتی ایستاده‌ام. سپس از کلیسا خارج می‌شوم و بار دیگر در سطح خیابان قرار می‌گیرم. اکنون آیا می‌توانم چیزی از آگاهی کلیسا را با خود حمل کنم؟ برخی نیایش‌ها و مراقبه‌ها به این منظور طراحی شده‌اند که آگاهی شخص در آن سطح باقی بماند و به یکباره از بین نرود. و کاری که سرانجام می‌توانید انجام دهید این است که بپذیرید این سطح پایین‌تری از آن آگاهی متعالی‌تر است. رازی که در اینجا بیان شد، به عنوان مثال، در عرصه پول نیز عمل می‌کند. پول چیزی جز انرژی متراکم نیست. فکر می‌کنم، این مطلب سرِ نخ‌ی برای تحول آگاهی باشد.

مویرز: هنگامی که این داستان‌ها را مورد توجه قرار می‌دهید، گاهی اوقات فکر نمی‌کنید که در رؤیاهای دیگران غوطه می‌خورید؟

کمبل: من به رؤیاهای دیگران گوش نمی‌دهم.

مویرز: اما همه این اسطوره‌ها رؤیاهای دیگرانند.

کمبل: نه، این طور نیست، آنها رؤیاهای جهان‌اند. آنها رؤیاهای کهن الگویی اند و مسائل بزرگ انسانی سروکار دارند. اکنون زمان رسیدن به یکی از این آستانه‌ها را در می‌کنم. اسطوره به من می‌گوید که چگونه در مقابل بحران‌های معین نو میدی یا شادی یا شکست یا موفقیت واکنش نشان دهم. اسطوره‌ها به من می‌گویند که در کجا قرار گرفته‌ام.

مویرز: هنگامی که انسان‌ها به افسانه تبدیل می‌شوند چه اتفاقی می‌افتد؟ به عنوان مثال، آیا می‌توانید بگویید جان وین به یک اسطوره تبدیل شده است یا خیر؟

کمبل: هنگامی که یک انسان به الگویی برای زندگی دیگران تبدیل می‌شود، به عرصه اسطوره‌ای شدن حرکت کرده است.

مویرز: این مطلب غالباً در مورد هنرپیشگان سینما اتفاق می‌افتد، زیرا از آنها الگوهای فراوانی می‌گیریم.

کمبل: به خاطر می‌آورم هنگامی که پسر بچه بودم، داگلاس فیربنکس برایم الگو بود. آدولف منجر الگوری برادرم بود. البته این افراد نقش چهره‌های اسطوره‌ای را ایفا می‌کردند. آنها آموزش‌دهندگان زندگی بودند.

مویرز: در تاریخ سینما، برای من هیچ چهره‌ای جذاب‌تر از شین^۱ نبوده است. آیا فیلم شین را دیده‌اید؟

کمبل: نه، ندیده‌ام.

مویرز: موضوع این فیلم داستان کلاسیک غریبه‌ای است که وارد می‌شود، برای دیگران کارهای خوب انجام می‌دهد، و بدون آنکه منتظر پاداش بماند، محل را ترک می‌کند. چرا فیلم‌ها به این صورت بر ما تأثیر می‌گذارند؟

کمبل: فیلم‌ها جنبه‌ای جادویی دارند. شخصی که به او نگاه می‌کنید، در همان زمان در جای دیگری حضور دارد. این خصوصیت به خداوند تعلق دارد. اگر یک هنرپیشه سبزه

وارد سالن تئاتر شود، همه سر خود را برمی گردانند و به او نگاه می کنند. او قهرمان واقعی آن واقعه است. او در سطح دیگری ایستاده است و حضوری متکثر دارد. آنچه روی پرده مشاهده می کنید واقعاً او نیست، و با وجود این هم «او است» که می آید. از میان صورت های متکثر، صورت صورت ها که منشاء همه این چیزها است در آنجا حضور دارد.

مویرز: به نظر می رسد سینماها این چهره های بزرگ را خلق می کنند، حال آنکه تلویزیون صرفاً چهره های نامدار خلق می کند. چهره های تلویزیونی بیشتر به موضوع غیبت تبدیل می شوند تا الگو.

کمبل: شاید دلیلش آن است که ما شخصیت های تلویزیونی را در خانه می بینیم، نه در معبد ویژه ای مانند سالن سینما.

مویرز: دیروز عکسی از این آخرین چهره آیینی هالیوود، رمبو، دیدم. وی یکی از کهنه سربازان جنگ ویتنام است که برای نجات زندانیان جنگی باز می گردد، و در جریان یک سلسله عملیات خشن و آکنده از مرگ و ویرانی، آنها را به خانه باز می گرداند. شنیده ام که این فیلم ها، محبوب ترین فیلم ها در بیروت اند. این عکس، عروسک رمبویی جدیدی را نشان می داد که توسط شرکتی که عروسک های چهل تکه کلمی تولید می کند تولید شده بود. در پیشزمینه تصویر یک عروسک چهل تکه کلمی دوست داشتنی و شیرین دیده می شود، و چهره خشن رمبو نیز پشت آن است.

کمبل: اینها دو چهره اسطوره ای اند. تصویری که به ذهن من متبادر می شود قلم زنی مینوتورماچی^۱، اثر پابلو پیکاسو است که هیولای گاوشکل بزرگی را در حال نزدیک شدن نشان می دهد. فیلسوف از ترس جان از نردبانی بالا می رود تا خود را نجات دهد. در میدان گاوبازی اسبی دیده می شود که کشته شده است و یک گاوباز مؤنث که او نیز کشته شده روی اسب قربانی شده دراز کشیده است. تنها موجودی که در مقابل این هیولای ترسناک ایستاده، دختر کوچکی با یک شاخه گل است. اینها همان دو چهره ای هستند که شما اکنون صحبت اش را می کردید - یکی ساده، معصوم، کودکانه، و دیگری تهدیدی هولناک. در اینجا می توانید مسائل روزگار جدید را ببینید.

1) *Minotauromachy*

مویرز: بیتس شاعر فکر می‌کرد که ما در پایان یک دور بزرگ مسیحی زندگی می‌کنیم. وی در شعری با عنوان «دومین آمدن» می‌گوید: «چرخ زنان و چرخ زنان در دایره‌ای که هر دم گسترده می‌شود / شاهین صدای شاهین باز را نمی‌شنود؛ / چیزها از هم می‌گسلند؛ کانونی بر جای نمی‌ماند؛ / فقط آشوب است که جهان را فرامی‌گیرد، / موج خونین سیاهی می‌گسترده، و همه جا / آیین معصومیت خاموش می‌شود.»^۱ به نظر شما آن چیست که افتان و خیزان «به سمت بیت‌الحم»^۲ می‌رود تا بار دیگر متولد شود؟

کمبل: من بیش از بیتس نمی‌دانم چه چیز در حال آمدن است، اما مقطع پایان یک دوران و آغاز دورانی دیگر، با درد و آشوبی عظیم همراه است. تهدیدی که ما احساس می‌کنیم، و هر کسی احساس می‌کند، این مفهوم رسیدن آرماگدون^۳ است.

مویرز: «من به مرگ تبدیل شدم، ویرانگر دنیاها» این عبارت‌ها را اینهایمر پس از شنیدن خبر انفجار نخستین بمب اتمی بیان کرد. اما شما فکر نمی‌کنید که این پایان کار ما باشد، درست است؟

کمبل: این پایان کار نخواهد بود. شاید پایان زندگی برای این سیاره باشد، اما پایان کاینات نیست. در قیاس با انفجارهایی که در کلیه خورشیدهای کاینات اتفاق می‌افتد، انفجاری سرهم‌بندی شده است. جهان، مجموعه‌ای از کوره‌های اتمی منفجرشونده، مانند خورشید ما است. لذا انفجار بمب اتمی صرفاً تقلید کوچکی از این ماجرای بزرگ و کلی است.

مویرز: آیا می‌توانید تصور کنید که در جایی دیگر موجوداتی دیگر نشسته باشند، و برای سفر گذرای خود همان‌قدر اهمیت قایل باشند که در اسطوره‌ها و داستان‌های بزرگ ما آمده است؟

کمبل: خیر. در شرایطی که می‌دانیم اگر درجه حرارت پنجاه درجه بالاتر برود و در همان جا بماند، زندگی در کره زمین از میان خواهد رفت، و چنانچه مثلاً از همان درجه، یکصد

(۱) این شعر بیانگر احساس بیتس، شاعر ایرلندی (۱۸۶۵-۱۹۳۹) مبنی بر فروپاشی تمدن زمانه او، پایان یکی از دوره‌های تاریخ و رسیدن دوری دیگر است. وی هر یک از این دوره‌ها را یک «gyre» به معنی دایره می‌نامد. ولادت مسیح نشانه دورانی بود که از ۲۰۰۰ سال قبل از میلاد آغاز شده بود. سه مصراع آخر به انقلاب ۱۹۱۷ روسیه اشارت دارد. م

(۲) Bethlehem شهری واقع در جنوب ساحل غربی اورشلیم که گفته می‌شود زادگاه عیسی مسیح بود. است. م

(۳) Armageddon: صحنه نبرد نهایی نیروهای خیر و شر که وقوع آن در پایان جهان پیشگویی شده است.

درجه کاهش یابد و همان جا باقی بماند، باز هم زندگی بر زمین از میان خواهد رفت؛ در شرایطی که می‌دانیم چقدر این توازن ظریف است، و مقدار آب چقدر اهمیت دارد؛ در شرایطی که به همه تصادف‌های زیست‌محیطی فکر می‌کنیم که زندگی را امکان‌پذیر کرده‌اند، چگونه می‌توان فکر کرد که زندگی بدان‌گونه که ما می‌شناسیم در ذره دیگری از کاینات وجود داشته باشد، صرف‌نظر از اینکه چه تعداد ماهواره در اطراف ستارگان در حال چرخیدن باشند؟

مویرز: این حیات شکننده همواره در بوته آزمایش وحشت و خاموشی محتمل وجود دارد. آیا تصویر عروسک چهل‌تکه کلمی در کنار رمبوی شیطان‌صفت، با آنچه درباره زندگی از خلال اسطوره‌شناسی می‌دانیم تباین دارد؟
کمبل: نه، ندارد.

مویرز: آیا استعاره‌های جدیدی سراغ دارید که در رسانه‌ای جدید در حال نشو و نما باشد و حقایق کیهانی کهن را بازگوید؟
کمبل: شکل‌گیری استعاره‌های جدید را محتمل می‌دانم، اما فکر نمی‌کنم که آنها تاکنون اسطوره‌شناختی شده باشند.

مویرز: به نظر شما اسطوره‌ای که ماشین را در دنیای جدید ادغام خواهد کرد چیست؟
کمبل: اتومبیل‌ها هم اکنون وارد اسطوره‌شناسی شده‌اند. آنها به درون رؤیاها راه یافته‌اند. هواپیماها نیز وسیعاً به خدمت تخیل درآمده‌اند. برای مثال، پرواز هواپیما، در تخیل همچون رها شدن از زمین است. این همان چیزی است که به شیوه‌ای معین پرندگان آن را نمادین می‌کنند. پرنده، نماد رهایی روح از قید زمین است، درست همان‌طور که مار نماد مقید بودن به زمین است. در حال حاضر هواپیما این نقش را ایفا می‌کند.
مویرز: چیزهای دیگری از این قبیل وجود دارند؟

کمبل: البته، مثلاً سلاح‌ها. هر فیلمی که در رفت و آمدهای هوایی خود از کالیفرنیا به هاوایی و به عکس دیده‌ام، افرادی را با هفت‌تیر نشان می‌دهند. این عالیجناب مرگ^۱ است که سلاح خود را حمل می‌کند. ابزارهای متفاوت نقش‌هایی را برعهده می‌گیرند که ابزارهای پیشین از دست داده‌اند. اما چیزی بیش از این نمی‌بینم.



صفحه‌ای از دست‌نوشته مربوط به هواپیمای پرنده، اثر لئوناردو دلوینچی (۱۵۱۹-۱۵۵۲)

مویروز: پس اسطوره‌های جدید به داستان‌های قدیم خدمت می‌کنند. هنگامی که فیلم جنگ ستارگان^۱ را دیدم، عبارتی از پولس قدیس را به یاد آوردم که می‌گوید، من: فرشتگان و قدرت‌ها کشتی گرفتم.» این عبارت مربوط به دو هزار سال پیش است. در

غارهای شکارچیان اوایل عصر حجر نیز صحنه‌هایی از کشتی گرفتن با فرشتگان و قدرت‌ها دیده می‌شود. در اسطوره‌های فن‌آوری جدید نیز هنوز مشغول کشتی گرفتن هستیم.

کمبل: انسان نباید تسلیم قدرت‌های بیرونی شود، بلکه باید بر آنها فرمان براند. مسأله این است که چگونه باید این کار را انجام دهد.

مویرز: پس از آنکه جوان‌ترین پسر فیلم جنگ ستارگان را برای دوازدهمین یا سیزدهمین بار دید، پرسیدم، «چرا این قدر این فیلم را می‌بینی؟» پاسخ داد، «به همان دلیل که شما این قدر در سراسر زندگی خود مشغول تورات خواندن بوده‌اید.» او در دنیای جدیدی از اسطوره بود.

کمبل: بی‌شک جنگ ستارگان چشم‌انداز اسطوره‌شناختی نافذی دارد. در این فیلم دولت همچون یک ماشین نشان داده می‌شود و این پرسش مطرح می‌شود که «آیا این ماشین می‌خواهد بشریت را نابود کند یا در خدمت‌اش باشد؟ بشریت، نه از ماشین بلکه از قلب سرچشمه می‌گیرد. آنچه من در جنگ ستارگان می‌بینم همان مسأله‌ای است که فاست^۱ مطرح می‌کند: مفیستوفلس، یا همان انسان ماشینی می‌تواند هر چیزی را در اختیار ما بگذارد، و به این ترتیب احتمالاً هدف‌های زندگی ما را نیز تعیین خواهد کرد. اما البته ویژگی فاست که او را شایسته نجات یافتن می‌کند، این است که هدف‌هایی را جستجو می‌کند که هدف‌های ماشین نیست.

هنگامی که لوک اسکای واکر نقاب از چهره پدرش برمی‌دارد، آن نقش ماشینی را که پدر ایفا می‌کند متوقف می‌سازد. پدر فقط یک لباس نظامی است. این قدرت، و نقش دولت است.

مویرز: ماشین‌ها به ما کمک می‌کنند که فکر ساختن جهان را بر مبنای تصور خود تحقق بخشیم، و ما فکر می‌کنیم جهان باید همان چیزی باشد که ما می‌خواهیم.

کمبل: بله. اما زمانی فرامی‌رسد که ماشین شروع به فرمان دادن به شما می‌کند. برای مثال، من یک ماشین شگفت‌انگیز خریده‌ام که همان رایانه است. از آنجا که درباره

(۱) Faust: جادوگر و کیمیاگر افسانه‌ای آلمان که روح خود را در ازاء کسب قدرت و معرفت به شیطان (مفیستوفلس) می‌فروشد.

خدایان اطلاعات نسبتاً زیادی دارم، به نظرم می‌رسد که این ماشین یک خدای توراتی با قوانین متعدد و بدون هرگونه بخشش است.

مویرز: دربارهٔ برخورد رئیس‌جمهور آیزنهاور و نخستین رایانه‌ها داستان جالبی نقل می‌شود -

کمبل: آیزنهاور وارد اتاقی پر از رایانه شد، و این سؤال را از ماشین‌ها پرسید که «آیا خدایی وجود دارد؟» ماشین‌ها شروع به کار کردند، نورهایی درخشیدن گرفت، چرخ‌هایی چرخیدند، و پس از گذشت مدت کوتاهی صدایی پاسخ داد، «اکنون وجود دارد.»

مویرز: آیا نمی‌توان نگرش آن رئیس‌قبیله‌ای را که گفت همه چیزها از خدا صحبت می‌کنند در مورد رایانه شما نیز تعمیم داد؟ اگر مکاشفه‌ای ویژه و ممتاز در کار نباشد، خدا همه جا از جمله در رایانه دست‌اندر کار خویش است.



چیپ رایانه

کمبل: حقیقتاً این طور است. آنچه بر آن صفحه اتفاق می افتد یک معجزه است. آیا هرگز به داخل یکی از آنها نگاه کرده اید؟

مویرز: نه، و قصد هم ندارم این کار را بکنم.

کمبل: باورتان نمی شود. سلسله مراتب کاملی از فرشتگان که بر صفحه هایی نازک جای گرفته اند. و آن لوله های کوچک که معجزه اند.

من از طریق رایانه خودم به مکاشفه ای در عرصه اسطوره شناسی رسیدم. شما یک نرم افزار خاص را خریداری می کنید، و این وسیله حاوی مجموعه کامل علایمی است که شما را برای رسیدن به هدف تان راهنمایی می کند. اگر شروع به بازی بی هدف با علایمی کنید که به نظام دیگری از نرم افزار تعلق دارد، آنها کار نمی کنند.

به همین ترتیب، در اسطوره شناسی نیز اگر اسطوره ای داشته باشید که در آن پدر، استعاره مربوط به راز باشد، مجموعه علایمی که در اختیار خواهید داشت، با حالتی که مادر استعاره خرد و راز جهان است فرق می کند. هر دوی آنها استعاره هایی کاملاً خوب اند، و هیچ یک واقعیت ندارد. مسأله به این صورت است که گویی کیهان پدر یا مادر من است. عیسی مسیح می گوید، «هیچ کس جز از طریق من به حضور پدر نمی رسد.» پدری که او از آن صحبت می کرد پدر کتاب مقدس است. چنین استنباط می شود که فقط از طریق عیسی به پدر می رسید. از طرف دیگر فرض کنید می خواهید از جهت مادر حرکت کنید. در این صورت احتمالاً الهه کالی^۱، سروده های مربوط به این الهه، و نظایر آن را ترجیح خواهید داد. این هم صرفاً راه دیگری برای رسیدن به راز زندگی است. باید بدانید که هر دینی نوعی نرم افزار است که مجموعه علایم خاص خود را دارد و با این مجموعه کار می کند.

اگر شخصی واقعاً معتقد به یک دین باشد و واقعاً زندگی خود را بر آن بتا کند، با نرم افزاری که از آن استفاده کرده است بهتر کنار می آید. اما کسی همچون من که دوست دارد با این نرم افزار بازی کند می تواند به اطراف و اکناف سربکشد، اما احتمالاً هیچ گاه تجربه ای قابل قیاس با تجربه یک قدیس را از سر نخواهد گذراند.

(۱) Kali: واژه ای سانسکریت به معنی سیاه، و در هندوئیسم یکی از ترسناکترین الهه ها و همسر شیوا است. او را غالباً سیاه، برهنه، پیر و زشت نشان می دهند که گردنبندی از جمجمه انسان بر گردن، کمربندی از دستان قطع شده بر کمر، و زبانی خون آلود و از دهان بیرون آمده دارد. آدمکشان بدنام پرستندگان او بودند.

مویرز: آیا بعضی از بزرگترین قدیسان از هر جا که توانسته‌اند چیزی به عاریت نگرفته‌اند؟ آنها از اینجا و آنجا چیزی گرفته‌اند و نرم‌افزار جدیدی پدید آورده‌اند. کمبل: این چیزی است که تکامل دین نامیده می‌شود. می‌توانید آن را در کتاب مقدس ببینید. در آغاز، خدا صرفاً نیرومندترین خدا در میان خدایان متعدد است. او صرفاً یک خدای قبیله‌ای محلی است. سپس در قرن ششم هنگامی که یهودیان در بابل بودند، مفهوم نجات‌دهنده جهانی شکل گرفت، و الوهیت کتاب مقدس بُعد تازه‌ای یافت. سنت‌های کهن را فقط از طریق نوسازی آن برحسب شرایط جاری می‌توان حفظ کرد. در دوران کتاب مقدس عهد قدیم، دنیا یک کیک سه طبقه کوچک بود که از چند صد مایل زمین در اطراف مراکز شرق نزدیک تشکیل می‌شد. هیچ‌کس چیزی درباره آرتک‌ها یا حتی چینی‌ها نشنیده بود. هنگامی که جهان تغییر می‌کند، دین نیز باید تحول یابد.

مویرز: به نظرم می‌رسد این کاری است که ما به واقع انجام می‌دهیم. کمبل: در واقع این کاری است که بهتر بود انجام می‌دادیم. اما برداشت من از وحشت واقعی در جهان امروز، آن چیزی است که در بیروت شاهد آنیم. در آنجا سه دین بزرگ یهودیت، مسیحیت و اسلام حضور دارند، و به دلیل آنکه هر سه، برای خدای واحد کتاب مقدس، اسامی مختلفی دارند، نمی‌توانند با یکدیگر درآمیزند. آنها اسیر استعاره خویشانند و مرجع آن را در نمی‌یابند. آنها اجازه نداده‌اند حلقه‌ای که در اطراف‌شان است گشوده شود. حلقه‌های بسته وجود دارند، و هر گروهی می‌گوید، «ما گروه برگزیده‌ایم، و ما خداشناسیم.»

به ایرلند نگاه کنید. در قرن هفدهم گروهی از پروتستان‌ها توسط کرامول به ایرلند کوچانده شدند، اما این گروه هیچ‌گاه در مقابل اکثریت کاتولیک آنجا گشوده نشدند. کاتولیک‌ها و پروتستان‌ها دو نظام اجتماعی کاملاً متفاوت و دو آرمان مختلف را نمایندگی می‌کنند.

مویرز: هر یک به اسطوره تازه‌ای نیاز دارند.

کمبل: همیشه هر یک به اسطوره‌های خاص خود نیاز دارند. دشمن را دوست بدان گشوده باش. داوری نکن. همه اینها چیزهایی بودایی‌اند. اینها در اسطوره وجود دارند. هم‌اکنون در آنجا حضور دارند.

مویرز: شما داستانی دربارهٔ یک بومی بزرگ شده در یک منطقهٔ جنگلی دارید که روزی به یک فرستادهٔ مذهبی گفته است، «خدای شما خاموش در خانه نشسته و گویی پیر و ناتوان است. اما خدای ما هنگامی که باران می‌آید در جنگل‌ها و مزارع و کوهستان‌ها است.» و من فکر می‌کنم این مطلب احتمالاً درست است.

کمبل: بله. این مسأله‌ای است که شما در کتاب پادشاهان^۱ و در سموئیل^۲ مشاهده می‌کنید. پادشاهان مختلف عبرانی، مراسم قربانی را بر قلل کوه‌ها انجام می‌دادند. از چشم یهوه آنها کار غلطی انجام می‌دادند. کیش یهوه جنبش ویژه‌ای در جامعهٔ عبرانی بود که سرانجام پیروز شد. این کیش نوعی پیشروی خدای مقید به معبد در مقابل پرستش طبیعت بود که همه جاگرامی داشته می‌شد.

و این فشار امپریالیستی نوعی فرهنگ درون گروهی معین، در غرب نیز استمرار یافت. اما اکنون باید در مقابل ماهیت اشیاء گشوده شود. اگر بتواند گشوده شود، همهٔ امکانات را در اختیار دارد.

مویرز: بدیهی است که ما انسان‌های جدید، جهان را از مکاشفه‌های طبیعی آن، و خود طبیعت جدا می‌کنیم. من به آن افسانهٔ کوتاه پسر بچهٔ کوچکی فکر می‌کنم که پرنده‌ای خوش‌آواز را در جنگل پیدا می‌کند و آن را به خانه می‌آورد.

کمبل: او از پدرش می‌خواهد که به این پرنده غذا بدهد، اما پدر نمی‌خواهد به یک پرندهٔ بی‌مقدار غذا بدهد، و لذا پرنده را به قتل می‌رساند. افسانه می‌گوید، این مرد پرنده را کشت، و همراه با پرنده آواز را کشت، و همراه با آواز خودش را. او به حالت مرگ افتاد، مرد، و دیگر هیچ‌گاه زنده نشد.

مویرز: آیا این داستان مربوط به مصایبی نیست که انسان‌ها پس از ویران کردن محیط‌زیست‌شان، دنیای‌شان، طبیعت و مکاشفه‌های آن گرفتارش می‌شوند؟

کمبل: آنها طبیعت خود را نیز ویران می‌کنند. آنها آواز را می‌کشند.

مویرز: و آیا اسطوره‌شناسی، داستان آواز نیست؟

کمبل: اسطوره‌شناسی خود آواز است. آواز تخیل که از انرژی‌های تن الهام گرفته است.

1) Kings

2) Samuel

روزی یک استادذدن در مقابل شاگردانش ایستاده بود و می‌خواست مراسمی را اجرا کند درست هنگامی که می‌خواست دهان خود را باز کند، پرنده‌ای آواز خواند. و او گفت:

«مراسم انجام گرفته است.»

مویرز: داشتم می‌گفتم که ما اسطوره‌های جدید می‌آفرینیم، اما شما می‌گویید نه، هر

اسطوره‌ای که امروز بازگو می‌کنیم ریشه‌ای در تجربه گذشته ما دارد. اسطوره‌ای که بن‌مایه اصلی اسطوره‌ها یکسان‌اند، و همواره یکسان بوده‌اند. اگر می‌خواهید کمبل: بن‌مایه اصلی اسطوره‌ها یکسان‌اند، و همواره یکسان بوده‌اند. اگر می‌خواهید اسطوره‌شناسی خاص خود را پیدا کنید، کلید راهنما، جامعه‌ای است که با آن پیوند دارید. هر نظام اسطوره‌شناختی در جامعه‌ای معین و در محدوده‌ای بسته رشد کرده است. سپس وارد عرصه برخورد و رابطه متقابل می‌شوند، درهم می‌آمیزند، و شد اسطوره‌شناسی پیچیده‌تری پیدا می‌کنید.

اما امروزه مرزی وجود ندارد. تنها اسطوره‌شناسی معتبر امروز، اسطوره‌شناسی این سیاره است، و ما فاقد این اسطوره‌شناسی هستیم. به نظر من نزدیک‌ترین چیز به یک اسطوره‌شناسی مربوط به سراسر این سیاره، بودیسم است که همه چیزها را هستی‌های بودایی تلقی می‌کند. تنها مسأله‌ای که وجود دارد رسیدن به شناخت آن است. لازم نیست کاری انجام گیرد. تنها وظیفه این است که بدانیم چیست، و سپس در رابطه با برادری همه این هستی‌ها عمل کنیم.

مویرز: برادری؟

کمبل: بله. برادری در همه اسطوره‌هایی که من می‌شناسم محدود به یک جامعه بسته است. در جوامع بسته، تهاجم به سمت بیرون هدایت می‌شود.

به عنوان مثال ده فرمان می‌گوید، «تو نباید بکشی.» سپس در فصل بعد می‌گوید، «به کنعان برو و هر کس را که دیدی بکش.» این یک عرصه بسته است. اسطوره‌های مشارکت و عشق فقط به گروه‌های داخلی تعلق دارند، و گروه‌های خارجی چیزی کاملاً متفاوت‌اند. این جوهر واژه «غیرکلیمی»^۱ است — شخصی که به همان مرتبه تعلق ندارد. مویرز: و اگر شما جامعه مرا نپوشید، ما خورشاوند یکدیگر نیستیم.

کمبل: بله. حال باید دید اسطوره چیست؟ تعریف اسطوره در یک فرهنگ وازگان،

داستان‌هایی دربارهٔ خدایان است. سپس پرسش بعدی مطرح می‌شود: یک خدا چیست؟ یک خدا، تجسم قدرتی برانگیزنده یا نظامی ارزشی است که در زندگی بشر و کاینات عملکرد دارد - قدرت‌های جسم خود شما و طبیعت. اسطوره‌ها وجه استعاری توان بالقوهٔ روحی در بشریت‌اند، و همان نیروهایی که به زندگی ما جان می‌بخشند، به زندگی جهان نیز جان می‌بخشند. اما اسطوره‌ها و خدایانی وجود دارند که با جوامعی خاص سروکار دارند و خدایان حامی آن جامعه‌اند. به عبارت دیگر، دو سطح کاملاً متفاوت اسطوره‌شناسی وجود دارد. یکی آنکه شما را به طبیعت‌تان و دنیای طبیعی که بخشی از آن هستید مربوط می‌کند؛ و دیگری آنکه اکیداً جامعه‌شناختی است، و شما را به جامعه‌ای خاص مرتبط می‌کند. شما صرفاً یک انسان طبیعی نیستید، بلکه عضوی از یک گروه خاص‌اید. در تاریخ اسطوره‌شناسی اروپایی می‌توانید کنش متقابل این دو نظام را ببینید. نظام‌های معطوف به اجتماع معمولاً به عشایر کوچنده تعلق دارند، و شخص می‌تواند یاد بگیرد که کانون گروه کجا است. اسطوره‌شناسی معطوف به طبیعت متعلق به جوامع کشاورزی است.

سنت کتاب مقدس، نوعی اسطوره‌شناسی معطوف به اجتماع است. طبیعت تقبیح می‌شود. پژوهشگران قرن نوزدهم، اسطوره‌شناسی و آیین را کوششی برای کنترل طبیعت تلقی می‌کردند. اما این جادو است، نه اسطوره‌شناسی یا دین. ادیان طبیعت، کوشش به منظور کنترل طبیعت نیستند، بلکه به شخص کمک می‌کنند که خود را با طبیعت سازگار کند. اما هنگامی که طبیعت شیطان تلقی می‌شود، خود را با آن سازگار نمی‌کند، بلکه آن را کنترل یا در این جهت تلاش می‌کند، و از اینجا است که تنش، اضطراب، قطع جنگل‌ها، و امحاء بومیان در دستور کار قرار می‌گیرد. در چنین حالتی تکیه بر جدایی ما از طبیعت است.

مویرز: آیا به این دلیل نیست که ما به آسانی بر طبیعت اعمال سیطره یا آن را مقهور می‌کنیم - به این دلیل که آن را تحقیر می‌کنیم و چیزی که صرفاً در خدمت ما است بشمار می‌آوریم؟

کمبل: بله. من هرگز تجربه‌ای را که در ژاپن داشته‌ام فراموش نمی‌کنم، جایی که هیچ‌کس چیزی دربارهٔ هبوط و باغ عدن نشنیده است. یکی از متون شینتو می‌گوید، فرایندهای طبیعت نمی‌توانند شیطانی باشند. هر تکانهٔ طبیعی را نباید تصحیح کرد، بلکه باید آن را

تلطیف و زیبا کرد. دلبستگی شکوهمندی به زیبایی طبیعت و همکاری با آن وجود دارد، و لذا در بعضی از آن باغ‌ها شما نمی‌دانید طبیعت کجا آغاز می‌شود و هنر کجا پایان می‌یابد - تجربه‌ای شگفت بود.

مویرز: اما جو، توکیوی امروزی نافی این آرمان، به شیوه‌هایی چنین آشکار است. توکیو شهری است که در آن طبیعت عملاً از میان رفته، و جز در باغ‌هایی کوچک که بعضی مردم از آن مراقبت می‌کنند دیگر طبیعتی وجود ندارد.

کمبل: ژاپنی‌ها ضرب‌المثلی دارند که می‌گوید «با امواج حرکت کن» یا در مشت‌زنی می‌گوئیم «در شرایط بد منعطف باش و استقامت کن». فقط حدود یکصد و بیست و پنج سال است که پری^۱ دروازه‌های ژاپن را به روی ما گشوده است. آنها طی این مدت انبوه عظیمی ابزار مکانیکی را جذب کرده‌اند. اما آنچه من در ژاپن دیدم این بود که آنها این کار را با حفظ دنیای خویش انجام داده‌اند، و این دنیای ماشین را در خود تحلیل برده‌اند. هنگامی که قدم به داخل ساختمان‌ها می‌گذارید، بار دیگر به ژاپن وارد می‌شوید. این بیرون خانه‌ها است که به نیویورک شباهت دارد.

مویرز: «حفظ دنیای خویش» فکر جالبی است، زیرا هر چند شهرها در پیرامون آنها نشر و نما می‌کنند، در قلمرو روح، یعنی جایی که شخص درونی زندگی می‌کند، آنها هنوز هم، آن‌طور که شما می‌گویید، سازگار با طبیعت‌اند.

کمبل: اما در کتاب مقدس بساط جاودانگی برچیده می‌شود، و طبیعت فاسد شده و سقوط کرده است. در تفکر کتاب مقدس ما در تبعید زندگی می‌کنیم.

مویرز: در همان حال که ما در اینجا نشسته‌ایم و گفتگو می‌کنیم در بیروت اتومبیل‌ها یکی پس از دیگری بمب‌گذاری می‌شوند - بوسیله مسلمانان علیه مسیحیان، مسیحیان علیه مسلمانان، و مسیحیان علیه مسیحیان. به نظر من مارشال مک لوهان درست می‌گفت که تلویزیون جهان را به دهکده‌ای جهانی تبدیل کرده است - اما او نمی‌دانست که دهکده جهانی بیروت خواهد بود. نظر شما چیست؟

کمبل: به نظر من آنها نمی‌دانند چگونه افکار مذهبی خود را در زندگی معاصر، و در

(۱) perry. ماتیوگالبرایت پری (۱۸۵۸-۱۷۹۴) افسر نیروی دریایی امریکا که باب مناسبات سیاسی^۱ تجاری ایالات متحده و ژاپن را گشود. م

مورد کل انسان‌ها، نه فقط جامعه خودشان، به کار گیرند. این یکی از نمونه‌های هولناک ناکامی مذهب در برخورد با دنیای جدید است. این سه اسطوره‌شناسی تا پایان می‌جنگند آنها فقدان صلاحیت خود را در مواجهه با آینده نشان داده‌اند.

موپرز: ما به چه نوع اسطوره جدیدی نیاز داریم؟

کمبل: اسطوره‌هایی که فرد را نه با گروه محلی خود او، بلکه با کل کره زمین یگانه کند. یکی از الگوهای چنین اسطوره‌ای ایالات متحده است. در اینجا سیزده مستعمره کوچک و مختلف وجود داشت که تصمیم گرفتند بر اساس منافع متقابل، و بدون توجه به منافع منفرد هر یک به تنهایی، عمل کنند.

موپرز: مهر رسمی ایالات متحده حاوی مطالبی در این زمینه است.

کمبل: مهر رسمی، حاوی بازتاب همین واقعه است. من نسخه‌ای از مهر رسمی را به شکل یک دلار در جیب دارم. در اینجا آرمان‌های شکل‌گیری ایالات متحده بیان شده‌اند. به این دلار نگاه کنید. اینجا مهر رسمی ایالات متحده است. به هرم سمت چپ نگاه کنید. هرم چهار وجه دارد. اینها چهار نقطه دایره‌اند. شخصی در این گوشه، شخصی در آن گوشه، و شخصی در گوشه‌ای دیگر است. هنگامی که در سطوح پایین هرم قرار داشته باشید، می‌توانید این سو یا آن سو باشید. اما هنگامی که به رأس می‌رسید همه نقاط به یکدیگر می‌رسند، و چشم خداوند گشوده می‌شود.



نقش هرم بر مهر بزرگ ایالات متحده

موپرز: از نظر آنها این خدای خرد بود.

کمبل: بله. این نخستین کشور جهان است که نه بر مبنای جنگ، بلکه بر اساس خرد تأسیس شد. این مردان شریف، خداپرستان قرن هجدهم بودند. در اینجا عبارت «با توکل به خداوند» درج شده است. اما این خدای انجیل نیست. این مردان به هبوط اعتقاد

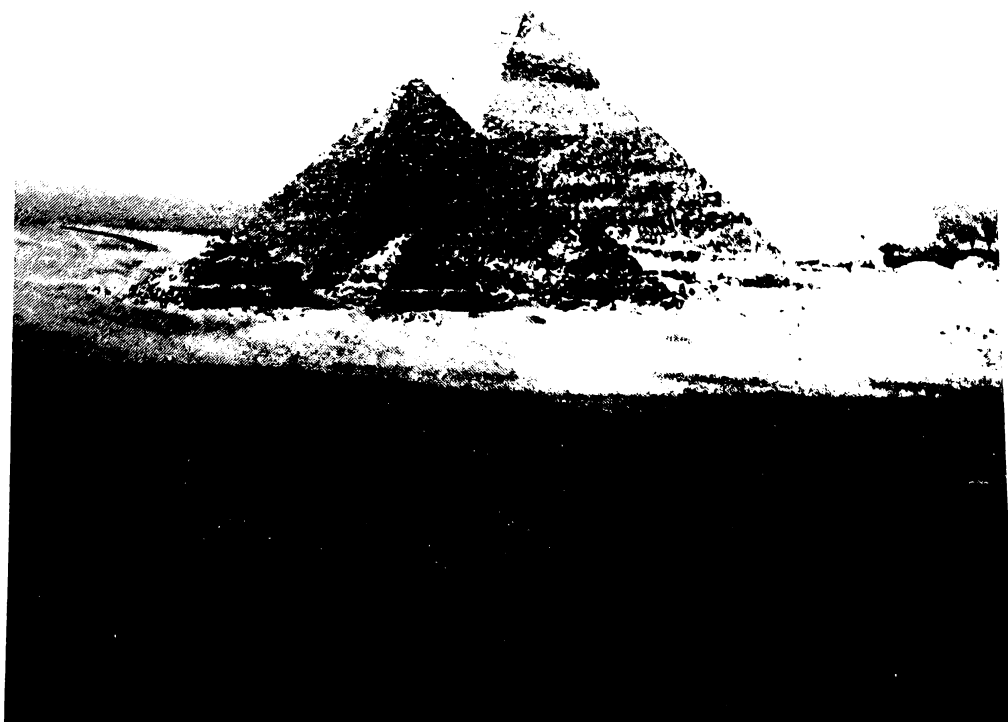
نداشتند. آنها گمان نمی‌کردند که ذهن بشر از خداوند جدا شده است. ذهن بشر، پاک شده از ملاحظات صرفاً فرعی و دنیوی، با پرتوافشانی آینه‌ای شسته شده، بازتابی از ذهن خردمند خداوند را مشاهده می‌کند. خرد، شما را با خداوند مرتبط می‌سازد. در نتیجه، برای این مردان، هیچ مکاشفه ویژه‌ای در هیچ کجا وجود ندارد، و نیازی هم به آن نیست، زیرا ذهن انسان، پاک شده از خطاهایش، توانایی کافی برای درک شناخته خداوند را دارد. بنابراین همه مردم جهان توانا هستند، زیرا همه آنها توانایی خردورزی دارند.

همه افراد قادر به خردورزی‌اند. این اصل بنیادی دموکراسی است. چون ذهن هر کسی می‌تواند به معرفت حقیقی نایل گردد، ناگزیر نیستید اقتداری ویژه یا مکاشفاتی خاص داشته باشید که به شما بگوید امور باید این طور باشند. مویوز: و این نمادها نیز از اسطوره‌شناسی می‌آیند.

کمبل: بله، اما از کیفیت خاصی از اسطوره‌شناسی. منشاء آنها اسطوره‌شناسی مکاشفه ویژه نیست. به عنوان مثال، هندوها به مکاشفه ویژه اعتقاد ندارند. آنها از وضعیت صحبت می‌کنند که در آن گوش‌ها برای شنیدن آواز کاینات، و چشم‌ها در مقابل پرتوافشانی ذهن خداوند گشوده‌اند. این نوعی اندیشه بنیادین خداشناسانه است. هنگامی که فکر هبوط در باغ را رد می‌کنید، انسان از منبع خود جدا نشده است.

اکنون به مهر رسمی بازمی‌گردیم. چنانچه طبقات این هرم را بشمارید مشاهده خواهید کرد که سیزده تا است، و چنانچه به پایین هرم بیاید شماره‌ای با اعداد روم ثبت شده است. این شماره ۱۷۷۶ است. اگر ارقام این شماره را با هم جمع کنید به عدد بیست و یک می‌رسید که سن عقل است، این طور نیست؟ در سال ۱۷۷۶ بود که این سیزده ایالت، استقلال خود را اعلام کردند. شماره سیزده شماره تحول و ولادت دوباره است. در شام آخر دوازده حواری، بعلاوه عیسی مسیح حضور داشتند که عیسی مسیح آماده مرگ و ولادت دوباره بود. سیزده، شماره خروج از حوزه قیود دوازده بر عرصه متعالی است. دوازده نشانه منطقه البروج و خورشید را دارید. این افراد به شماره سیزده به عنوان شماره رستاخیز، تولد دوباره و زندگی جدید و قوف کامل داشتند، و از آن‌ها سراسر مسیر استفاده کردند.

مویوز: اما در مقام مسأله‌ای عملی، واقعاً سیزده ایالت بودند.



اهرام در جیزه

کمبل: بله، اما آیا این مساله نمادین نبود؟ این موضوع صرفاً تصادفی نیست. این سیزده ایالت نماد آن چیزی بودند که بودند.

مویرز: این موضوع نوشته دیگری را نیز که در آن پایین است توضیح می دهد "*Novus ordo seclorum*"

کمبل: این نظم جدیدی از جهان است، و نوشته بالا "*Annuet Coeptis*" به معنی «او به اقدامات یا فعالیت های ما خندیده است».

مویرز: او —

گمبل: بله، او، آن چشم، آنچه که با چشم نشان داده شده است. خرد. در لاتین لازم نیست از او به معنای مذکر غایب استفاده کنید؛ این ضمیر می تواند مذکر، مؤنث، یا غیر انسان باشد. اما نیروی آسمانی بر فعالیت های ما خندیده است. پس این دنیای جدید بر اساس آفرینش اصلی خداوند بنا شده، و بازتاب آفرینش اصلی خداوند از طریق خرد آن را پدید آورده است.

اگر به پشت این هرم نگاه کنید، یک بیابان مشاهده خواهید کرد. اگر به جلو آن نگاه کنید، گیاهانی در حال رستن خواهید دید. بیابان، نماد آشوب در اروپا و جنگ های متوالی است که ما خود را از آن بیرون کشیده ایم، و به نام خرد، نه به نام قدرت، دولتی تشکیل داده ایم که از دل آن زندگی جدید شکوفا خواهد شد. این مفهوم این بخش از هرم است.

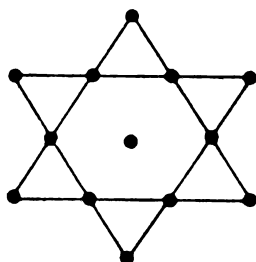
اکنون به سمت راست دلار نگاه کنید. در اینجا عقاب، یعنی پرندۀ زئوس را مشاهده می کنید. عقاب در حال فرود آمدن از ملکوت خداوند به عرصۀ زمان است. این پرندۀ نماد اصل تجسم خداوند است. این عقاب طاس، عقاب امریکایی، و همتای عقاب بلندمرتبه ترین خدایان، زئوس است.

او پایین می آید، و وارد دنیای جفت های مخالف یا حوزه عمل می شود. یکی از وجوه عمل، جنگ و وجه دیگر آن صلح است. لذا در یکی از پاهایش سیزده پیکان را حمل می کند که نماد اصل جنگ است. پای دیگرش حامل یک شاخه درخت غار است که سیزده برگ دارد، و نماد اصل گفتگوی صلح آمیز است. این عقاب به سمت شاخۀ غار می نگرد. آرمان گرایانی که کشور ما را بنیاد نهادند مایل بودند ما به این سمت نگاه کنیم. به سمت مناسبات دیپلماتیک و نظایر آن. خدا را سپاس می گوئیم که پیکان ها را در پاهای دیگر خود گرفته است، چون احتمالاً به کار نخواهد آمد.



نقش عقاب در مهر رسمی و روی دلار.

اکنون باید دید این عقاب چه چیز را نمایندگی می‌کند؟ او نماینده چیزی است که در نشانه پرتوافشان بالای سرش دیده می‌شود. روزی در مؤسسه خدمات خارجی در واشنگتن، درباره اسطوره‌شناسی، جامعه‌شناسی، و نظام سیاسی هندوها سخنرانی می‌کردم. در کتاب علم سیاست هندوها ضرب‌المثلی وجود دارد که می‌گوید، فرمانروا باید در یک دست سلاح جنگ، یا چماق بزرگ، و در دست دیگرش آوای صلح‌آمیز اقدام به همکاری را حمل کند. در آنجا ایستاده بودم و دستانم را متناسب با گفته‌هایم بالا گرفته بودم که دیدم همه افراد حاضر در اتاق به خنده افتاده‌اند. پشت سرم را نگاه کردم و دیدم درست پشت سر من تصویر این عقاب بر دیوار آویزان است و درست رُست مرا گرفته است. اما هنگامی که نگاه کردم، متوجه این علامت بالای سرش و اینکه دمش از ته پر تشکیل شده است نیز شدم. ته، رقم نزول قدرت آسمانی به جهان است. زنگ نیایش آنجلوس^۱ در کلیسای کاتولیک رمی ته بار به صدا درمی‌آید. بالای سر عقاب نیز سیزده ستاره وجود دارد که به شکل یک ستاره داوود چیده شده‌اند.



نقش مهر سلیمان

مویرز: به نظر می‌رسد که این مهر سلیمان بوده است.
کمبل: بله. می‌دانید چرا مهر سلیمان نامیده می‌شود؟
مویرز: نه.

کمبل: سلیمان هیولاهای، غول‌ها و موجوداتی از این قبیل را در خمره حبس می‌کرد. به یاد می‌آورید که در هزار و یک شب آنها خمره‌ها را باز می‌کنند و اجنه از آن بیرون می‌آیند؟

(۱) Angelus rings: آنجلوس نیایشی است در کلیسای کاتولیک رم که صبح و ظهر و شب در گرامیداشت تجسم برگزار می‌شود، و زنگ آنجلوس، زنگی است که برای اعلام این مراسم به صدا درمی‌آید. م

من در اینجا متوجه مهر سلیمان شدم که از سیزده ستاره تشکیل شده است، و سپس دیدم که هر یک از این مثلث‌ها یک چهارتایی^۱ فیثاغورثی است. مویرز: چهارتایی‌های هستی؟

کمبل: این یک مثلث است که از ده نقطه تشکیل شده است. یک نقطه در وسط و چهار نقطه در هر یک از اضلاع. نقاطی که اضلاع را تشکیل می‌دهند جمعاً نه نقطه‌اند. این نماد اولیه فلسفه فیثاغورثی است که در معرض نفوذ عددی از تفسیرهای وابسته به یکدیگر اسطوره‌شناختی، کیهان‌شناختی، و جامعه‌شناختی قرار دارد؛ یکی از این نقاط، نقطه‌ای در رأس است که نمایشگر کانون خلاق است که کاینات و همه چیزهای دیگر از آن به وجود آمده‌اند.

مویرز: پس کانون انرژی است؟ کمبل: بله. صدای اولیه یا به گفته یک مسیحی واژه خلاق که کل جهان از آن بیرون جهیده، همان انفجار بزرگ، ریختن انرژی متعالی در ظرف زمان و گسترش آن است. به محض آنکه وارد ظرف زمان می‌شود به زوج‌های مخالف تقسیم می‌گردد، و آنچه یگانه بوده است به دو بخش تقسیم می‌شود. وقتی دو چیز داشته باشیم، سه روش برای ایجاد ارتباط میان آنها وجود دارد: اول آنکه این یکی بر آن دیگری مسلط شود؛ دوم آنکه آن دیگری بر این یکی مسلط شود؛ و سوم آنکه هر دو در ارتباطی متوازن قرار بگیرند. در نهایت، در چارچوب این سه شیوه از ارتباط متقابل است که همه چیزها در چهار بخش فضا حرکت می‌کنند.

در کتاب تائو - ته چینگ لائوتسه شعری وجود دارد که می‌گوید، از دل هستی متعالی یک پدید می‌آید. از دل یک، دو پدید می‌آید؛ از دل دو، سه پدید می‌آید؛ و از دل سه همه چیزها پدید می‌آیند.

هنگامی که متوجه شدم در مهر رسمی ایالات متحده دو تا از این مثلث‌های نمادین وجود دارند که در یکدیگر قفل شده‌اند، ناگهان دریافتم که ما برای سیزده ایالت اصلی مان سیزده نقطه داریم، بعلاوه دست‌کم شش رأس داریم که یکی بالا، یکی پایین، و چهار تای دیگر در چهار ربع‌اند. به نظرم رسید، مفهوم این وضعیت می‌تواند

1) tetrakys

این باشد که از بالا یا پایین، یا هر نقطه دایره می توان دنیای خلاق را شنید، و این فرض بزرگ دمکراسی است) دمکراسی بر این فرض استوار است که هر کس از هر ربعی می تواند صحبت کند، و حقیقت را بگوید، زیرا ذهن او از حقیقت جدا نشده است. همه کاری که باید انجام دهد این است که احساساتش را روشن کند و سپس سخن بگوید.)

پس تصویری که در اینجا روی دلار نقش بسته، نمایشگر این تصور شگرف شیوه ای است که امر متعال، خود را در جهان عیان می سازد. این آن چیزی است که ایالات متحده بر آن بنیاد گرفته است. اگر می خواهید به درستی حکومت کنید، باید از رأس مثلث که به مفهوم چشم جهان در بالا است حکومت کنید.

به یاد می آورم هنگامی که نوجوان بودم، متن نطق خدا حافظی جرج واشنگتن را به ما داده و خواسته بودند که کل آن را خلاصه کنیم. دقیقاً آن را به خاطر دارم. واشنگتن می گوید، «ما در نتیجه انقلاب مان، خود را از درگیری در آشوب اروپا بیرون کشیده ایم.» کلام آخرش این است که ما وارد اتحادهای خارجی نمی شویم. ما تا جنگ جهانی اول به این کلمات پای بند بوده ایم. از آن پس اعلامیه استقلال را کنار گذاشتیم و به فتح کره زمین توسط بریتانیا پیوستیم. به این ترتیب اکنون در یک سمت هرم قرار داریم. ما از یک به دو حرکت کرده ایم. به لحاظ سیاسی و تاریخی، اکنون عضوی از یک سمت یک برهان هستیم. دیگر نماینده آن اصل چشمی که در بالا قرار دارد نیستیم. همه دلمشغولی ما اقتصاد و سیاست است و به صدا و صوت خرد توجهی نداریم.

مویرز: صدای خرد – آیا همان شیوه فلسفی است که این نمادهای اسطوره شناختی پیشنهاد می کنند؟

کمبل: درست است. در اینجا با آن گذار مهمی مواجهیم که حدود ۵۰۰ سال قبل از میلاد صورت گرفت. این تاریخ، مربوط به ظهور بودا و فیثاغورث و کنفسیوس و لائوتسه است – البته اگر لائوتسه ای بوده باشد. تاریخ بیداری خرد انسان است. از آن زمان به بعد دیگر نیروهای حیوانی منبع اطلاع و حاکم بر انسان نبوده اند. دیگر نه تمثیل زمین کشت شده، و نه حرکات ستارگان، بلکه خرد راهنمای انسان بوده است.

مویرز: راه –

کمبل: راه انسان. و البته آن چه خرد را ویران می‌کند شورمندی^۱ است. اصل شورمندی در سیاست حرص و آز است. چیزی که انسان را بر زمین می‌زند. و به این دلیل است که ما به جای آنکه در رأس هرم باشیم در این سمت آن قرار گرفته‌ایم.

مویوز: به این دلیل است که بنیانگذاران ما با فقدان مدارای مذهبی مخالف بودند - کمبل: چنین چیزی به هیچ وجه پذیرفتنی نبود، و به همین دلیل است که آنها اندیشه هبوط را نیز نفی می‌کردند. همه انسان‌ها این قابلیت را دارند که ذهن خدا را بفهمند. مکاشفه ویژه به هیچ کس تعلق ندارد.

مویوز: با توجه به سال‌ها تحقیق و غوطه خوردن عمیق شما در این نمادهای اسطوره‌شناختی می‌توانم درک کنم که شما مهر رسمی را به این شیوه قرائت کنید. اما آیا برای بیشتر این مردان که به گفته شما خداپرست بودند، کشف این مفاهیم ضمنی اسطوره‌شناختی در عرصه تلاش آنها برای ساختن یک کشور جدید، شگفت‌آور نمی‌نماید؟

کمبل: پس چرا این نمادها را مورد استفاده قرار دادند؟

مویوز: آیا بخش اعظم اینها نمادهای ماسونی نیستند؟

کمبل: آنها نشانه‌های ماسونی‌اند، و معنای چهارتایی‌های فیثاغورثی قرن‌ها شناخته شده بوده است. در کتابخانه توماس جفرسون، امکان به دست آوردن این اطلاعات وجود داشته است. وانگهی، آنها مردانی فرهیخته بودند. روشنگری قرن هجدهم، دنیای آقایان فرهیخته بود. در دنیای سیاست، افرادی با این کیفیت زیاد نبوده‌اند. برای ملت ما فرصت بسیار مغتنمی بوده که این دسته از افراد قدرت داشته‌اند، و در موضعی بوده‌اند که بر رویدادهای آن زمان تأثیر بگذارند.

مویوز: برای رابطه این نمادها و ماسون‌ها، و این واقعیت که تعداد زیادی از این بنیانگذاران به فرقه ماسونی تعلق داشته‌اند چه توضیحی وجود دارد؟ آیا فرقه ماسونی به نوعی جلوه‌ای از تفکر اسطوره‌شناختی است؟

کمبل: بله، من فکر می‌کنم هست. کوششی محققانه برای بازسازی فرقه‌ای از تشرف

است که به مکاشفه معنوی منتهی می شود. این بنیانگذاران که ماسون بودند، در حد توان خود فرهنگ مصری را مطالعه کرده بودند. در مصر، هرم، نمایشگر تپه ابتدایی است. پس از آنکه طغیان سالانه نیل شروع به فرونشستن می کند، نخستین تپه ای که از آب بیرون می آید نماد ولادت دوباره جهان است. این همان چیزی است که مهر رسمی نمایشگر آن است.



مارک همیل در نقش لوک اسکای واکر در فیلم جنگ ستارگان

مویرز: به نظر می‌رسد در کانون نظام عقیدتی شما تناقضی وجود دارد که گاهی اوقات مرا گیج می‌کند. از یک طرف این مردانی را که الهام‌دهندگان و آفرینشگران عصر خرد بودند تحسین می‌کنید، و از طرف دیگر به لوک اسکای واکر به خاطر بیان عبارت زیر در فیلم جنگ ستارگان تهنیت می‌گویید: «کامپیوتر را خاموش کن و به احساسات خودت اعتماد کن.» نقش علم را که همان خرد است، با نقش ایمان که همان دین است چگونه آشتی می‌دهید؟

کمبل: نه، نه، شما باید میان خرد و اندیشیدن فرق بگذارید.

مویرز: فرق میان خرد و اندیشه چیست؟ اگر من فکر می‌کنم، آیا مشغول خردورزی دربارهٔ امور نیستم؟

کمبل: چرا، خرد شما نوعی از اندیشیدن است. اما فکر کردن به امور، ضرورتاً خرد به این مفهوم نیست. یافتن راهی برای نحوهٔ عبور کردن از یک دیوار، خرد نیست. موشی که با مالیدن دماغش به اینجا و آنجا احتمالاً راهی به جایی پیدا می‌کند نیز به همان شیوه که ما راه حلی برای چیزی پیدا می‌کنیم، راه حلی پیدا می‌کند. اما این خرد نیست. خرد باید به یافتن زمینهٔ هستی و ساختار بنیادین نظم کیهان پردازد.

مویرز: پس هنگامی که این مردان دربارهٔ چشم خدا به مثابهٔ خرد هستی صحبت می‌کردند، حرفشان این بود که زمینهٔ هستی ما به مثابهٔ یک جامعه، فرهنگ و مردم، از خصلت بنیادین کیهان نشأت می‌گیرد؟

کمبل: این چیزی است که هرم اول می‌گوید. این هرم جهان و جامعهٔ ما است و هر دو به یک مرتبه تعلق دارند. این جامعهٔ ما و آفریدهٔ خداوند است.

مویرز: برای قدرت حیوانات یک اسطوره‌شناسی و برای زمین کشت شده نیز یک اسطوره‌شناسی داریم - باروری، آفرینش، الههٔ مادر. برای انوار آسمانی و آسمان‌ها یک اسطوره‌شناسی داریم. اما در روزگار جدید، از قدرت حیوان و طبیعت و زمین کشت شده فراتر رفته‌ایم، ستارگان دیگر احساسی جز کنجکاوی نسبت به غرایب و سفر فضایی بر نمی‌انگیزند. در زمینهٔ اسطوره‌شناسی مربوط به شیوهٔ زندگی انسان در کجا ایستاده‌ایم؟

کمبل: تا مدت‌های مدید دیگر، فاقد اسطوره‌شناسی خواهیم بود. چیزها سریع‌تر از آن تغییر می‌کنند که اسطوره‌ای شوند.

مویوز: پس بدون اسطوره‌ها چگونه زندگی می‌کنیم؟

کمبل: فرد ناگزیر است جنبه‌ای از اسطوره را پیدا کند که با زندگی خودش ارتباط داشته باشد. اسطوره اساساً چهار کارکرد دارد. اولین کارکرد آن، نقش عرفانی است - این همان چیزی است که من درباره‌اش صحبت می‌کردم، و در واقع درک شگفتی جهان و انسان، و تجربه حرمت در مقابل این راز است. اسطوره، جهان را در مقابل بُعد راز، و درک رازی که زیربنای همه صورت‌ها است می‌گشاید. اگر آن را از دست بدهید، فاقد اسطوره‌شناسی هستید. اگر راز در خلال همه چیزها خود را متجلی می‌کند، کیهان به یک تصویر مقدس تبدیل می‌شود. شما از طریق شرایط واقعی دنیای خودتان همواره مخاطب راز متعال هستید.

کارکرد دوم آن بُعد کیهان‌شناختی است که علم به آن می‌پردازد - به شما نشان می‌دهد که شکل کیهان چگونه است، اما به شیوه‌ای نشان می‌دهد که راز باز هم بر جای می‌ماند. امروزه ما بر این گمانیم که دانشمندان همه پاسخ‌ها را در اختیار دارند. اما دانشمندان بزرگ به ما می‌گویند، «خیر، ما همه پاسخ‌ها را نمی‌دانیم. ما می‌توانیم به شما بگوییم که چگونه کار می‌کند، اما نمی‌توانیم بگوییم چیست؟» وقتی کبریتی روشن می‌کنید، شعله‌ای که پدید می‌آید چیست؟ می‌توانید با من از اکسید اسیون صحبت کنید، اما این مطلب به من چیزی نمی‌گوید.

کارکرد سوم، نقش جامعه‌شناختی است - حمایت کردن از یک نظم اجتماعی معین و اعتبار بخشیدن به آن. در اینجا است که اسطوره‌ها در مکان‌های مختلف تفاوت زیادی با یکدیگر دارند. می‌توانید یک اسطوره‌شناسی کامل برای چند همسری، و یک اسطوره‌شناسی کامل برای تک همسری داشته باشید. هر یک از آنها در جای خود درست است. بستگی به آن دارد که در کجا هستید. آنچه در جهان ما غالب شده، این کارکرد جامعه‌شناختی اسطوره است، و دیگر عمرش هم به پایان رسیده است.

مویوز: منظورتان چیست؟

کمبل: قوانین اخلاقی. قوانین زندگی بدان گونه که در یک جامعه خوب باید باشد. همه صفات یهوه درباره نوع لباسی که باید پوشید، نحوه سلوک افراد با یکدیگر، و نظایر آن در هزاره اول قبل از میلاد، کهنه شده‌اند.

اما اسطوره کارکرد چهارمی نیز دارد، و این نقشی است که فکر می‌کنم امروزه همه باید سعی کنند با آن درآمیزند - این کارکرد از نوع تعلیم و تربیتی است، و به نحوه سپری کردن یک زندگی انسانی تحت هر شرایطی می‌پردازد. اسطوره‌ها می‌توانند این مطلب را به شما یاد دهند.

مویروز: بنابراین، آن داستان کهن که مدت‌ها متداول بوده و نسل به نسل منتقل شده است دیگر عملکرد ندارد، و ما هنوز اسطوره جدیدی یاد نگرفته‌ایم؟

کمبل: داستانی که در غرب داریم تا آنجا که مبتنی بر کتاب مقدس است، مبتنی بر دیدگاهی از کیهان است که به هزاره اول قبل از میلاد تعلق دارد. این داستان نمی‌تواند با مفهوم ما از کیهان یا تشخیص بشر سازگار شود، بلکه کاملاً به جای دیگری تعلق دارد.

امروز ناگزیریم به عقب و به انطباق با خرد طبیعت بازگردیم، و بار دیگر برادری خود با حیوانات و آب و دریا را درک کنیم. گفتن اینکه الوهیت منشاء آگاهی جهان و همه چیزها است، به عنوان نوعی کیش چند خدایی تقبیح می‌شود. اما چند خدایی واژه‌ای همراه‌کننده است. از این واژه چنین برمی‌آید که خدایی شخصی در جهان سکونت دارد، اما اصلاً چنین فکری مطرح نیست. فکری که در اینجا مدنظر است، فکری فرا-الهیات‌شناختی است. به رازی تعریف‌ناپذیر و درک‌ناپذیر مربوط می‌شود که نوعی قدرت بشمار می‌آید، و سرچشمه، و پایان و زمینه حمایت‌کننده از تمامی زندگی و هستی است.

مویروز: فکر نمی‌کنید امریکایی‌های جدید فکر کهن طبیعت به منزله الوهیت را به این دلیل کنار گذاشته‌اند که می‌تواند ما را از اعمال سیطره بر طبیعت بازدارد؟ چگونه می‌توان بدون کشتن خداوند، درختان را برید، زمین را زیرورو کرد و رودخانه‌ها را به مستغلات تبدیل کرد؟

کمبل: همین‌طور است، اما این رویکرد صرفاً ویژگی امریکایی‌های جدید نیست، بلکه تقبیح طبیعت در کتاب مقدس است که آنها از دین خود به ارث برده‌اند، و عمدتاً از انگلستان با خود به اینجا آورده‌اند. خداوند جدا از طبیعت است و طبیعت مورد اعتراض خداوند است. این مطلب مربوط به سفر پیدایش است: ما باید ارباب جهان باشیم.

اما چنانچه به این نکته بیاندیشیم که خودمان از خاک برآمده‌ایم، و از جای دیگری به اینجا پرتاب نشده‌ایم، درمی‌یابیم که ما همان زمین یا آگاهی زمین‌ایم. اینها چشمان زمین‌اند. و این صدای زمین است.

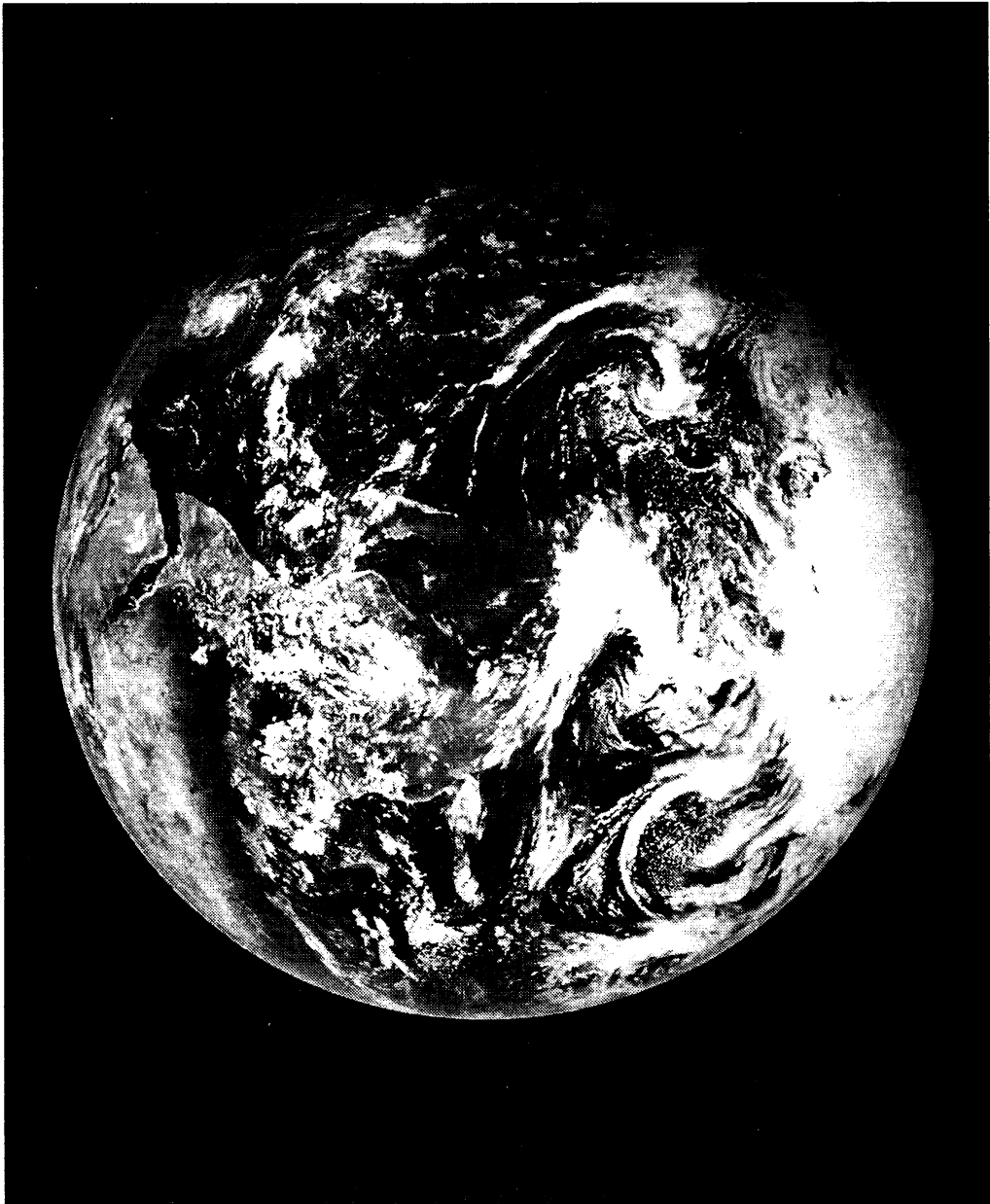
مویرز: دانشمندان به گونه‌ای کاملاً باز شروع به صحبت کردن درباره‌ی اصل گایا^۱ کرده‌اند. کمبل: بله، در این بحث کل کره‌ی زمین یک ارگانیسم تلقی می‌شود.

مویرز: زمین مادر. آیا از این تصور، اسطوره‌ی جدیدی بیرون خواهد آمد؟ کمبل: شاید چیزی بیرون آید. همان قدر می‌توانید پیش‌بینی کنید که یک اسطوره به چه چیز تبدیل خواهد شد که می‌توانید پیش‌بینی کنید امشب چه خوابی خواهید دید. اسطوره‌ها و رؤیاها از یک جا می‌آیند. آنها حاصل نوعی ادراک‌اند، و سپس در قالبی نمادین بیان خود را پیدا می‌کنند. تنها اسطوره‌ای که ارزش دارد در آینده نزدیک درباره‌اش فکر شود، اسطوره‌ای است که از کل این سیاره سخن می‌گوید، نه این شهر و آن مردم، بلکه کل سیاره و همه‌ی کسانی که روی آن زندگی می‌کنند. این اندیشه‌ی اصلی من درباره‌ی اسطوره‌ای است که در آینده شکل می‌گیرد.

و آنچه به آن می‌پردازد، دقیقاً همان چیزی است که همه‌ی اسطوره‌ها به آن پرداخته‌اند – تکامل فرد از وابستگی به جوانی، بلوغ، و خروج؛ و سپس نحوه‌ی مرتبط شدن با این جامعه، و نحوه‌ی ارتباط دادن این جامعه با جهان طبیعت و کیهان. این چیزی است که اسطوره‌ها همه درباره‌اش صحبت کرده‌اند، و این یکی نیز درباره‌اش صحبت خواهد کرد. اما جامعه‌ای که درباره‌اش صحبت خواهد کرد، جامعه‌ی این سیاره خواهد بود. مادام که این اسطوره به حرکت درنیاید، چیزی نخواهید داشت.

مویرز: بنابراین از نظر شما اسطوره‌ی جدید روزگار ما از اینجا آغاز می‌شود؟ کمبل: بله، این زمینه‌ی اسطوره‌ای است که می‌تواند شکل بگیرد. هم‌اکنون نیز حضور دارد: چشم خرد، نه ملیت من؛ چشم خرد، نه اجتماع دینی من؛ چشم خرد، نه جامعه‌ی زبانی من. متوجه می‌شوید؟ و این فلسفه‌ای برای کل سیاره خواهد بود، نه برای این گروه، آن گروه، یا گروهی دیگر.

(۱) Gaia در اسطوره‌های یونانی تجسم زمین و اورانوس تجسم آسمان است. اورانوس روی گایا می‌خوابد و از این آمیزش فرزندان بی‌شمار به دنیا می‌آیند که یکی از آنها کروئوس پدر زئوس است. م



چشم‌انداز زمین از فضا

﴿ هنگامی که زمین را از روی کره ماه مشاهده می‌کنید، تقسیمات کشوری یا حکومتی را نمی‌بینید. این مطلب می‌تواند واقعاً نماد اسطوره‌شناسی جدیدی باشد که در راه است. این کشوری است که ما در پی ستایشش هستیم، و آنها مردمی هستند که با ما یگانه‌اند. ﴾ →

موپوز: در آثاری که شما جمع‌آوری کرده‌اید، هیچ‌کس به روشنی رئیس سیاتل این اخلاقیات را برای من تجسم نمی‌بخشد.

کمبل: رئیس سیاتل یکی از آخرین سخنگویان نظام اخلاقی دوران کهن سنگی بود. در حدود سال ۱۸۲۵، حکومت ایالات متحده خواستار اراضی قبیله‌ او برای کسانی بود که وارد ایالات متحده می‌شدند، و رئیس سیاتل در پاسخ به این درخواست نامه‌ای حیرت‌انگیز نوشت. نامه‌ او حقیقتاً مبین اخلاقیات مورد بحث ما است.

«رئیس‌جمهور در واشنگتن نامه‌ای نوشته و طی آن خواستار خرید زمین ما شده است. اما چگونه می‌توانید آسمان را و زمین را بخرید یا بفروشید؟ این فکر برای ما عجیب است. اگر ما صاحب تازگی هوا یا درخشندگی آب نباشیم چگونه می‌توانید آن را خریداری کنید؟

«هر پاره‌ این زمین برای مردم من مقدس است؛ هر برگ سوزنی درخشنده‌ کاج، هر ساحل شنی، هر مهی در جنگل‌های تاریک، هر مرغزاری، و هر حشره‌ و زوزکننده‌ای. همه‌ اینها در خاطره و تجربه‌ مردم من مقدس‌اند.

«ما شیرهای را که در گیاه جریان دارد، به اندازه‌ خونی که در رگ‌های مان جاری است می‌شناسیم. ما پاره‌ای از زمین هستیم و زمین پاره‌ای از ما است. گل‌های عطرآگین خواهران ما هستند. خرس، گوزن و عقاب بزرگ برادران ما هستند. یال‌های صخره‌ای، شادابی مرغزاران، گرمای بدن اسب، و انسان، همه به یک خانواده تعلق دارند.

«آب درخشانی که در جویبارها و رودخانه‌ها روان است فقط آب نیست، خون اجداد ما است. اگر زمین مان را به شما بفروشیم باید به یاد داشته باشید که مقدس است. هر انعکاس شب‌واری در آب‌های روشن دریاچه‌ها، از رویدادها و خاطرات زندگی مردم من حکایت می‌کنند. زمزمه‌ آب، صدای پدرِ پدرِ من است.

«رودخانه‌ها برادران ما هستند. آنها عطش ما را فرومی‌نشانند. آنها بلم‌های ما را به حرکت درمی‌آورند و به کودکان مان غذا می‌دهند. پس باید با رودخانه‌ها همان‌قدر مهربان باشید که با برادرتان.

«اگر زمین مان را به شما بفروشیم، به یاد داشته باشید که هوا برای ما ارزشمند است، که هوا روح خود را با زندگی قسمت می‌کند و زندگی را ممکن می‌سازد. باد که نخستین نفس را به پدر بزرگ ما ارزانی داشت، آخرین آه او را نیز دریافت می‌کند. باد به کودکان ما

نیز روح زندگی می‌بخشد. پس اگر زمین خود را به شما بفروشیم، باید آن را جداگانه و مقدس نگاه دارید، مانند مکانی که انسان می‌تواند در آن باد شیرین شده با گل‌های مرغزاران را بچشد.

«آیا آنچه را که ما به فرزندان مان یاد داده‌ایم شما نیز به فرزندان تان یاد خواهید داد؟ اینکه زمین مادر ما است؟ و هر اتفاقی برای زمین بیفتد، برای همه فرزندان نیز خواهد افتاد.

«ما این را می‌دانیم که زمین به انسان تعلق ندارد، بلکه انسان به زمین تعلق دارد. همه چیزها مانند خونی که ما را با هم یگانه می‌کند، به هم پیوسته‌اند. تور زندگی را انسان نبافته است، بلکه او فقط رشته‌ای از آن است. هر رفتاری که با این تور داشته باشد، به خودش باز خواهد گشت.

«ما یک چیز را می‌دانیم: خدای ما، خدای شما نیز هست. زمین نزد او ارزشمند است و آسیب رساندن به زمین، ناسزا گفتن به آفریننده آن است.

«سرنوشت شما برای ما یک راز است. هنگامی که همه بوفالوها ذبح، و همه اسبان وحشی رام شوند چه اتفاقی خواهد افتاد؟ هنگامی که گوشه‌های دنج جنگل از ردپای انسان‌های بسیار آکنده شوند، و چشم‌انداز تپه‌های زیبا را سیم‌های سخنگو لکه‌دار کنند چه اتفاقی خواهد افتاد؟ بیشه کجا خواهد بود؟ از دست رفته! عقاب کجا خواهد بود؟ از دست رفته! و خداحافظی کردن با اسب چابک و شکار چیست، جز پایان زندگی و آغاز بقا.

«هنگامی که آخرین سرخ‌پوست با خلق و خوی بیابانی‌اش از میان برود، و خاطره‌اش فقط سایه ابری باشد که از فراز مرغزار گذر می‌کند، آیا این ساحل‌ها و جنگل‌ها همچنان در اینجا خواهند بود؟ آیا چیزی از روح مردم من باقی خواهد ماند؟

«ما این زمین را همان‌قدر دوست داریم که نوزادی ضربان قلب مادرش را. پس اگر زمین مان را به شما بفروشیم، به آن همان‌قدر عشق بورزید که ما عشق ورزیده‌ایم. همان‌قدر مراقبش باشید که ما از آن مراقبت کرده‌ایم. خاطره این زمین را همان‌گونه که هنگام تحویل گرفتنش بوده است به یاد بسپارید. این زمین را برای همه فرزندان حفظ کنید و آن را دوست بدارید، همان‌طور که خداوند همه ما را دوست دارد.

«چون ما پاره‌ای از این زمین هستیم، شما نیز پاره‌ای از این زمین هستید. این زمین

برای ما ارزشمند است، برای شما نیز ارزشمند است. ما یک چیز را می‌دانیم: فقط یک خدا وجود دارد. هیچ انسانی را خواه سرخ‌پوست، خواه سفیدپوست نمی‌توان به انزوا راند. وانگهی، ما همه با هم برادریم.»



دیرک‌های توتمی در مقابل خانه یک رییس، آلرت بی، ونکوور، بریتیش کلمبیا

سفر به دنیای درون

یکی از چیزهایی که در اسطوره پیش می‌آید آن است که در قعر
هاویه صدای رستگاری به گوش می‌رسد. لحظه تاریک، لحظه‌ای
است که پیام واقعی تحول در شرف آمدن است. در تاریک‌ترین
لحظه، نور فرا می‌رسد.

مویرز: شخصی از من پرسید، «چرا مجذوب این اسطوره‌ها شده‌اید؟ در گفته‌های
ژوزف کمبل چه می‌بینید؟» و من پاسخ دادم، «این اسطوره‌ها با من سخن می‌گویند، زیرا
بیانگر آن هستند که آنچه من در درون خود می‌دانم، حقیقت است.» چرا این طور است؟
چرا به نظر می‌رسد که این داستان‌ها به من می‌گویند آنچه من به سائقه‌ای درونی
می‌دانم، حقیقت دارند؟ آیا این موضوع از زمینه هستی من، یا ناخودآگاهی که از همه
پیشینیان به ارث برده‌ام مایه می‌گیرد؟

کمبل: بله، همین طور است. شما همان پیکر، و همان اندام‌ها و انرژی‌هایی را دارید که
انسان کرومانیون سی هزار سال قبل داشته است. برای زیستن در مقام یک انسان، خواه
در شهر نیویورک و خواه در غارها، از مراحل یکسان کودکی، رسیدن به بلوغ جنسی،
تحول از وابستگی کودکی به مسئولیت مرد بودن یا زن بودن، ازدواج، سپس ناتوانی
جسمی، از دست دادن تدریجی نیرو، و مرگ گذر می‌کنید. شما جسمی یکسان و تجارب
جسمی یکسان دارید، و لذا به انگاره‌هایی یکسان پاسخ می‌دهید. به عنوان مثال، یکی از
انگاره‌های ثابت، کشاکش عقاب و مار است. مار وابسته به زمین و عقاب در پروازی

معنوی است - آیا این کشاکش چیزی نیست که همه ما تجربه می‌کنیم؟ و سپس، هنگامی که این دو با هم درمی‌آمیزند، به یک ازدهای حیرت‌انگیز، یعنی مار بالدار می‌رسیم. مردم در سراسر کره زمین این انگاره‌ها را می‌شناسند. خواه اسطوره‌های پولینزی را بخوانیم یا ایروکویی یا مصری، انگاره‌ها یکسان‌اند، و از مسایلی یکسان سخن می‌گویند.



کتیبه مصری: یک نوازنده چنگ که هوروس را به یاری می‌طلبد

موپوز: هنگامی که در دوران‌های مختلف آشکار می‌شوند، فقط پوششی متفاوت دارند. **کمبل:** بده. درست مانند آن است که یک نمایشنامه را به محلی دیگر برده باشیم، و در هر مکان، بازیگران محلی لباس‌های محلی بپوشند و همان نمایشنامه را اجرا کنند. **موپوز:** و این انگاره‌های اسطوره‌ای، تقریباً ناخودآگاهانه از نسلی به نسل دیگر منتقل می‌شوند.

کمبل: این موضوع فوق‌العاده مجذوب‌کننده است، زیرا آنها درباره‌ی راز عمیق خود شخص و همه‌ی چیزهای دیگر صحبت می‌کنند. رازی خوفناک و مهیب، زیرا همه‌ی تصورات یقینی شما از چیزها را درهم می‌شکنند، و در عین حال فوق‌العاده جذاب است، زیرا درباره‌ی طبیعت و هستی خود شما است. هنگامی که شروع به فکر کردن درباره‌ی این چیزها، یعنی راز درونی، زندگی درونی و حیات جاودان می‌کنید، انگاره‌های زیادی در اختیار ندارید. خودتان شخصاً آغاز می‌کنید، و از انگاره‌هایی بهره می‌گیرید که از قبل در نظام دیگری از اندیشه موجود است.

موپوز: در دوره‌ی قرون وسطا این احساس وجود داشت که جهان را باید به گونه‌ای قرائت کرد که گویی برای شما پیام‌هایی دارد.

کمبل: یقیناً پیام‌هایی دارد. اسطوره‌ها به شما کمک می‌کنند که پیام‌ها را بخوانید. آنها احتمالات نمونه‌وار را برای شما بازگو می‌کنند. **موپوز:** یک مثال بزنید.

کمبل: به عنوان مثال، یکی از چیزهایی که در اسطوره می‌آید آن است که در قعر هاویه صدای رستگاری به گوش می‌رسد. لحظه‌ی تاریک، لحظه‌ای است که پیام واقعی تحول در شرف آمدن است. در تاریک‌ترین لحظه، نور فرا می‌رسد.

موپوز: مانند شعری از روتکه که می‌گوید، «در دوران‌های تاریک، چشم آغاز به دیدن می‌کند.» می‌گویند که این آگاهی‌ها را اسطوره‌ها برای شما به ارمغان آورده‌اند.

کمبل: من با این اسطوره‌ها زندگی می‌کنم، و آنها همیشه این مطلب را به من گوشزد می‌کنند. این مساله را می‌توان به گونه‌ای استعاره‌ای مانند یگانگی با عیسی مسیح درک کرد. عیسی مسیح در شما نمی‌میرد. عیسی مسیح در شما مرگ و رستاخیز را زنده می‌دارد. یا می‌توانید خود را با شیوا یگانه کنید. «من شیوا هستم»، مراقبه‌ی بزرگ جوکی‌ها (مربیان یوگا) در هیمالیا است.

مویرز: و بهشت، آن هدف آرمانی اهل ب مردم، آیا در درون ما است. کعبل: بهشت و جهنم و همه خدایان در درون ما هستند. این دریافت بزرگ اوپانیشادهای هندی در قرن نهم قبل از میلاد است. همه بهشت‌ها، همه خدایان و همه دنیاها در درون ما هستند. آنها رؤیاهای بزرگ شده‌اند، و رؤیاها تجلیات انگاره‌ای شکل انرژی‌های بدن در کشمکش با یکدیگرند. اسطوره همین است. اسطوره، تجلی انگاره‌های نمادین، با انگاره‌های استعاره‌ای، انرژی اندام‌های بدن در کشمکش با یکدیگر است. این اندام چیزی می‌خواهد و آن اندام چیزی دیگر. مغز یکی از اندام‌ها است. مویرز: پس هنگامی که رؤیا می‌بینیم، مشغول ماهیگیری در اقیانوس پهناوری هستیم که -

کعبل: پایین و پایین و پایین می‌رود. همه اینها را به صورتی درآمیخته با مجموعه‌های پیچیده درک می‌کنید. آن طور که یک ضرب‌المثل پولینزی می‌گوید، بر «بشت یک نهنگ ایستاده‌اید و ماهی آب‌نوس شکار می‌کنید.» ما بر پشت یک نهنگ ایستاده‌ایم. زمینه هستی، زمینه هستی ما است، و هنگامی که به دنیای بیرون باز می‌گردیم، شاهد همه این مسایل کوچک در اینجا و آنجا هستیم. اما چنانچه به درون بنگریم، مشاهده خواهیم کرد که منشاء همه آنها خود ما هستیم.

مویرز: شما درباره اسطوره‌شناسی موجود در زمان رؤیا صحبت می‌کنید. زمان رؤیا چیست؟

کعبل: زمانی است که پس از خواب وارد آن می‌شوید، و رؤیایی می‌بینید که درباره شرایط دائمی روان شما، بدان گونه که به شرایط موقت زندگی شما در حال حاضر مرتبط می‌شود، صحبت می‌کند.

مویرز: این مطلب را توضیح دهید.

کعبل: به عنوان مثال، شاید نگران آن باشید که آیا امتحانی را خواهید گذراند یا خیر. سپس رؤیای نومی شکست را می‌بینید، و متوجه می‌شوید که این شکست، بسیاری شکست‌های دیگر در زندگی شما را تداعی می‌کند. آنها همه بر یکدیگر انباشته شده‌اند. فروید می‌گوید، حتی مشروح‌ترین رؤیاها نیز کاملاً مشروح نیست. رؤیا منبع بایان‌ناپذیری از اطلاعات روحی درباره خود شما است. سطحی از رؤیا که به مسایلی از قبیل «آیا این امتحان را با موفقیت می‌گذرانم»، یا «آیا

با این دختر ازدواج می‌کنم» سروکار دارد، سطحی کاملاً شخصی است. اما در سطحی دیگر، مسئله گذراندن امتحان، یک مسئله صرفاً شخصی نیست. هر انسانی باید از نوعی آستانه بگذرد. این موضوع، پدیده‌ای کهن الگویی است. لذا، هر چند رؤیای مزبور رؤیایی شخصی است، اما نوعی مضمون اسطوره‌شناختی اساسی دارد. این دو سطح - جنبه شخصی و مسئله کلی بزرگی که آن مسئله شخصی، نمونه محلی آن است - در تمام فرهنگ‌ها دیده می‌شوند. برای مثال، مسئله رویارویی با مرگ برای همه وجود دارد. این یک رمز و راز معیار است.

مویرز: از رؤیاهای مان چه چیز می‌آموزیم؟

کمبل: چیزهایی درباره خودتان.

مویرز: چگونه به رؤیاهای مان توجه می‌کنیم؟

کمبل: همه کاری که باید انجام دهید آن است که در وهله اول آن را به خاطر بسپارید و بعد یادداشت کنید. سپس پاره کوچکی از رؤیا، یک یاد و انگاره یا فکر را در نظر بگیرید و به تداعی بپردازید. آنچه را که به ذهنتان می‌رسد، مرتباً و بارها و بارها بنویسید. مشاهده خواهید کرد که رؤیا مبتنی بر پیکره‌ای از تجارب است که به نوعی در زندگی شما اهمیت دارد، و نمی‌دانسته‌اید که بر شما تأثیر می‌گذارد. بزودی رؤیای بعدی فرامی‌رسد و تفسیر شما به جلو حرکت می‌کند.

مویرز: روزی شخصی به من گفت که تا قبل از بازنشستگی رؤیاهای خود را به یاد نمی‌آورده است. ناگهان، پس از آنکه دیگر جایی برای تمرکز انرژی خود نداشته، شروع به دیدن رؤیاهای متعدد کرده است. فکر نمی‌کنید که در جامعه جدید، گرایش به نادیده گرفتن اهمیت رؤیاهای خود داریم؟

کمبل: از انتشار کتاب تفسیر رؤیاهای^۱ فروید به بعد، اهمیت رؤیاها شناخته شده است. اما حتی پیش از آن نیز تعبیر خواب وجود داشته است. مردم تصوراتی خرافی درباره رؤیاها دارند - به عنوان مثال، «چیزی اتفاق خواهد افتاد، زیرا من خواب دیده‌ام که قرار است اتفاق بیفتد.»

مویرز: چرا اسطوره با رؤیا فرق می‌کند؟

کمبل: به این دلیل که رؤیا تجربه‌ای شخصی از زمینه‌ای عمیق و تاریک است که حایل زندگی آگاهانه ما است، و اسطوره رؤیای جامعه است. اسطوره، رؤیای عمومی، و رؤیا اسطوره خصوصی است. اگر اسطوره خصوصی شما، رؤیای شما، با اسطوره اجتماع در انطباق قرار بگیرد، با گروه خود سازگاری خوبی دارید. چنانچه این طور نباشد، در جنگل تاریک پیش روی خود، ماجرایی خواهید داشت.

مویرز: پس اگر رؤیاهای خصوصی من با اسطوره‌شناسی عمومی سازگار باشد، احتمال زندگی سالم من در آن جامعه بیشتر است. اما اگر رؤیاهای خصوصی من با اسطوره عمومی ناسازگار باشد -

کمبل: گرفتار دردسر خواهید بود. اگر ناگزیر باشید در آن نظام زندگی کنید، روان رنجور^۱ خواهید بود.

مویرز: آیا بسیاری از رؤیابینان و حتی رهبران و قهرمانان، به حاشیه روان رنجوری نزدیک نیستند.

کمبل: چرا، هستند.

مویرز: این مطلب را چگونه تبیین می‌کنید؟

کمبل: آنها به خارج از جامعه‌ای که می‌بایست حمایت‌شان کند، به درون جنگل تاریک، به دنیای آتش تجربه اصیل حرکت کرده‌اند. تجربه اصیل برای شما تفسیر نشده است، لذا ناگزیرید زندگی‌تان را روی پاهای خودتان به پیش ببرید. یا می‌توانید این کار را بکنید یا نمی‌توانید. ناگزیر نیستید آن قدر از راه تفسیر شده فاصله بگیرید که خود را در وضعیت دشواری قرار دهید. شهامت روبرو شدن با آزمون‌ها و فراهم آوردن مجموعه کامل و جدیدی از امکانات در عرصه تجربه تفسیر شده، برای آنکه دیگران به تجربه آن بپردازند، کاری است که قهرمان انجام می‌دهد.

مویرز: شما می‌گویید رؤیاها از روان نشأت می‌گیرند.

کمبل: نمی‌دانم از کجای دیگر می‌توانند بیایند. آنها از حوزه تخیل می‌آیند، این طور نیست؟ تخیل در انرژی اندام‌های بدن جای دارد، و این اندام‌ها در همه ابناء بشر یکسان‌اند. چون تخیل زمینه‌ای زیست‌شناختی دارد، به ناگزیر مضمون‌های معینی تولید

1) neurotic

می‌کند. رؤیا رؤیا است. صرف‌نظر از اینکه چه کسی رؤیا می‌بیند، رؤیاها خصوصیات معینی دارند که می‌توان آنها را برشمرد.

مویرز: من رؤیا را چیزی بسیار شخصی می‌دانم، حال آنکه اسطوره پدیده‌ای عمومی است.

کمبل: در بعضی موارد یک رؤیای شخصی وارد مضمون‌هایی حقیقتاً اسطوره‌ای می‌شود، و جز در قیاس با یک اسطوره، قابل تفسیر نیست. یونگ از دو دسته رؤیا، یکی رؤیای شخصی، و دیگری رؤیای کهن الگویی یا رؤیای دارای بُعد اسطوره‌ای صحبت می‌کند. رؤیای شخصی را می‌توان با تداعی تفسیر کرد، و مشخص نمود که درباره چه چیز در زندگی شما، یا در رابطه با مسایل شخصی شما صحبت می‌کند. اما هرازگاهی رؤیایی می‌بینید که صرفاً اسطوره‌ای است و مضمونی اسطوره‌ای دارد؛ به عبارت دیگر می‌توان گفت از عیسی مسیح درون شما می‌آید.

مویرز: از شخص کهن الگویی درون ما، آن خود کهن الگویی که ما هستیم.

کمبل: درست است. اکنون به معنایی دیگر و عمیق‌تر از زمان رؤیا می‌رسیم - زمانی که دیگر زمان نیست، بلکه وضعیت مستمری از هستی است. در اندونزی اسطوره مهمی وجود دارد که از این دوران اسطوره‌شناختی و پایان آن سخن می‌گوید. بر اساس این اسطوره، در آغاز، اجداد ما به دو جنس مخالف تقسیم نشده بودند. نه ولادتی وجود داشت، و نه مرگی. سپس یک مراسم رقص عمومی بزرگ برگزار شد، و در جریان این رقص یکی از شرکت‌کنندگان تا سرحد مرگ لگد مال و قطعه‌قطعه شد، و قطعات بدنش را دفن کردند. در لحظه‌ای که این قتل صورت می‌گرفت، دو جنس از یکدیگر جدا شدند، و به این ترتیب مرگ با ولادت، و ولادت با مرگ متوازن شدند، در حالی که از پاره‌های دفن شده پیکر قطعه‌قطعه شده، گیاهان خوراکی رویدند. زمان، مرگ، و ولادت پا به عرصه هستی نهادند، و برای آنکه زندگی تداوم پیدا کند، قتل و خوردن سایر موجودات زنده نیز باب شد. زمان بی‌زمان آغازین، با جنایتی دسته‌جمعی، نوعی قتل عمد یا قربانی خاتمه یافت.

اکنون یکی از مسایل عمده اسطوره‌شناختی، آشتی دادن ذهن با این پیش شرط وحشیانه کل زندگی است، که با کشتن و خوردن زندگان تداوم می‌یابد. خود را با خوردن سبزیجات فریب ندهید، زیرا آنها نیز زنده‌اند. لذا جوهر زندگی همین خوردن خوشتن

است! زندگی با خوردن زندگان می‌زید، و آشتی کردن ذهن و حساسیت‌های انسانی؛ این واقعیت بنیادی، یکی از کارکردهای برخی آیین‌های بسیار خشن است که عمل آیینی عمده آنها به قتل رساندن است - به تقلید از آن جنایت اولیه‌ای که این زندگی گذرا از آن سر برآورده، و همه ما در آن شرکت جسته‌ایم. آشتی ذهن با شرایط زندگی یکی از وجوه بنیادین کلیه داستان‌های آفرینش است. آنها از این جهت با یکدیگر شباهت فراوان دارند.

مویرز: به عنوان مثال، داستان آفرینش در سفر پیدایش را در نظر بگیرید، این داستان چگونه شبیه به داستان‌های دیگر است؟

کمبل: بسیار خوب، شما از سفر پیدایش بخوانید، و من افسانه‌های آفرینش در سایر فرهنگ‌ها را تا ببینیم چگونه‌اند.

مویرز: سفر پیدایش (۱): «در آغاز خدا آسمان‌ها و زمین را خلق کرد. زمین بی‌شکل و خالی بود، و تاریکی بر اعماق گسترده بود.»

کمبل: قطعه‌ای که من می‌خوانم از «آواز جهان»، افسانه‌ای متعلق به سرخ‌پوستان پیمادر آریزونا است: «در آغاز فقط تاریکی بر همه جا گسترده بود - تاریکی و آب. و تاریکی در بعضی جاها ضخیم شد، متراکم و سپس جدا شد، متراکم و سپس جدا شد...»

مویرز: سفر پیدایش (۱): «و روح خدا بر سطح آب‌ها حرکت می‌کرد. و خداوند گفت، «بگذار نور باشد؛ و نور بود.»

کمبل: این قطعه از اوپانیسادهای هندی و متعلق به هشت قرن قبل از میلاد است: «در آغاز فقط خود بزرگ بود که به هیأت یک شخص بازتاب یافته بود. باز می‌تابید، و چیزی جز خودش نمی‌دید. و نخستین کلامش این بود، «این هستم من.»

مویرز: سفر پیدایش (۱): «پس خداوند انسان را به هیأت خود خلق کرد، به هیأت خداوند آفرید او را؛ آنها را نر و ماده آفرید. و خداوند به آنها برکت داد، و خداوند به آنها گفت، «ثمربخش باشید و خود را زیاد کنید.»

کمبل: و این قطعه‌ای که می‌خوانم از یکی از افسانه‌های مردم بساری^۱ در غرب آفریقا

1) Bassari

است: «اونوم‌بوته^۱ یک بشر آفرید. نام او انسان بود. اونوم‌بوته سپس یک بزکوهی آفرید، و آن را بزکوهی نام نهاد. اونوم‌بوته یک مار آفرید و آن را مار نام نهاد... و اونوم‌بوته به آنها گفت، «زمین هنوز کوبیده نشده است. شما باید زمینی را که روی آن می‌نشینید خوب بکوبید.» اونوم‌بوته انواع بذرها را به آنها داد و گفت: «بروید اینها را بکارید.»

موپوز: سفر پیدایش (۲): «پس آسمان‌ها و زمین و همه مهمانان آنها آفریده شدند. و در روز هفتم خداوند کاری را که انجام داده بود به پایان رساند...»

کمبل: و اکنون باز از سرخ‌پوستان پیما: «من جهان را می‌آفرینم، و اینک جهان آفریده شد. پس من جهان را می‌آفرینم، و اینک جهان آفریده شد.»

موپوز: و سفر پیدایش (۱): «و خداوند بر همه چیزهایی که آفریده بود نظر کرد، و دید بسیار خوب بود.»

کمبل: و از اوپانیشادها: «سپس او دریافت، حقیقتاً من، من این آفرینش‌ام، زیرا آن را از خودم بیرون ریخته‌ام. به این ترتیب بود که او به این آفرینش تبدیل شد. به راستی، کسی که این را بداند در این آفرینش به آفریننده تبدیل می‌شود.»

در اینجا یک دلیل قاطع وجود دارد. هنگامی که این مطلب را بدانید، خود را با اصل خلاق که قدرت خداوند در جهان و در درون شما است یگانه کرده‌اید. این فکر زیبا است.

موپوز: اما سفر پیدایش چنین ادامه می‌دهد: «آیا از آن درختی خورده‌اید که به شما فرمان داده بودم نخورید؟» مرد گفت، «این زنی که تو فرستاده‌ای در کنار من باشد، او میوه آن درخت را به من داد، و من خوردم.» سپس پروردگار به زن گفت، «این چه کاری بود که کردی؟» زن گفت، «مار مرا فریب داد، و من خوردم.»

شما از سلب مسئولیت صحبت می‌کنید، این موضوع بسیار زود آغاز می‌شود.

کمبل: بله، مسئولیت به گردن مارها انداخته شده است. افسانه بسیاری نیز به همین ترتیب ادامه پیدا می‌کند. «روزی مار گفت، ما نیز باید این میوه‌ها را بخوریم. چرا باید گرسنه بمانیم؟ بزکوهی گفت، اما ما چیزی درباره این میوه نمی‌دانیم. سپس مرد و همسرش قدری از آن میوه خوردند. اونوم‌بوته از آسمان پایین آمد و پرسید، «چه کسی به

شما گفت که می‌توانید این میوه را بخورید؟ آنها پاسخ دادند، مار گفت: «این دو داستان یکدیگر شباهت فراوان دارند.

مویرز: چه نتیجه‌ای می‌گیرید - این که در این دو داستان بازیگران اصلی، شخص دیگر را عامل هبوط معرفی می‌کنند؟
کمبل: بله، اما دیگری مار است. در هر دو داستان، مار نماد کنار گذاشتن زندگی گذشته و استمرار حیات است.

مویرز: چرا؟

کمبل: قدرت زندگی باعث می‌شود که مار پوست خود را بیندازد، درست همان طوری که ماه سایه خود را می‌اندازد. مار پوست می‌اندازد تا بار دیگر ولادت یابد، همان طوری که ماه سایه می‌اندازد تا دوباره متولد شود. آنها نمادهایی هم‌عرض یکدیگرند. گاه اوقات مار به صورت دایره‌ای نشان داده می‌شود که در حال خوردن دم خویش است. این انگاره‌ای از زندگی است. زندگی، نسل‌ها را یکی پس از دیگری از خود دور می‌سازد تا دوباره متولد شود. مار نماینده انرژی و آگاهی نامیرایی است که وارد عرصه زمان شده، و مرتباً مرگ را از خود دور می‌سازد و دوباره متولد می‌شود. هنگامی که به این ترتیب به زندگی نگاه کنید، در آن چیزی فوق‌العاده هولناک خواهید دید. مار حامل هر دو حس جذابیت و وحشت زندگی است.

بعلاوه مار نماینده کارکرد اولیه زندگی، یعنی خوردن است. زندگی از خوردن موجودات دیگر تشکیل می‌شود. هنگامی که غذای خوش‌ظاهری را میل می‌کنید، زیاد در این باره فکر نمی‌کنید. اما کاری که انجام می‌دهید خوردن چیزی است که مدت کوتاهی قبل زنده بوده است. و هنگامی که به زیبایی طبیعت نگاه می‌کنید، پرندگان را می‌بینید که اینجا و آنجا دانه می‌چینند - آنها چیزها را می‌خورند. مار یک مجرای غذایی متحرک است، و این همه چیزی است که درباره‌اش می‌توان گفت. و به شما حس اولیه زندگی در ابتدایی‌ترین کیفیت آن را می‌دهد. در مورد این حیوان جای هیچ چون و چرایی نیست. زندگی باکشتن و خوردن خودش، با دور انداختن مرگ و تولد دوباره، مانند ماه، استمرار می‌یابد. این یکی از رازهایی است که این صورت‌های نمادین و متناقض سعی در نشان دادن آن دارند.

مار در اغلب فرهنگ‌ها پدیده‌ای مثبت تفسیر می‌شود. در هند، حتی سمی‌ترین مار

موجود، یعنی کبرا، حیوانی مقدس است، و شاه‌مار^۱ اسطوره‌شناختی، نزدیک‌ترین همراه بودا است. مار نماینده قدرت زندگی است که وارد عرصه زمان و مرگ شده، و با این همه جاودانه می‌زید. جهان چیزی جز سایه او و پوستی که می‌اندازد نیست.

مار در سنت‌های سرخ‌پوستان امریکا نیز مورد احترام بود. قدرت بسیار مهمی تلقی می‌شد که می‌بایست با او دوستی ورزید. به عنوان مثال، سری به پوئبلو^۲ها بزنید و رقص مار هویی^۳ را تماشا کنید که در آن مارها را به دهان می‌گیرند، با آنها دوست می‌شوند و سپس آنها را به تپه‌ها باز می‌گردانند. مارها بازگردانده می‌شوند تا حامل پیام انسان برای تپه‌ها باشند، درست همان طور که پیام تپه‌ها را برای انسان‌ها می‌آورند. در این رابطه با مار، بازی متقابل انسان و طبیعت نشان داده شده است. مار مانند آب جریان می‌یابد و لذا آبی است، اما زبانش مرتباً چون شعله آتش می‌درخشد. لذا، در مار، هر دو جفت متضاد در کنار یکدیگر وجود دارند.

موپرز: در داستان مسیحی، مار اغواکننده است.

کمبل: در آنجا موضوع به حد امتناع از تایید زندگی می‌رسد. در سنت کتاب مقدس که ما به ارث برده‌ایم، زندگی فاسد است، و هر تکانه طبیعی گناه است مگر آنکه ختنه یا تعمید شده باشد. مار موجودی است که گناه را به جهان می‌آورد. و زن موجودی است که سیب را به دست مرد می‌دهد. یگانه پنداشتن زن با گناه، مار با گناه، و زندگی با گناه چرخشی است که در کتاب مقدس، در اسطوره و آموزه هبوط، به کل این داستان داده شده است.

موپرز: آیا این فکر که زن گناه‌کار است در اسطوره‌شناسی‌های دیگر نیز دیده می‌شود؟ کمبل: خیر، چنین چیزی را جای دیگری نمی‌شناسم. شاید نزدیک‌ترین مطلب به این موضوع پاندورا و جعبه پاندورایش^۴ باشد، اما آن مورد هم گناه نیست، بلکه فقط ایجاد گرفتاری است. فکر هبوط در سنت کتاب مقدس گویای آن است که طبیعت بدان گونه که ما می‌شناسیم فاسد است، جنسیت به خودی خود فاسد است، و مؤنث به منزله چکیده

1) serpent king

2) pueblo

3) Hopi

۴) Pandora: در اسطوره‌های یونانی زنی است که به عنوان کیفر دزدیدن آتش توسط پرومته نزد انسان‌ها فرستاده می‌شود. وی صاحب جعبه‌ای است که همه بیماری‌ها و بدی‌ها در آن جای دارد. پاندورا از روی کنجکاو در جعبه را باز می‌کند، و به این ترتیب همه بیماری‌ها و شرارت‌ها را در میان انسان‌ها می‌پراکند. م

جنسیت، فاسدکننده است. چرا معرفت بر خیر و شر، برای آدم و حوا ممنوع شده بود بدون چنین معرفتی همه ما به صورت گروهی کودک در باغ عدن بر جای می ماندیم. بدون آن که در زندگی مشارکتی داشته باشیم. زن، زندگی را به دنیا می آورد. حوا مادر این جهان فانی است. شما قبلاً در باغ عدن بهشتی رؤیایی داشته اید که فاقد زمان، ولادت، مرگ و زندگی بوده است. مار که می میرد و زنده می شود، پوست می اندازد و زندگیش را نو می کند، مالک درخت مرکزی است که تلاقی گاه زمان و جاودانگی است. در باغ عدن او خدای عمده است. یهوه، کسی که در هوای خنک عصر در آنجا قدم می زند، فقط یک دیدارکننده است. این باغ مکان مار است. این داستان بسیار بسیار کهن است. ما مهرهایی سومری در اختیار داریم که متعلق به ۳۵۰۰ سال قبل از میلاد است که مار و درخت و الهه را نشان می دهد، و الهه میوه زندگی را به یک مرد دیدارکننده تعارف می کند. اسطوره شناسی کهن الهه درست در همین جا است.

سال ها قبل در یک فیلم پدیده ای بسیار مجذوب کننده دیدم. داستان از این قرار بود که یک کاهنه مار برمه ای که وظیفه داشت باران را بر مردمش نازل کند، می بایست از یک مسیر کوهستانی صعود می کرد، یک مار کبرا را که در درون لانه اش بود صدا می زد، و سه بار بینی مار را می بوسید. در این داستان، کبرا به ارمغان آورنده زندگی و باران، و چهره ای مثبت است، نه منفی.

مویرز: تفاوت میان این انگاره و انگاره مار در سفر پیدایش را چگونه تبیین می کنید؟
کمبل: در این مورد تبیینی تاریخی وجود دارد که مبتنی بر آمدن عبرانی ها به کنعان و به انقیاد درآوردن مردم کنعان است. الوهیت اصلی مردم کنعان الهه بود، و مار با الهه پیوند دارد. این نماد راز زندگی است. عبرانیان که گروهی متمایل به خدای مذکر بودند آن را نفی کردند. به عبارت دیگر، در داستان باغ عدن، نوعی طرد تاریخی الهه - مادر نهفته است.

مویرز: به نظر می رسد که این داستان با انداختن مسئولیت هبوط به گردن حوا، نسبت به زنان کم لطفی بزرگی کرده است. چرا زنان برای این نزول مسئول شمرده می شوند؟
کمبل: آنها نماینده زندگی هستند. مرد جز از طریق زن وارد عرصه زندگی نمی شود، لذا این زنان هستند که ما را به این دنیای تقابل دوگانه و رنج می آورند.
مویرز: اسطوره آدم و حوا می خواهد چه چیزی درباره این تقابل دوگانه به ما بگوید؟

معنای آن چیست؟

کمبل: همان طور که دیدید من از گناه شروع کردم - به عبارت دیگر حرکت به خارج از منطقه اسطوره‌شناختی باغ بهشت، یعنی جایی که زمان وجود ندارد، و مردان و زنان حتی نمی‌دانند که با یکدیگر فرق دارند. هر دو صرفاً مخلوق‌اند. خدا و انسان عملاً یگانه‌اند. خداوند در غرویی سرد در باخی که همه آنها در آن جای دارند قدم می‌زند. سپس آنها سیب، یا معرفت بر تقابل‌ها را می‌خورند. و هنگامی که کشف می‌کنند با یکدیگر فرق دارند، مرد و زن شرم‌گاه خود را می‌پوشانند. ملاحظه می‌کنید که آنها قبلاً فکر نمی‌کردند در تقابل با یکدیگر قرار دارند. مذکر و مؤنث یک تقابل‌اند، و انسان و خدا تقابلی دیگر. خیر و شر نیز تقابل سوم‌اند. تقابل‌های اولیه، جنسی، و تقابل میان انسان و خداوند است. سپس فکر خیر و شر به دنیا می‌آید. سپس آدم و حوا، شاید به صرف درک دوگانگی، خود را از باغ وحدت بی‌زمان بیرون می‌اندازند. برای آنکه وارد جهان شوید، باید بر حسب تقابل‌های دوگانه عمل کنید.

در اینجا انگاره‌ای هندی وجود دارد که از یک مثلث تشکیل می‌شود که نماد الهه مادر است، و در مرکز مثلث نقطه‌ای قرار دارد که انرژی امر متعال است که وارد هر صه زمان می‌شود. سپس از این مثلث، مثلث‌های جفتی در همه جهات پدید می‌آید. از یک، دو پدید می‌آید. همه چیزها در حوزه زمان تقابل دوگانه‌اند. این فرایند، چرخش آگاهی، از آگاهی بر یگانگی به آگاهی بر مشارکت در دوگانگی است. و سپس در هر صه زمان قرار دارید.

مویوز: آیا این داستان می‌خواهد به ما بگوید، پیش از آنچه در این باغ برای از میان بردن ما اتفاق افتاد، زندگی یگانه بوده است؟

کمبل: این مسئله به سطوح آگاهی مربوط می‌شود، و کاری به آنچه اتفاق افتاد ندارد. سطحی از آگاهی وجود دارد که شما می‌توانید خود را با آنچه به فراسوی تقابل دوگانه می‌رود یگانه کنید.

مویوز: که عبارت است از؟

کمبل: غیرقابل نامیدن، غیرقابل نامیدن. برتر از همه نام‌ها.

مویوز: خداوند؟

کمبل: «خدا» در زبان ما واژه‌ای مبهم است، زیرا به نظر می‌رسد به چیزی اشارت دارد

که شناخته شده است. اما امر متعال، غیر قابل شناخت و ناشناخته است. خدا نهایتاً متعال تر از هر چیزی شبیه به نام «خدا» است. خدا فراتر از نام‌ها و اشکال است. مایستر اکهارت^۱ می‌گوید، نوع غایی و عالی‌ترین نوع عزیمت، رها کردن خدا برای خدا است، برداشت خود از خدا را برای تجربه‌ای از آن بگذارید که به فراسوی همه برداشتها می‌رود.

راز زندگی در فراسوی همه مفاهیم بشری است. همه چیزهایی که ما می‌دانیم در چارچوب واژه‌شناسی هستی و نیستی، متعدد و منفرد، و درست و نادرست قرار دارد. ما همواره برحسب تقابل‌ها فکر می‌کنیم. اما خداوند، غایی و فراتر از تقابل‌های دوگانه است، و این همه چیزی است که می‌توان گفت.

مویرز: چرا ما برحسب تقابل‌ها فکر می‌کنیم؟

کمبل: چون نمی‌توانیم جور دیگری فکر کنیم.

مویرز: این ماهیت واقعیت در روزگار ما است.

کمبل: این ماهیت تجربه ما از واقعیت است.

مویرز: مرد - زن، زندگی - مرگ، خیر - شر -

کمبل: - من و تو، این و آن، درست و نادرست - هر یک از اینها مفهوم متقابل خود را دارند. اما از دیدگاه اسطوره‌شناسی، پشت این دوگانگی نوعی یگانگی وجود دارد که این دوگانگی مانند یک بازی سایه روی آن بازی می‌کند. بلیک شاعر می‌گوید، «جاودانگی دلباخته تولیدات زمان است.»

مویرز: «جاودانگی دلباخته تولیدات زمان است» یعنی چه؟

کمبل: منشاء زندگی فانی، جاودانگی است. جاودانگی خود را در جهان می‌ریزد. این یک مثال اساسی اسطوره‌ای درباره خداوند است که در ما تکثر پیدا می‌کند. در هند خدایی که در من قرار دارد «ساکن» بدن نامیده می‌شود. یگانه کردن این الوهیت با جنبه نامیرای خودتان، یگانه کردن خودتان با الوهیت است.

اما جاودانگی در فراسوی همه مقولات مثالی قرار دارد. در همه ادیان بزرگ شرقی،

(۱) یوهانس اکهارت معروف به مایستر اکهارت (Meister Eckhart) (۱۲۶۰؟-۱۳۲۷؟) عالم الهیات آلمانی که بنیانگذار عرفان در آلمان بشمار می‌آید. م

این نکته واجد اهمیت است. ما می‌خواهیم درباره‌ی خداوند بیندیشیم. خداوند یک فکر است. خداوند یک نام است. خداوند یک مثال است. اما اشاره‌ی آن به چیزی است که از هر تفکری متعال‌تر است. راز غایی هستی، فراتر از انواع مقوله‌های مثالی است. به گفته‌ی کانت، شیء فی نفسه، شیء نیست. از شیئیت فراتر می‌رود، و هر چیزی را که بتوان به آن فکر کرد پشت سر می‌گذارد. بهترین چیزها را نمی‌توان بیان کرد، زیرا در فراسوی اندیشه جای دارند. دومین رده‌ی چیزها بد فهمیده می‌شوند، زیرا اندیشه‌هایی هستند که به چیزهایی که نمی‌توان درباره‌ی آنها فکر کرد اشارت دارند. سومین رده آن چیزی است که ما درباره‌اش صحبت می‌کنیم. و اسطوره عرصه‌ی اشاره به امر مطلقاً متعال است. مویرز: چیزی که جز در چارچوب تلاش ناکام ما برای پوشاندنش در قالب زبان، قابل شناخت و نامیدن نیست.

کمبل: در زبان انگلیسی واژه‌ی غایی برای امر متعال، خداوند است. اما این فقط یک مفهوم است. شما به خداوند به عنوان پدر فکر می‌کنید. اما ادیانی وجود دارند که در آنها خداوند یا آفریننده مادر است، و بدن او کل جهان را تشکیل می‌دهد. خارج از آن هیچ جای دیگری وجود ندارد. خدای مذکر معمولاً جای دیگری است. اما مذکر و مؤنث دو جنبه از یک اصل‌اند. تقسیم زندگی به دو جنس بعدها صورت گرفته است. به لحاظ زیست‌شناختی، جانور تک سلولی نر و ماده نیست. سلول‌های اولیه فقط سلول‌اند. آنها از طریق تولیدمثلی غیرجنسی، تقسیم و به دو سلول تبدیل می‌شوند. من نمی‌دانم جنسیت در چه سطوحی پدید آمده است، اما می‌دانم که بعداً اتفاق افتاده است. به این دلیل بیهوده است که از خداوند به عنوان این یا آن جنس صحبت کنیم. قدرت الهی، مقدم بر تفکیک جنسی است.

مویرز: فکر نمی‌کنید تنها راهی که انسان می‌تواند این فکر عظیم را لمس کند، اختصاص دادن زبانی باشد که او (مذکر) و او (مؤنث) آن را درک کنند؟ خدا، او (مذکر)، خدا، او (مؤنث) -

کمبل: بله، اما شما نمی‌توانید آن را درک کنید، اگر به آن به مثابه او (مذکر) یا او (مؤنث) فکر کنید. این دو (مذکر یا مؤنث) تخته پرشی برای پراندن شما به قلمرو امر متعال است، امر متعال به معنی «فراتر رفتن» و پشت سر گذاشتن دوگانگی است. هر چیزی در حوزه بان و مکان دوگانه است. تجسم یا به صورت مذکر یا به صورت مؤنث ظاهر می‌شود، و

هر یک از ما تجسم خداوندیم. می‌توان گفت، شما فقط با یک جنبه از دوگانگی متافیزیکی واقعی خود به دنیا می‌آیید. این مطلب در ادیان عرفانی نشان داده شده است. در این ادیان، فرد هر چه بیشتر به اعماق خود فرو می‌رود، و در آنجا لحظه‌ای فرا می‌رسد که درمی‌یابد هم میرا و هم نامیرا، و هم مذکر و هم مؤنث است. مویروز: فکر می‌کنید جایی به نام باغ عدن وجود داشته باشد؟ کمبل: البته که خیر. باغ عدن یک استعاره برای معصومیتی است که مبرا از زمان و تقابل‌ها است؛ کانون اولیه‌ای است که در آن آگاهی بر تغییرات آگاه می‌شود. مویروز: اگر در تصور ما از عدن این معصومیت وجود دارد، چه اتفاقی برای آن می‌افتد؟ آیا بر اثر ترس است که به لرزه درمی‌آید، زیر سیطره قرار می‌گیرد و فاسد می‌شود؟ کمبل: همین طور است. داستان شگفت‌انگیز آن خدا را که خود نام دارد و می‌گوید «من هستم» به یاد دارید. به محض آنکه گفت «من هستم»، هراسان شد. مویروز: چرا؟

کمبل: برای آنکه اینک هویتی بود که در چارچوب زمان قرار داشت. سپس فکر کرد، «از چه چیز باید بترسم، من تنها چیزی هستم که هست.» و به محض آنکه این جمله را بیان کرد، احساس تنهایی کرد، و آرزومند آن شد که دیگری باشد، و لذا احساس میل کرد. سپس متورم شد، دوپاره شد، نر و ماده شد، و جهان را به وجود آورد. ترس نخستین تجربه جنین در زهدان است. روانپزشکی چکسلواکیایی به نام استانیسلاو گروف در کالیفرنیا زندگی می‌کند که سال‌ها مردم را با ال اس دی درمان می‌کرد. او متوجه شد که بعضی از بیمارانش ولادت را دوباره تجربه می‌کنند، و در این تجربه دوباره ولادت، نخستین مرحله، وجود جنین در زهدان، بدون هرگونه احساسی از «من» یا هستی است. سپس مدت کوتاهی قبل از ولادت، حرکات رحم آغاز می‌شود، و جنین دچار ترس می‌شود! ترس، نخستین چیز است و همان چیزی است که می‌گوید «من.» سپس مرحله هولناک متولد شدن فرامی‌رسد، گذر دشوار از مجرای ولادت، و سپس خدای من، نور! می‌توانید تصور کنید! عجیب نیست که درست همان مطلبی که در اسطوره آمده است تکرار می‌شود - اینکه خود گفت «من هستم» و بلافاصله احساس ترس کرد؟ سپس هنگامی که متوجه شد تنها است، احساس میل به وجود دیگری کرد و به دو تا تبدیل شد. این داستان به دنیا آمدن نور و جفت‌های تقابلی است.

مویرز: این داستان درباره آنچه در همه ما مشترک است و عناصر مشترکی که در بسیاری از این داستان‌ها وجود دارد چه می‌گوید - میوه ممنوع، زن؟ به عنوان مثال، این اسطوره‌ها و افسانه‌های آفرینش، شامل عبارت «تو نباید» هستند. مرد و زن علیه این ممنوعیت طغیان می‌کنند و به رأی خویش به حرکت درمی‌آیند. پس از سال‌ها و سال‌ها خواندن این مطالب، هنوز غرق شباهت‌هایی هستم که در فرهنگ‌های دور از یکدیگر وجود دارد.

کمبل: یک بن مایه قصه قومی استاندارد وجود دارد که چیز ممنوع نامیده می‌شود. داستان بلو بیرد را به یاد بیاورید که به همسرش می‌گوید، «آن صندوق‌خانه را باز نکن» و همواره یکی از طرفین سرپیچی می‌کند. در داستان عهد قدیم، خداوند به یک چیز ممنوع اشاره می‌کند. اما خداوند به خوبی می‌دانسته است که انسان قصد دارد میوه ممنوع را بخورد. و با انجام همین عمل بود که انسان آغازگر زندگی خویش شد. در واقع زندگی با سرپیچی آغاز شد.

مویرز: این شباهت‌ها را چگونه توضیح می‌دهید؟

کمبل: دو تبیین می‌توان ارائه داد. یکی آنکه اساساً روان بشر در سراسر جهان یکسان است. روان تجربه درونی بدن انسان است که اساساً در همه انسان‌ها یکسان است، با اندام‌ها، غرایز، تکانه‌ها، کشمکش‌ها و ترس‌های یکسان. آنچه یونگ آن را کهن الگوها نامیده است، و اندیشه‌های مشترک در اسطوره‌ها است، از این زمینه مشترک بیرون می‌آید. مویرز: کهن الگوها کدامند؟

کمبل: مثال‌هایی اولیه‌اند که می‌توان آنها را مثال‌های «زمینه» نامید. یونگ این مثال‌ها را کهن الگوهای ناخودآگاه می‌نامد. از آنجا که «مثال اولیه» نوعی کار مغز را تداعی می‌کند، «کهن الگو» اصطلاح بهتری است. کهن الگوی ناخودآگاه، این معنا را متبادر می‌کند که از لایه‌های زیرین می‌آید. فرق کهن الگوهای یونگی ناخودآگاه و عقده‌های فروید آن است که کهن الگوهای ناخودآگاه، تجلیات اندام‌های بدن و قدرت آنها هستند. کهن الگوها به لحاظ زیست‌شناختی پایه‌ای‌اند، حال آنکه ناخودآگاه فروید مجموعه‌ای از تجارب زخمی سرکوب شده در دوران زندگی فرد است. ناخودآگاه فرویدی، ناخودآگاهی شخصی و مربوط به سرگذشت شخصی فرد است. کهن الگوهای یونگی ناخودآگاه، زیست‌شناختی‌اند. سرگذشت شخصی، فرع بر آن است.

این کهن الگوها یا مثال‌های اولیه، در سراسر جهان و در مقاطع تاریخی مختلف، د
 هیأت‌های گوناگون ظاهر شده‌اند. تفاوت ظاهر و پوشش، نتیجه شرایط محیطی
 تاریخی است. مشخص کردن و مقایسه این تفاوت‌ها، بیشترین دلمشغولی مردم‌شناسان
 را تشکیل می‌دهد.

نوعی نظریه همسنگ انتشار نیز وجود دارد که تشابه اسطوره‌ها را نشان می‌دهد. به
 عنوان مثال، فن شخم زدن خاک از ناحیه‌ای که نخستین بار آغاز شده به جاهای دیگر
 می‌رود، و اسطوره مربوط به باروری زمین، کشت و پرورش گیاهان غذایی نیز همراه به
 آن حرکت می‌کند - مثلاً اسطوره کشتن یک خدا، قطعه قطعه کردن او، دفن اعضایش که
 موجب رویش گیاهان غذایی می‌شود. چنین اسطوره‌ای با سنت کشاورزی یا کشت و کار
 همراه است. اما در یک فرهنگ شکارگری نمی‌توان چنین چیزی دید. لذا در این مسئله
 شباهت اسطوره‌ها، جنبه‌های تاریخی نیز مانند جنبه‌های روانشناختی وجود دارد.

مویرز: انسان‌ها یکی از این داستان‌های آفرینش یا بیشتر را می‌پذیرند. به نظر شما
 هنگامی که یکی از این اسطوره‌ها را می‌پذیریم، به دنبال چه چیزی هستیم؟
 کمبل: به نظر من آنچه به دنبالش هستیم یافتن راهی برای تجربه کردن جهانی است که
 منظر امر متعال را بر ما می‌گشاید؛ امر متعالی که به جهان آگاهی می‌دهد، و به ما نیز در
 درون آن شکل می‌بخشد. این چیزی است که مردم می‌خواهند. این چیزی است که روح
 خواستار آن است.

مویرز: منظورتان این است که ما به دنبال سازگاری با رازی هستیم که به همه چیزها
 آگاهی می‌دهد؛ چیزی که شما آن را زمینه پهنآوری از سکوت می‌نامید که همه ما در آن
 سهیم هستیم؟

کمبل: بله، اما نه فقط یافتن آن، بلکه یافتن آن در محیط زیست و دنیای خودمان، به
 منظور شناختن‌اش. در اختیار داشتن نوعی راهنما که به ما امکان دهد حضور الهی را
 تجربه کنیم.

مویرز: در دنیا و در خودمان.

کمبل: در هند سلام زیبایی وجود دارد که در آن کف دست‌ها روی هم قرار می‌گیرند، و
 شما در مقابل شخصی دیگر خم می‌شوید. می‌دانید معنای این کار چیست؟
 مویرز: خیر.

کمبل: موضع دست‌ها روی یکدیگر - کاری است که هنگام عبادت انجام می‌دهیم. این سلام به معنای آن است که خدای درون شما، خدای دیگری را باز می‌شناسد. این مردم بر حضور خداوند در همه چیزها وقوف دارند. هنگامی که به عنوان مهمان وارد منزل یک هندی می‌شوید، او به شما همچون یک خدای دیدارکننده سلام می‌گوید. مویرز: اما آیا مردمی که این داستان‌ها را بازگو می‌کردند، به آنها اعتقاد داشتند و بر اساس آنها عمل می‌کردند، پرسش‌های ساده‌تری را مطرح نمی‌کردند؟ مثلاً آیا پرسش آنها این نبود که چه کسی جهان را آفریده است؟ جهان چگونه آفریده شده است؟ و چرا آفریده شده است؟ آیا اینها پرسش‌هایی نیستند که این افسانه‌های آفرینش سعی در پاسخ‌گویی به آنها دارند؟

کمبل: خیر. آنها از طریق پاسخ به این پرسش است که آفریننده را در کل جهان حاضر می‌بینند. متوجه می‌شوید منظورم چیست؟ در داستانی از اوپانیشاد که کمی پیشتر آن را بازگو کردم، خداوند می‌گوید، «می‌بینم که من این آفرینش‌ام.» هنگامی که متوجه می‌شوید، خداوند آفرینش، و خود شما آفریده‌اید، در می‌یابید که خداوند در درون شما، و نیز در درون مرد یا زنی است که با او گفتگو می‌کنید. به این ترتیب، دو جنبه از اولوهیتی یگانه را درک می‌کنید. یک بن‌مایه اسطوره‌شناختی پایه‌ای وجود دارد که به موجب آن در اصل همه یکی بوده‌اند، و سپس جدایی رخ داده است - آسمان و زمین، نر و ماده و نظایر آن. چگونه تماس خود را با وحدانیت از دست دادیم؟ یکی از چیزهایی که می‌توان گفت آن است که این جدایی بر اثر خطای کسی پیش آمد که میوه ممنوع را خورد، در مقابل خداوند کلمات نادرست بر زبان راند، و به این ترتیب خداوند خشمگین شد و از انسان فاصله گرفت. لذا در حال حاضر جاودانگی به نوعی دور از ما است، و ما ناگزیریم راهی برای برقرار کردن تماس دوباره با آن پیدا کنیم.

مضمون دیگری وجود دارد که به موجب آن، انسان نه از بالا، بلکه از زهدان زمین مادر به دنیا آمده است. در این داستان‌ها غالباً نردبان یا ریسمان بزرگی وجود دارد که انسان با استفاده از آن صعود می‌کند. آخرین کسانی که می‌خواهند بالا بیایند، دو انسان بزرگ و چاق و سنگین هستند. آنها ریسمان را چنگ می‌زنند و ریسمان پاره می‌شود! لذا ما از سرچشمه خود جدا افتاده‌ایم. به تعبیری می‌توان گفت که ما در واقع به دلیل ذهن‌مان جدا افتاده‌ایم، و مسئله ما گره زدن دوباره ریسمان پاره شده است.

مویوز: گاهی اوقات فکر می‌کنم آیا منظور مردان و زنان اولیه از بازگویی این داستان‌ها

صرفاً سرگرم شدن نبوده است؟

کمبل: خیر، آنها داستان‌هایی برای سرگرمی نیستند. می‌دانیم که این داستان‌ها برای سرگرمی بازگو نمی‌شوند، زیرا فقط در زمان معینی از سال و تحت شرایطی معین می‌توان آنها را بازگو کرد.

اسطوره‌ها دو مرتبه مختلف دارند. اسطوره‌های فراگیر، که اسطوره کتاب مقدس یکی از نمونه‌های آن است. اینها اسطوره‌های معبداند و به آیین‌های مقدس فراگیر مربوط می‌شوند. این اسطوره‌ها آیین‌هایی را تبیین می‌کنند که مردم از طریق آنها در هماهنگی با خود، با یکدیگر و با کیهان زندگی می‌کنند. درک این داستان‌ها به مثابه داستان‌هایی تمثیلی، طبیعی است.

مویوز: فکر می‌کنید اولین انسان‌هایی که داستان‌های آفرینش را بازگو کرده‌اند، نوعی آگاهی شهودی بر تمثیلی بودن این داستان‌ها داشته‌اند؟

کمبل: بله. شیوه نقل این داستان‌ها طوری است که گویی تمثیل اند. این مفهوم که کسی واقعاً جهان را آفریده باشد، تصنع‌گرایی^۱ نامیده می‌شود. این شیوه، شیوه تفکر کودکان است: میز ساخته شده، پس کسی آن را آفریده است. جهان وجود دارد، پس کسی باید آن را آفریده باشد. دیدگاه دیگری وجود دارد که متضمن تجلی و بروز است. صدایی هوا، و سپس آتش، آب و زمین را پدید می‌آورد - و به این ترتیب است که جهان پدید می‌آید. کل کیهان در این صدای اول، یا این ارتعاش مندرج است که پس از آن همه چیزها را در حوزه زمان قطعه قطعه می‌کند. از این دیدگاه، کسی در خارج از صحنه نیست که بگوید، «بگذار بشود».

در اغلب فرهنگ‌ها دو یا سه داستان آفرینش وجود دارد. در کتاب مقدس دو داستان در این باره وجود دارد، هر چند مردم هر دو را یکی تلقی می‌کنند. حتماً به یاد دارید که در داستان باغ عدن، در فصل دوم: خداوند به راه‌هایی فکر می‌کند که آدم را سرگرم کند، زیرا آدم را به عنوان باغبان و برای مراقبت از باغ خود آفریده است. این داستانی بسیار بسیار کهن است که از سومر به عاریت گرفته شده است. خدایان به کسی نیاز داشتند که

1) artificialism

زبان آنها مراقبت کند و غذایی را که آنها نیاز دارند کشت کند، لذا انسان را آفریدند. این داستان، زمینه اسطوره مندرج در فصول دوم و سوم سفر پیدایش است. اما باغیان یهوه کسل است. لذا خداوند سعی می‌کند اسباب بازی‌هایی برای او خلق کند. او حیوانات را خلق می‌کند، اما همه کاری که انسان می‌تواند با این حیوانات انجام دهد، نامیدن آنها است. سپس خداوند به این فکر بزرگ می‌رسد که روح زن را از جسم خود آدم بیرون بکشد. این داستان آفرینش با آنچه در فصل اول سفر پیدایش بیان شده بسیار متفاوت است، زیرا در آنجا خداوند آدم و حوا را با هم، به هیأت خودش و نر و ماده می‌آفریند. در آنجا خداوند، خودش نر و ماده اولیه است. داستان روایت شده در فصل دوم، به مراتب داستان کهن‌تری است و احتمالاً متعلق به هشت قرن قبل از میلاد است، حال آنکه داستان فصل اول متعلق به یک متن به اصطلاح کاهنی، و مربوط به حدود قرن چهارم قبل از میلاد یا پس از آن است. در داستان هندی که خود احساس ترس می‌کند، سپس میل می‌کند، و به دو قسمت تقسیم می‌شود، با داستانی شبیه به داستان روایت شده در فصل دوم سفر پیدایش مواجهیم. در سفر پیدایش، این انسان است که به دو قسمت تقسیم می‌شود، نه خداوند.

آن داستان یونانی که آریستوفان در سمپوزیم^۱ افلاطون بیان می‌کند، روایت دیگری از این نوع است. آریستوفان می‌گوید در آغاز موجوداتی بودند که اجزاء تشکیل دهنده دو انسان کنونی را در خود داشتند. آنها بر سه قسم بودند: نر / ماده، نر / نر، و ماده / ماده. سپس خدایان همه آنها را به دو قسمت تقسیم کردند. اما پس از آنکه آنها تقسیم شدند، همه کاری که می‌توانستند به انجام آن بیندیشند این بود که بار دیگر یکدیگر را در آغوش بگیرند تا آن واحدهای اولیه را باز آفرینند. لذا، در حال حاضر همه ما سعی می‌کنیم نیمه دیگر خود را بیابیم و در آغوش گیریم.

مویروز: شما می‌گویید اسطوره‌شناسی بررسی یک داستان بزرگ بشری است. آن داستان بزرگ چیست؟

کعبیل: این که ما به مثابه تجلیاتی از یک زمینه هستی وارد عرصه زمان شده‌ایم. عرصه زمان، نوعی بازی سایه بر زمینه‌ای بی‌زمان است. و شما بازی را در عرصه سایه انجام

می‌دهید، شما تمایل قطبی طرف خود را با تمام توان اجرا می‌کنید. اما می‌دانید دشمن‌تان، به عنوان مثال، صرفاً طرف دیگر آن چیزی است که اگر از موضعی میانه‌نگار می‌کردید او را همچون خودتان می‌دیدید.

مویرز: پس آن داستان فراگیر، جستجوی ما برای پیدا کردن جای‌مان در نمایشنامه است؟ کمبل: هم‌نوا بودن با سمفونی فراگیری که جهان را تشکیل می‌دهد، و هماهنگ کردن جسم خودمان با این هماهنگی.

مویرز: هنگامی که این داستان‌ها را می‌خوانم، صرف‌نظر از فرهنگ یا منشاء آنها، از مشاهده چشم‌انداز تخیل انسانی که سعی می‌کند کورمال کورمال این هستی را درک کند، و این امکانات متعال را در سفر کوچک خود به کار گیرد، حیرت می‌کنم. آیا شما هرگز دچار این حالت شده‌اید؟

کمبل: من اسطوره‌شناسی را زادگاه قریحه‌هایی می‌دانم که به هنر و شعر الهام می‌بخشند. نگاه کردن به زندگی همچون یک شعر، و مشارکت شما در این شعر، کاری است که اسطوره برای شما انجام می‌دهد. مویرز: یک شعر؟

کمبل: منظوم مجموعه لغاتی است که نه در قالب واژگان، بلکه در قالب اعمال و ماجراها بیان شده باشد، که بر جنبه‌ای متعال از آنچه در اینجا اتفاق می‌افتد دلالت داشته باشد، به گونه‌ای که همواره حس کنید در هم‌نوایی با هستی کیهانی قرار دارید.

مویرز: هنگامی که این اسطوره‌ها را می‌خوانم، در مقابل رمز و راز آنها احساس ترس و احترام می‌کنم. می‌توانیم مطالبی را استنباط کنیم، اما نمی‌توانیم در آنها نفوذ کنیم. کمبل: نکته همین‌جا است. کسی که فکر می‌کند حقیقت غایی را دریافته است، در گمراهی است. شعر به کرات نقل شده‌ای در سانسکریت وجود دارد که در تائو ته‌چینگ چینی نیز آمده است: «کسی که فکر می‌کند می‌داند، نمی‌داند. کسی که می‌داند نمی‌داند، مویرز: کار شما در زمینه اسطوره‌شناسی، ایمان مرا از زندان‌های فرهنگی‌ای که اسیرش

بوده‌ام رهایی بخشیده است، اما به هیچ‌وجه خللی در آن وارد نکرده است. کمبل: خود مرا نیز رهایی بخشیده است، و می‌دانم با هر کس که این پیام را بگیرد چنین خواهد کرد.

مویرز: آیا می‌توان گفت بعضی اسطوره‌ها کمابیش حقیقی‌تر از بعضی دیگراند؟
کمبل: آنها به مفهوم‌های مختلف حقیقت دارند. هر بررسی اسطوره‌شناختی، به حکمت زندگی بدان گونه که در زمانی خاص، به فرهنگی خاص مربوط می‌شود می‌پردازد. فرد را با جامعه‌اش، و جامعه را با عرصه طبیعت یکپارچه می‌کند. عرصه طبیعت را با طبیعت خود شخص یگانه می‌کند. نیرویی هماهنگ‌کننده است. به عنوان مثال، اسطوره‌شناسی خود ما، مبتنی بر مثال دوگانگی است: خیر و شر، بهشت و جهنم. از این رو است که ادیان ما تکیه‌ای اخلاقی دارند. گناه و کفاره. درست و غلط.

مویرز: کشمکش تقابل‌ها: عشق - نفرت، مرگ - زندگی.

کمبل: راما کرشنا زمانی گفته است اگر همه چیزهایی که به آن فکر می‌کنید گناهان شما باشد، پس شما گناه‌کارید. هنگامی که این مطلب را می‌خواندم، به دوران نوجوانی خود فکر می‌کردم که هر یکشنبه برای اعتراف به کلیسا می‌رفتم، و بر همه گناهان کوچکی که طی آن هفته مرتکب شده بودم متمرکز می‌شدم. اکنون فکر می‌کنم باید به کلیسا رفت و گفت «به من برکت بده پدر، زیرا من بزرگ بوده‌ام، اینها کارهای خوبی است که در این هفته انجام داده‌ام.» برداشتی مثبت از خودتان داشته باشید، نه منفی.

بینید، دین واقعاً نوعی زهدان دوم است. دین به این منظور طراحی شده است که پدیده فوق‌العاده پیچیده‌ای را که انسان نامیده می‌شود، به بلوغ هدایت کند، یعنی او را به موجودی خود - انگیزنده و خود - عمل‌کننده تبدیل کند. اما فکر گناه، شما را در سراسر زندگی تان در موقعیتی پست قرار خواهد داد.

مویرز: اما فکر مسیحی آفرینش و هبوط این نیست.

کمبل: زمانی شاهد سخنرانی یک فیلسوف ذن کهنسال و حیرت‌انگیز به نام دکتر د. ت. سوزوکی بودم. وی در حالی که دستانش را به آرامی به دو طرف بدنش می‌مالید بر پا ایستاد و گفت، «خداوند علیه انسان. انسان علیه خداوند. خداوند علیه طبیعت - دین بسیار مسخره‌ای است!»

مویرز: غالباً در این اندیشه بوده‌ام که اگر عضوی از یک قبیله شکارچی امریکای شمالی به کار میکال آئر خیره می‌شد چه فکری می‌کرد؟

کمبل: مسلماً این خدا، خدای سنت‌های دیگر نیست. در اسطوره‌شناسی‌های دیگر، شخص خود را با جهان، با آمیزه‌ای از خیر و شر هم‌نوا می‌کند. اما در نظام دینی شرق

نزدیک، شما خود را با خیر همانند می‌کنید و با شر می‌جنگید. سنت‌های کتاب مقدس یهودیت، مسیحیت و اسلام همگی از ادیان به اصطلاح طبیعی با خواری صحن می‌کنند.

عزیمت از یک دین طبیعی به یک دین جامعه‌شناختی، بازگشت ما را به پیوند با طبیعت دشوار می‌سازد. اما در واقع همه آن نمادهای فرهنگی کاملاً مستعد آن هستند و برحسب نظام‌های روان‌شناختی و کیهان‌شناختی تفسیر شوند، مشروط به آنکه از آن زاویه به آنها نگریسته شود.

هر دینی به طریقی حقیقت دارد. چنانچه به گونه‌ای استعاری درک شود حقیقت دارد. اما چنانچه استعاره‌های خود را درست نفهمد و آنها را واقعیت محض تفسیر کند، دچار مشکل خواهد شد.
مویرز: استعاره چیست؟

کمبل: استعاره تصویری ذهنی است که چیز دیگری را القاء می‌کند. به عنوان مثال، اگر من به کسی بگویم، «شما یک شیر هستید»، منظورم این نیست که فکر می‌کنم آن شخص واقعاً یک شیر است. «شیر» یک استعاره است. در سنت‌های دینی، مرجع استعاره چیزی متعال است که در واقع هیچ چیز نیست. اگر فکر کنید که استعاره خودش مرجع است، مانند آن است که به رستوران بروید، فهرست غذا را طلب کنید، و با مشاهده‌واژه کباب در فهرست، شروع به خوردن فهرست نمایید.

به عنوان مثال، عیسی مسیح به آسمان عروج کرد. این مطلب دلالت بر آن می‌کند که یک نفر به آسمان عروج کرده است. این چیزی است که لفظاً گفته می‌شود. اما اگر معنای این پیام واقعاً همین بود، ما ناگزیر می‌شدیم آن را دور بیندازیم، زیرا چنین جایی وجود نداشته که عیسی مسیح واقعاً به آنجا رفته باشد. می‌دانیم که عیسی مسیح نمی‌توانسته است به آسمان رفته باشد، زیرا در هیچ کجای کیهان آسمان مادی وجود ندارد. عیسی مسیح حتی اگر با سرعت نور هم عروج می‌کرد، هنوز می‌بایست در کهکشان بوده باشد. ستاره‌شناسی و فیزیک، به سادگی ناممکن بودن این امر را نشان داده‌اند. اما اگر عبارت «عیسی مسیح به آسمان عروج کرد» را با مفهوم استعاری آن قرائت کنید، ملاحظه خواهید کرد که او به درون رفته است - نه به فضای بیرون، بلکه به فضای درون، به مکانی که کل هستی از آن می‌آید، به آن آگاهی که منشأ همه چیزها است، به قلمرو

آسمان درون. تصویرهای ذهنی، بیرونی اند، اما بازتاب آنها درونی است. نکته اینجا است که ما باید با رفتن به درون، با او عروج کنیم. این استعاره بازگشت به منشاء، به آغاز و پایان، پشت سر گذاشتن تخته بند تن، و رفتن به منشاء پویای جسم است.

مویرز: آیا شما یکی از آموزه‌های سنتی و مهم کیش مسیحیت کلاسیک را نفی نمی‌کنید – یعنی دفن کردن و رستاخیز عیسی مسیح منادی این وضعیت برای خود ما است؟
کمبل: خطا است اگر نماد به این صورت قرائت شود. این عمل به معنای قرائت کلمات در قالب نثر است به جای شعر، قرائت استعاره است برحسب معنای لفظی به جای معنای ضمنی.

مویرز: و شعر به واقعیت نادیده راه می‌برد.
کمبل: به جایی حتی در فراسوی مفهوم واقعیت، جایی که از اندیشه برمی‌گذرد. اسطوره همواره شما را در آنجا قرار می‌دهد، و به شما سرنخی می‌دهد که به رازی که خود هستید متصل شوید.

شکسپیر می‌گوید هنر آینه‌ای است که در برابر طبیعت گرفته شده است، و این مطلب درست است. طبیعت، شما است، و همه این انگاره‌های شاعرانه و اعجاب‌انگیز اسطوره‌شناسی، به چیزی در شما اشارت دارند. هنگامی که ذهن شما در دام انگاره‌ای اسیر شود که در آنجا حضور دارد، به گونه‌ای که هرگز به خود مراجعه نکنید، انگاره را غلط خوانده‌اید.

دنیای درونی، دنیای درخواست‌ها، انرژی‌ها، ساختارها و امکانات شما است که با دنیای بیرون تلاقی می‌کند. دنیای بیرون، عرصه تجسم شما است. جایی که شما هستید. باید هر دوی آنها را به حرکت درآورید. به گفته نووالیس، «مکان روح جایی است که دنیاها درونی و بیرونی تلاقی می‌کنند».

مویرز: پس داستان عروج عیسی مسیح به آسمان پیامی است در بطری، از ساحلی که کسی قبلاً از آن دیدار کرده است.

کمبل: درست است – عیسی مسیح این کار را کرده است. بر اساس روش معمول تفکر درباره دین مسیحی، ما نمی‌توانیم خود را با عیسی مسیح یگانه کنیم، بلکه باید از او تقلید نماییم. بیان این عبارت که «من و پدر یکی هستیم»، آن طور که عیسی مسیح گفت، برای ما کفر است. اما در انجیل توما که حدود چهل سال قبل در مصر کشف شد، عیسی

مسیح می‌گوید، «کسی که از دهان من بنوشد، همان خواهد شد که من هستم، و من او خواهم بود.» این گفته دقیقاً بودیسم است. همه ما تجلیات آگاهی بودا، یا آگاهی عیسی مسیح هستیم، فقط بر این مطلب وقوف نداریم. واژه بودا به معنای «کسی است که آگاه شد.» همه ما باید این کار را بکنیم — یعنی بر آگاهی عیسی مسیح یا بودا در درون خودمان آگاه شویم. در شیوه رایج تفکر مسیحی، این نگرش کفر محسوب می‌شود، اما جوهر عرفان مسیحی و انجیل تو ما است.

مویرز: آیا تناسخ نیز استعاره است؟

کمبل: قطعاً این طور است. هنگامی که مردم سؤال می‌کنند، «آیا شما به تناسخ اعتقاد دارید»، من پاسخ می‌دهم، «تناسخ، مانند آسمان یک استعاره است.»

آن استعاره مسیحیت که با تناسخ انطباق دارد برزخ است. اگر کسی با چنان دلبستگی به چیزهای این جهان بمیرد که روح‌اش آمادگی دیدن رؤیای سعادت را نداشته باشد، ناگزیر باید برزخ را از سر بگذراند، یعنی از محدودیت‌هایش پاک و رها شود. محدودیت‌ها همان چیزهایی هستند که گناه نامیده می‌شوند. گناه صرفاً عاملی محدودکننده است که آگاهی شخص را محدود و او را در شرایط نامناسبی تثبیت می‌کند. در استعاره شرقی، اگر شخص در این شرایط بمیرد، باز می‌گردد تا تجارب بیشتری کسب کند، و پاکتر و پاکتر شود، و سرانجام از قید این تعلقات رها گردد. موندایا ذره زنده تناسخ‌کننده، قهرمان اصلی اسطوره شرقی است. این ذره زنده، در هر یک از این زندگی‌های متوالی امکانات گوناگونی را به کار می‌اندازد. باید بگویم اندیشه تناسخ به این معنا نیست که من و شما در مقام شخصیت‌هایی که اکنون هستیم، تجسد دوباره پیدا می‌کنیم. این شخصیت آن چیزی است که ذره زنده آن را دور می‌اندازد. سپس بسته به تجربیات لازم برای پاک کردن خودش از این آلودگی به حوزه زمان، چشم دیگری را که می‌تواند مذکر یا مؤنث باشد برای خود انتخاب می‌کند.

مویرز: و این فکر تناسخ بیانگر چیست؟

کمبل: بیانگر آن است که بیش از آن چیزی هستید که فکر می‌کنید. هستی شما دارای ابعاد و امکاناتی برای تحقق و آگاهی است که در برداشت شما از خودتان مندرج نیست. زندگی شما عمیق‌تر و گسترده‌تر از آن است که درک می‌کنید. زندگی شما فقط پاره‌ای از آن چیزی است که در درون شما است، و به شما زندگی، تنفس و عمق می‌بخشد. اما

می‌توانید با آن عمق زندگی کنید. و هنگامی که بتوانید آن را تجربه کنید ناگهان درمی‌یابید که همهٔ ادیان از آن صحبت می‌کنند.

مویرز: آیا این موضوع یکی از بن‌مایه‌های اصلی داستان‌های اسطوره‌شناختی در همهٔ زمان‌ها است؟

کمبل: خیر، فکر زندگی به مثابه آزمونی که با پشت‌سر گذاشتن آن از قید زندگی رها می‌شوید، به ادیان عالی‌تر تعلق دارد. فکر نمی‌کنم چیزی شبیه به آن را در اسطوره‌شناسی بومیان دیده باشم.

مویرز: منشاء آن چیست؟

کمبل: نمی‌دانم. احتمالاً می‌بایست از افرادی با قدرت معنوی و عمق زیاد نشأت گرفته باشد که در تجربهٔ خود از زندگی، ناکافی بودن آن را در قیاس با جنبهٔ معنوی یا بُعد هستی‌شان دریافته‌اند.

مویرز: می‌گویید نخبگان اسطوره‌ها را می‌آفرینند، شمن‌ها و هنرمندان و دیگرانی که به قلمروهای ناشناخته سفر می‌کنند، باز می‌گردند و این اسطوره‌ها را خلق می‌کنند. دربارهٔ توده‌های مردم نظرتان چیست؟ برای مثال آیا نمی‌توان گفت که آنها داستان‌های پل بنین^۱ را خلق کرده‌اند؟

کمبل: اما این داستان‌ها اسطوره نیستند و به سطح اسطوره نمی‌رسند. گفته می‌شود که پیامبران و کسانی که در هند «ریشیس»^۲ نامیده می‌شوند، کتب مقدس را شنیده‌اند. خب، هر کسی می‌تواند گوش‌هایش را باز کند، اما همه ظرفیت شنیدن کتاب مقدس را ندارند. مویرز: «آن کس که گوش شنیدن دارد، بگذار بشنود.»

کمبل: باید فرایندی از تعلیم وجود داشته باشد که به شما کمک کند گوش‌های خود را باز کنید، به گونه‌ای که بتوانید استعاره‌ای بشنوید نه لفظی و عینی. فروید و یونگ، هر دو فکر می‌کردند اسطوره از ناخودآگاه سرچشمه می‌گیرد.

هر کس که یک کار خلاق می‌نویسد می‌داند که شما خود را باز می‌گذارید و در دسترس قرار می‌دهید، و کتاب با شما گفتگو می‌کند و خود را می‌سازد. تا حدی می‌توان

(۱) Paul Bunyan: یک مرد جنگلی غول‌پیکر در فرهنگ عامهٔ آمریکا که کارهای خارق‌العاده انجام می‌دهد.

2) rishis

گفت شما حامل چیزی می‌شوید که الهه شعر و هنرهای زیبا^۱ - یا به زبان کتاب مقدس «خداوند» - به شما داده‌اند. این مطلب خیالی نیست، بلکه یک واقعیت است. چون الهه از ناخودآگاه سرچشمه می‌گیرد، و چون ذهن‌های ناخودآگاه مردم در هر جامعه کوچک و مشترکات فراوان دارند، آنچه شمن یا پیشگو مطرح می‌کند، چیزی است که همه انتظار طرح آن هستند. به این دلیل است که وقتی کسی داستان پیشگو را می‌شنود می‌گوید «آه! این داستان من است. این همان چیزی است که همیشه می‌خواستم بگویم. اما نمی‌توانستم.» باید میان پیشگو و اجتماع نوعی مکالمه و کنش متقابل وجود داشته باشد. اگر پیشگو چیزهایی را ببیند که مردم آن اجتماع خواهان شنیدنش نباشند، فاقد کارایی است. گاهی اوقات او را نابود می‌کنند.

مویرز: پس هنگامی که درباره قصه‌های قومی صحبت می‌کنیم، درباره اسطوره‌ها حرف نمی‌زنیم. اینها قصه‌هایی معمولی هستند که برای سرگرمی بازگو می‌شوند و سطحی از وجود را بیان می‌کنند که پایین‌تر از زیارت‌های معنوی بزرگ قرار دارند.

کمبل: بله، قصه قومی برای سرگرمی است، حال آنکه اسطوره رهنمود معنوی می‌دهد. در هند درباره این مراتب دوگانه اسطوره، اندیشه قومی و اندیشه ابتدایی، تقسیم‌بندی زیبایی وجود دارد. وجه قومی، «دزی»^۲ نامیده می‌شود که به معنای «ولایتی» است و با جامعه خود شخص سروکار دارد. این بخش برای جوانان است. از این طریق است که افراد جوان وارد جامعه می‌شوند و یاد می‌گیرند که بیرون بروند و هیولاها را بکشند. «بسیار خوب، در این جا چیزی مناسب حال سربازان وجود دارد، ما شغل شما را تأمین کرده‌ایم.» اما نوعی مثل ابتدایی نیز وجود دارد. نام سانسکریت آن «مارگا»^۳ است که به معنی «راه» است. آزمونی که به خود شما بازمی‌گردد. این اسطوره از تخیل می‌آید و به آن بازمی‌گردد. جامعه به شما می‌آموزد که این اسطوره‌ها چه هستند، و سپس شما را چنان فارغ می‌کند که در مراقبه‌های تان می‌توانید راه را مستقیماً دنبال کنید.

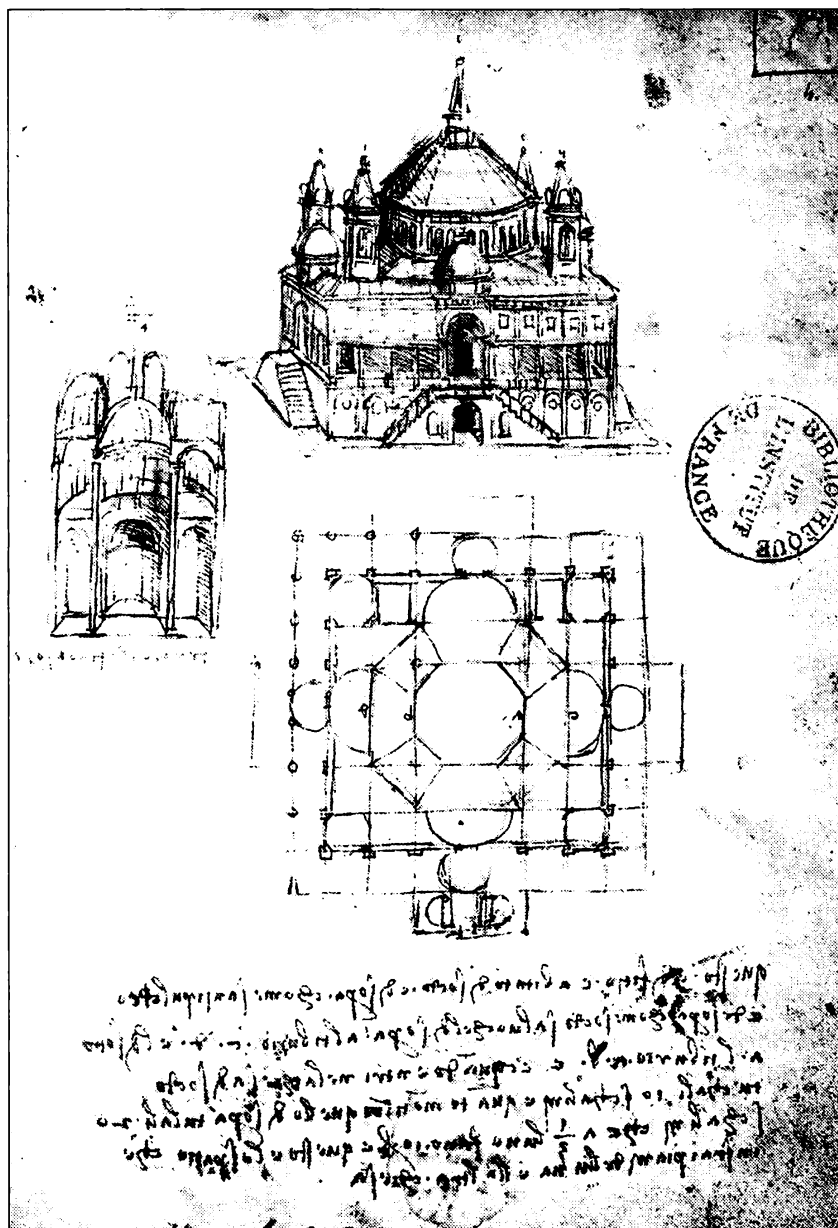
تمدن‌ها در اسطوره ریشه دارند. تمدن قرون وسطا بر اسطوره هبوط در باغ، فدییه بر صلیب، و انتقال فیض فدییه به انسان از طریق شعایر دینی استوار بود.

(۱) Muse: در اساطیر یونان هر یک از نه دختر زئوس که فرمانروای یکی از رشته‌های هنر یا علم‌اند. م

3) marga

2) desi

کلیسا، کانون شعائر دینی و قلعه مرکز حفاظت از کلیسا بود. در واقع، دو شکل از حکومت وجود داشت - حکومت روح و حکومت زندگی جسمانی، که هر دو با یک سرچشمه یعنی فیض مصلوب شدن هم‌نوا بودند.



دستنویس طرح کلیسا، اثر لئوناردو داوینچی

(۱۴۵۲-۱۵۱۹)

مویرز: اما در فضای میان این دو عرصه، مردم معمولی به بازگویی قصه‌های کوتوله و جادوگران مشغول بودند.

کمبل: در قرون وسطا سه کانون خلاقیت اسطوره‌شناختی و فرهنگ قومی وجود داشت. یکی کلیسا و کلیهٔ تشکیلات وابسته به دیرها و زاویه‌ها است. دومی قلعه است، و سومی کلبه، یعنی جایی که مردم زندگی می‌کنند. کلیسا، قلعه و کلبه - به هر حوزه تمدنی عالم که نگاه کنید، همین ترکیب معبد، قصر و شهر را خواهید دید. این اماکن کانون‌های تولیدکنندهٔ متفاوت اند، اما مادام که با یک تمدن سروکار داشته باشیم، همهٔ آنها در یک حوزهٔ نمادین واحد عمل می‌کنند.

مویرز: یک حوزهٔ نمادین واحد؟

کمبل: حوزهٔ نمادین، مبتنی بر تجارب مردم در یک جامعهٔ خاص، و در زمان و مکانی خاص است. اسطوره‌ها چنان پیوند تنگاتنگی با فرهنگ، زمان و مکان دارند که چنانچه نمادها و استعاره‌ها در جریان بازآفرینی مداوم در قالب هنرها زنده نمائند، زندگی از آنها رخت بر خواهد بست.

مویرز: امروزه چه کسی با استعاره‌ها صحبت می‌کند؟

کمبل: همهٔ شاعران. شعر، زبانی استعاره‌ای است.

مویرز: استعاره به توان بالقوه اشارت دارد.

کمبل: بله، اما بیان فعلیت نهفته در پشت این جنبهٔ مری نیز هست. استعاره نقاب خداوند است که از طریق آن می‌توان جاودانگی را تجربه کرد.

مویرز: شما دربارهٔ شاعران و هنرمندان صحبت می‌کنید. نظرتان دربارهٔ روحانیون چیست؟

کمبل: به نظر من روحانیت ما حقیقتاً کار مناسب خود را انجام نمی‌دهد. آنها از مفاهیم ضمنی استعاره‌ها صحبت نمی‌کنند، بلکه به اخلاقیات خیر و شر چسبیده‌اند.

مویرز: چرا کشیش‌ها به شمن‌های امریکا تبدیل نمی‌شوند؟

کمبل: فرق کشیش و شمن آن است که کشیش وظیفه‌دار است، و شمن کسی است که تجربه‌ای داشته است. در سنت ما این راهب است که دنبال تجربه می‌رود، حال آنکه کشیش کسی است که درس خوانده تا به جامعه خدمت کند.

من دوستی داشتم که در گردهمایی بین‌المللی فرقه‌های مراقبه‌گر کاتولیک رمی در

بانکوک شرکت کرده بود. او می‌گفت راهبان کاتولیک در درک راهبان بودایی هیچ مشکلی نداشتند، اما روحانیون هر دو دین، قادر نبودند یکدیگر را درک کنند.

کسی که تجربه‌ای عرفانی را از سر گذرانده باشد می‌داند که همه تجلیات نمادین آن معیوب‌اند. نمادها ترجمان تجربه نیستند، بلکه القاء‌کننده آنند. اگر تجربه‌ای را از سر نگذرانده باشید، چگونه می‌توانید بفهمید که آن تجربه چیست؟ سعی کنید لذت حاصل از اسکی کردن را برای کسی توضیح دهید که در مناطق استوایی زندگی می‌کند و هرگز به عمر خود برف ندیده است. باید تجربه یا سرنخی وجود داشته باشد تا بتوان پیام را گرفت - در غیر این صورت نمی‌توانید آنچه را گفته می‌شود بشنوید.

مویرز: شخصی که تجربه دارد ناگزیر است آن را به بهترین وجهی که می‌تواند در قالب تصاویر ذهنی بریزد. به نظر من ما در جامعه خودمان هنر فکر کردن در قالب تصاویر ذهنی را از دست داده‌ایم.

کمبل: قطعاً از دست داده‌ایم. تفکر ما عمدتاً مباحثه‌ای، کلامی، و خطی است. واقعیت مندرج در یک تصویر ذهنی، بیش از واقعیت مندرج در یک واژه است.

مویرز: آیا هیچ‌گاه به این مسأله فکر کرده‌اید که همین فقدان تجربه مذهبی از جذبه و لذت، و همین نفی امر متعال در جامعه ما، بسیاری از جوانان را به استفاده از مواد مخدر سوق داده است؟

کمبل: یقیناً. این راهی به درون است.

مویرز: راهی به درون؟

کمبل: به یک تجربه.

مویرز: و دین یا هنر نمی‌توانند این کار را انجام دهند؟

کمبل: می‌توانست، اما در حال حاضر انجام نمی‌دهد. ادیان به جای آنکه به تجربه عرفانی بپردازند، بیشتر به مسایل اجتماعی و اخلاقیات می‌پردازند.

مویرز: فکر می‌کنید فراخوان بزرگ دین، تجربه کردن باشد؟

کمبل: یکی از پدیده‌های شگفت‌آور در آیین کاتولیک شرکت در مراسم عشاء ربانی است. در آنجا به شما می‌آموزند که این جسم و خون نجات‌دهنده است. شما آن را وارد جسم خود می‌کنید، به درون باز می‌گردید، و می‌بینید که مسیح در درون شما دست‌اندرکار است. این آیین یکی از شیوه‌های الهام‌بخش مراقبه‌ای در باب تجربه روح

در جسم شخص است. اگر نگاه کنید، مشاهده خواهید کرد مردمی که از این مراسم باز می‌گردند، واقعاً به درون خود فرو رفته‌اند.

در هند شاهد بوده‌ام که دایره قرمزی پیرامون یک سنگ می‌کشند، و سپس آن سنگ نوعی تجسم رمز تلقی می‌شود. شما معمولاً از جنبه عملی به چیزها فکر می‌کنید، اما می‌توانید به هر چیزی از جنبه رمز آن فکر کنید. به عنوان مثال، این یک ساعت مچی، و در عین حال شیئی در هستی است. می‌توانید آن را پایین بگذارید، دایره‌ای پیرامون آن رسم کنید، و از آن بُعد به آن نگاه کنید. این موضوع جان کلام آن چیزی است که تقدیس نامیده می‌شود.

موپوز: منظور تان چیست؟ با ساعتی که به دست خود می‌بندید چکار می‌توانید بکنید؟ چه نوع رازی را برملا می‌کند؟

کمبل: این ساعت یک شیء است این طور نیست؟

موپوز: بله، هست.

کمبل: آیا واقعاً می‌دانید یک شیء چیست؟ چه چیز آن را نگاه می‌دارد؟ این شیء چیزی در زمان و مکان است. فکر کنید چقدر رازآمیز است که می‌تواند هر چیز دیگر باشد. ساعت تبدیل به کانونی برای مراقبه می‌شود، کانون رازی قابل فهم از هستی که در همه جا هست. این ساعت اکنون کانون کیهان است. نقطه‌ای ساکن در دنیای متحرک است.

موپوز: مراقبه در کجا شخص را مجذوب خود می‌کند؟

کمبل: بستگی به آن دارد که چقدر استعداد داشته باشید.

موپوز: شما درباره «امر متعال»^۱ صحبت می‌کنید. امر متعال چیست؟ بر شخصی که در قلمرو امر متعال است چه حادثه‌ای روی می‌دهد؟

کمبل: «امر متعال» یک اصطلاح فنی، فلسفی است که به دو شیوه مختلف ترجمه شده است. در الهیات مسیحی، به خداوند به مثابه هستی در فراسوی یا خارج از حوزه طبیعت اشاره می‌شود. این گونه صحبت کردن درباره امر متعال، شیوه‌ای ماده‌گرایانه است، زیرا خداوند نوعی واقعیت روحی قلمداد می‌شود که جایی در خارج حضور دارد. این هگل بود که از خدای انسان ریخت ما به عنوان یک مهره‌دار بی‌دوام یاد کرد —

1) transcendent

تصویری از خداوند که بسیاری از مسیحیان حامل آن هستند. یا پیرمردی دارای محاسن تلقی می‌شود که ظاهر چندان مطبوعی نیز ندارد. اما «امر متعال» به واقع به معنای چیزی فراتر از همه مفهوم‌ها است. کانت به ما می‌گوید که همه تجربه‌های مان محدود به زمان و مکان است. این تجربه‌ها در چارچوب مکان و در جریان زمان اتفاق می‌افتند.

زمان و مکان حساسیت‌هایی را تشکیل می‌دهند که تجارب ما در درون آن جریان می‌یابد. حواس ما مقید به حوزه زمان و مکان است، و ذهن ما در چارچوبی از مقوله‌های اندیشه قرار دارد. اما شیء غایی (که شیء نیست) که ما سعی می‌کنیم با آن تماس حاصل کنیم، چنین قیدی ندارد. این ما هستیم که وقتی می‌کوشیم به آن فکر کنیم مقیدش می‌کنیم. امر متعال از همه این مقوله‌های اندیشه فراتر می‌رود. هستی و نیستی دو مقوله‌اند. واژه «خدا» به درستی به چیزی فراسوی همه تفکرها راه می‌برد، اما خود این واژه چیزی است که درباره‌اش فکر شده است.

خب شما می‌توانید خدا را به شیوه‌های متعدد مجسم کنید. آیا فقط یک خدا وجود دارد. آیا خدایان متعدد وجود دارند؟ اینها صرفاً مقوله‌های فکری‌اند. آنچه درباره‌اش صحبت می‌کنید و سعی می‌کنید به آن فکر کنید، از همه اینها فراتر می‌رود.

آن طور که در متن عرفانی مسیحی قدیم نوشته شده است، یکی از مسایل یهوه این بود که فراموش کرد یک استعاره است. او تصور کرد که یک واقعیت است. و هنگامی که گفت «من خدا هستم»، صدایی شنیده شد که می‌گفت «تو اشتباه می‌کنی سموئیل». «سموئیل» به معنی «خدای نابینا» است: نابینا در مقابل نور بی‌منت‌هایی که او فقط یک تجلی تاریخی و محلی آن است. این مطلب کفرگویی یهوه به شمار می‌آید، زیرا فکر کرد که او خداوند است.

هویروز: شما می‌گویید خدا را نمی‌توان شناخت.

کمبل: منظور من این است که امر غایی هر چه باشد، در فراسوی مقوله‌های هستی و نیستی قرار دارد. او هست یا اونیست؟ می‌گویند بودا گفته است: «اوهم هست و هم نیست، نه هست و نه نیست.» خداوند در مقام رمز غایی هستی در فراسوی تفکر قرار دارد.

در یکی از اوپانیساده‌ها درباره خدای ایندره^۱ داستان شگفت‌انگیزی وجود دارد.

1) Indra

روزگاری هیولای بزرگی همه آب‌های زمین را بست، و قحطی هولناکی همه جا فراگرفت. دنیا در وضع بسیار بدی قرار داشت. مدت زمان زیادی نگذشت که ایندره متوجه شد که جعبه‌ای پر از آذرخش در اختیار دارد، و همه کاری که می‌توانست انجام دهد این بود که آذرخشی بر هیولا نازل کند و او را متلاشی نماید. هنگامی که این کار را انجام داد، آب‌ها جاری شدند، جهان تازه شد، و ایندره گفت، «چه پسر بزرگی هستم من.»

ایندره با این تصور - «چه پسر بزرگی هستم من» - به کوه کیهانی که کوه مرکزی جهان است می‌رود، و تصمیم می‌گیرد قصری در خور شأن این بزرگ بنا کند. نجارباشی خدایان برای احداث بنا به آنجا می‌رود، و پس از دریافت دستوراتی سریع، قصر را با شرایطی خوب بنا می‌کند. اما هر بار که ایندره برای بازدید می‌آید، درباره شکوه و عظمتی که این قصر باید داشته باشد، افکار بزرگ‌تری دارد. سرانجام، نجار می‌گوید، «خدای من، ما هر دو نامیرا هستیم، و امیال او پایانی ندارد. من تا ابد گرفتار شده‌ام.» لذا تصمیم می‌گیرد نزد برهما، خدای آفریننده، برود و شکایت کند.

برهما روی یک بوته نیلوفر که نماد انرژی و فیض آسمانی است می‌نشیند. این بوته از ناف ویشنو می‌روید که خدایی در حال خواب است و کیهان رؤیای او است. نجار به حاشیه استخر بزرگ نیلوفر کیهان می‌آید و داستان خود را به برهما می‌گوید. برهما می‌گوید، «تو به خانه‌ات برو. من این مشکل را حل می‌کنم.» برهما از نیلوفر خود پایین می‌آید و زانو می‌زند تا با ویشنوی خفته صحبت کند. ویشنو فقط اشاره‌ای می‌کند و چیزی شبیه به عبارت زیر را بیان می‌کند، «گوش کن، پرواز کن، اتفاقی در شرف وقوع است.»

صبح روز بعد، در دروازه قصری که در دست احداث است، یک پسر بچه زیبای آبی - سیاه ظاهر می‌شود که تعدادی بچه در اطراف او جمع شده‌اند، و زیبایی او را تحسین می‌کنند. دربان قصر جدید، دوان دوان نزد ایندره می‌رود، و پس از بیان واقعه، ایندره می‌گوید، «بسیار خوب، آن پسر را نزد من بیاور.» پسر را به داخل قصر هدایت می‌کنند، و ایندره که شاه - خدا است در حالی که بر تخت خود تکیه زده می‌گوید، «مرد جوان، خوشامدی. چه چیز تو را به قصر من آورد.»

پسر با صدای شبیه به آذرخش غلتان در افق می‌گوید، «شنیده بودم شما قصری بنا می‌کنید که هیچ ایندره‌ای پیش از شما بنا نکرده است.»

و ایندره می‌گوید، «ایندره‌های پیش از من! مرد جوان، درباره‌ی چه چیز صحبت می‌کنی؟»

پسر می‌گوید، «ایندره‌های پیش از تو. من آنها را دیده‌ام که می‌آیند و می‌روند، می‌آیند و می‌روند. فقط فکر کن که ویشنو در اقیانوس کیهانی می‌خوابد و نیلوفر کاینات در نافش سبز می‌شود. برهما، خدای آفریننده روی نیلوفر می‌نشیند. برهما چشمان خود را باز می‌کند و جهانی هستی می‌یابد و یک ایندره بر آن حکومت می‌کند. برهما چشمان خود را می‌بندد و جهانی از هستی ساقط می‌شود. زندگی یک برهما چهارصد و سی و دو هزار سال است. هنگامی که او می‌میرد نیلوفر نیز می‌رود، و نیلوفری دیگر و برهمایی دیگر شکل می‌گیرند. سپس به کهکشان‌ها فکر کن که در فضای لایتناهی یکی پس از دیگری قرار گرفته‌اند، و در هر یک نیلوفری هست که برهمایی روی آن نشسته و چشمان خود را باز و بسته می‌کند. و ایندره‌ها؟ شاید حکمایی در دربار شما باشند که بتوانند قطرات آب اقیانوس‌های جهان یا دانه‌های شن موجود در ساحل‌ها را بشمارند، اما ایندره‌ها که سهل است، هیچ کس نمی‌تواند تعداد برهماها را بشمارد.»

هنگامی که این پسر مشغول صحبت کردن است، سپاهی از مورچگان در کف اتاق به حرکت درمی‌آیند. پسر هنگامی که آنها را می‌بیند می‌خندد، و ایندره در حالی که موهایش سیخ شده‌اند به او می‌گوید، «چرا می‌خندی؟»

پسر پاسخ می‌دهد، «سؤال نکن مگر آنکه مشتاق باشی آسیب ببینی.»

ایندره می‌گوید، «من سؤال می‌کنم. بیاموزان.» (این نکته یک مثال خوب شرقی است: تا نرسید یاد نمی‌گیرید. پیام خود را به زور به مردم حقنه نکن.)

هنگامی که پسر مشغول صحبت کردن است، یک جوکی پیر عبوس که آفتاب‌گیری از برگ موز در دست دارد وارد قصر می‌شود. تنها تن‌پوش او یک لُنگ است، و سینه‌اش با قرصی از مو پوشیده شده، و نیمی از موهای میانه‌ی قرص ریخته‌اند.

پسر به او سلام می‌کند، و سؤالی را که ایندره در صدد است از او بپرسد با پیرمرد در میان می‌گذارد. «پیرمرد، نامت چیست؟ اهل کجایی؟ خانواده‌ات کجا هستند؟ خانه‌ات کجا است؟ و معنای این منظومه‌ی عجیب مو روی سینه‌ات چیست؟» پیرمرد پاسخ می‌دهد، نامم پشمالو است. خانه‌ای ندارم. زندگی کوتاه‌تر از آن است که خانه‌ای داشته باشم. فقط این آفتاب‌گیر را دارم. خانواده‌ای ندارم، فقط در مقابل پاهای ویشنو مراقبه

می‌کنم، و به جاودانگی و گذشت زمان فکر می‌کنم. می‌دانید که هر وقت ایندراه می‌میرد، دنیایی ناپدید می‌شود - همه چیز مانند پرتوی از نور می‌گذرد. هر وقت ایندراه می‌میرد یک مو از حلقه موهای سینه من کم می‌شود. اکنون نیمی از موها ریخته‌اند. به زودی همه آنها خواهند ریخت. زندگی کوتاه است. چرا باید خانه ساخت؟ سپس هر دو ناپدید می‌شوند. پسر، ویشنو، خدای نگاهدارنده، و جوکی پیر، شیوا، آفریننده و نابودکننده عالم بود که برای اندرز دادن به ایندراه آمده بود؛ ایندراه صرفاً خدایی تاریخی است، اما خود را تمامی نمایش می‌پندارد.

ایندراه در حالی که توهم کاملاً از سرش پریده، بر تخت خود نشسته است. او نجار را به حضور می‌طلبد و می‌گوید، من بنای این قصر را متوقف می‌کنم. تو دیگر اخراجی. به این ترتیب، نجار به مقصود خود می‌رسد. او از شغلش برکنار می‌شود و بنای قصر دیگر ادامه پیدا نمی‌کند.

ایندراه تصمیم می‌گیرد تاج و تخت را رها کند، جوکی شود، و فقط در مقابل پاهای نیلوفری ویشنو به مراقبه بپردازد. اما او ملکه زیبایی به نام ایندرنی دارد. هنگامی که ایندرنی از نقشه ایندراه اطلاع پیدا می‌کند، نزد کاهن خدایان می‌رود و می‌گوید، «او اکنون به این فکر رسیده است که مقام خود را ترک گوید و جوکی شود.»

کاهن می‌گوید، «بسیار خوب، با من بیا عزیزم، ما با هم می‌نشینیم، و من این قضیه را فیصله می‌دهم.»

آنها در مقابل تخت پادشاه می‌نشینند و کاهن زبان به سخن می‌گشاید، «من سال‌ها قبل کتابی درباره فن سیاست برای تو نوشته‌ام. مقام تو پادشاهی خدایان است. تویکی از تجلیات رمز برهما در عرصه زمان هستی. این امتیاز بزرگی است. قدرش را بدان، به آن افتخار کن، و همان طور که واقعاً هستی به زندگی مشغول باش. بعلاوه، اکنون قصد دارم حیرت‌انگیز دو که همان یک است، برهما نیز پرتوافشان حضور دارد.»

ایندراه پس از شنیدن این رهنمودها، فکر ترک مقام و جوکی شدن را کنار می‌گذارد و درمی‌یابد که در زندگی می‌تواند به مثابه یک نماد، نماینده ازلیت یا برهما باشد.

لذا هر یک از ما به طریقی، ایندراه زندگی خویشتن ایم. شما می‌توانید انتخاب کنید، یا همه چیز را کنار بگذارید، سر در کوه و بیابان بگذارید و جوکی شوید، یا در جهان باقی

بمانید، هم در زندگی شغلی که شغل شاهانه سیاست و دستاورد است، و هم در زندگی عشقی با همسر و خانواده‌تان. به نظر من، این اسطوره‌ای بسیار زیبا است. مویرز: و بیانگر بسیاری از چیزها که علم جدید کشف می‌کند، اینکه زمان بی‌انتها است -

کمبل: و کهکشان‌ها، و کهکشان‌ها وجود دارند و خدای ما - تجسم ما از خدا و پسر و رمز او - برای این بخش کوچک از زمان است.

مویرز: هر چند فرهنگ همواره بر تفکر ما نسبت به امور غایی تأثیر گذاشته است. کمبل: فرهنگ نیز می‌تواند به ما بیاموزد که به فراسوی مفاهیم گام برداریم. این همان چیزی است که آشناسازی نامیده می‌شود. یک آشناسازی حقیقی هنگامی صورت می‌گیرد که مربی به شما می‌گوید، «ساتاکلاز»^۱ وجود ندارد. ساتاکلاز، وجه استعاری شده رابطه میان والدین و فرزندان است. این رابطه وجود دارد، پس می‌تواند تجربه شود، اما ساتاکلاز وجود ندارد. ساتاکلاز صرفاً راهی برای هدایت کودکان به درک یک رابطه است.

زندگی در ذرات و منش خود رمزی هولناک است - کل فرایند زیستن از طریق کشتن و خوردن. اما نه گفتن به زندگی با همه رنج‌های آن، گفتن اینکه این آن چیزی نیست که می‌بایست بوده باشد، نگرشی کودکانه است.

مویرز: زوربا می‌گوید، «دردسر؟ زندگی دردسر است.»

کمبل: فقط مرگ دردسر نیست. مردم از من می‌پرسند، «آیا نسبت به جهان خوشبینی؟» من می‌گویم، بله، درست همین طور که هست، بزرگ است. و شما قرار نیست آن را درست کنید. هیچ کس هیچ گاه آن را بهتر نکرده است. هیچ گاه قرار نیست که بهتر شود. همین است که هست، یا آن را بچسبید یا رهاش کنید. قرار نیست آن را تصحیح کنید یا ارتقاء دهید.

مویرز: آیا این دیدگاه به اتخاذ نگرشی انفعالی در مقابل شر منجر نمی‌شود؟ کمبل: شما خودتان یا در شر مشارکت دارید، یا زنده نیستید. هر کاری که می‌کنید برای

(۱) Santa Claus: تجسم روح کریسمس، در هیأت پیرمردی چاق و خندان با ریشی سفید و شلواری قرمز که در آستانه کریسمس برای بچه‌های خوب هدیه می‌آورد. نام دیگر او بابانوئل است. م

شخصی دیگر شر است. این موضوع یکی از طنزهای کل آفرینش است. مویروز: درباره انگاره خیر و شر در اسطوره‌شناسی، یا زندگی به مثابه کشاکش میان

نیروهای تاریکی و روشنایی چه می‌گویید؟

کمبل: این موضوع انگاره‌ای زردشتی است که وارد یهودیت و مسیحیت شده است. در سنت‌های دیگر، خیر و شر بستگی به جایگاهی دارد که در آن ایستاده‌اید. آنچه برای یکی خیر است برای دیگری شر محسوب می‌شود. و هنگامی که درمی‌یابید جهان تا چه اندازه هولناک است، از آن کناره‌گیری نمی‌کنید، بلکه نقش خود را ایفا می‌کنید، و مشاهده می‌کنید که این هراس صرفاً پیشزمینه یک حیرت است: رمزی هولناک و جناب.

«زندگی سراسر غم‌انگیز است» نخستین گفتار بودیستی است، و همین طور هم هست. اگر زندگی موقت نبود که غم‌انگیز و سراسر خسران است، دیگر زندگی نبود. باید به زندگی بله بگویید و آن را همین‌گونه که هست باشکوه ببینید؛ زیرا یقیناً این شیوه‌ای است که خداوند اراده کرده است.

مویروز: آیا واقعاً به این حرف اعتقاد دارید؟

کمبل: همین‌گونه که هست سرورآمیز است. من اعتقاد ندارم که کسی آن را اراده کرده است، اما همین است که هست. جیمز جویس در جمله‌ای بیاد ماندنی می‌گوید: «تاریخ کابوسی است که من سعی می‌کنم از آن بیدار شوم.» و راه بیدار شدن از آن، ترسیدن از آن نیست، و درک این نکته که همه اینها، بدان‌گونه که هست، تجلی قدرت مخوفی است که همه آفرینش است. پایان چیزها همواره دردناک است، اما درد نیز بخشی از بودن جهان است.

مویروز: اما اگر شما به عنوان نتیجه نهایی بپذیرید که نباید برای شکل‌گیری هرگونه قانونی تلاش کنید، یا در هرگونه نبردی شرکت کنید، یا -

کمبل: من چنین چیزی نمی‌گویم.

مویروز: آیا از پذیرفتن همه چیز بدان‌گونه که هست نمی‌توان این نتیجه منطقی را گرفت؟ کمبل: ضرورتاً این نتیجه منطقی حاصل نمی‌شود. شما می‌توانید بگویید، «من در این زندگی شرکت می‌کنم، به ارتش ملحق می‌شوم، به جنگ می‌روم» و نظایر آن. مویروز: «من بهترین کاری را که می‌توانم انجام خواهم داد.»

کمبل: من در این بازی شرکت خواهم کرد. این ابرایی بسیار حیرت‌انگیز است – تنها اشکالش این است که آسیب می‌رساند.

تایید دشوار است. ما همواره با شرط و شروط تایید می‌کنیم. من جهان را تایید می‌کنم مشروط به آنکه همان‌گونه باشد که سانتاکلاز به من گفته باید باشد. اما تایید جهان بدان‌گونه که هست دشوار است، و این چیزی است که آیین‌ها از آن صحبت می‌کنند. آیین، مشارکت گروهی در مهیب‌ترین عمل، یعنی عمل زندگی است – کشتن و خوردن یک چیز زنده دیگر. ما این کار را به اتفاق یکدیگر انجام می‌دهیم، و این شیوه‌ای است که زندگی وجود دارد. قهرمان کسی است که با شهامت و شرافت، به شیوه طبیعت، در زندگی مشارکت می‌جوید، نه از روی کینه شخصی، نو میدی یا انتقام‌جویی.

حوزه عمل قهرمان، قلمرو امر متعال نیست، بلکه اینجا، اکنون، عرصه زمان و خیر و شر یا تقابل‌های دوگانه است. به محض آنکه کسی از قلمرو امر متعال بیرون می‌آید وارد عرصه تقابل‌ها می‌شود. انسان نه تنها از درخت معرفت بر خیر و شر، بلکه مذکر و مؤنث، درست و غلط، این و آن، و نور و تاریکی خورده است. هر چیزی در حوزه زمان دوگانه است: گذشته و آینده، مرده و زنده، هستی و نیستی. اما زوج غایی در تخیل، مذکر و مؤنث است، و مذکر مهاجم و مؤنث پذیرنده، و مذکر جنگجو و مؤنث رؤیابین است. ما دارای قلمرو عشق و قلمرو جنگ هستیم که منطبق بر اروس و تانتانوس فروید است. هراکلیت می‌گوید برای خداوند همه چیزها خوب و درست و عادلانه است، اما برای انسان بعضی چیزها درست اند و بعضی درست نیستند. مادام که یک انسان هستید در عرصه زمان و تصمیم‌گیری‌ها قرار دارید. یکی از مشکلات زندگی، زیستن با درک دو وجه زیر است، «من کانون را می‌شناسم و می‌دانم که خیر و شر صرفاً انحراف‌هایی موقت‌اند، و از دیدگاه خداوند فرقی ندارند.»

مویروز: این فکر در اوپانیساده‌ها وجود دارد: «نه مؤنث است، نه مذکر، نه خنثی. هر جسمی را که بپذیرد، آن جسم به خدمتش درمی‌آید.»

کمبل: درست است. مسیح می‌گوید، «داوری نکن که داوری خواهی شد.» به عبارت دیگر، خود را در شرایط بهشت، پیش از آنکه در قالب خیر و شر فکر می‌کردید بگذارید. دیگر این همه موعظه از منابر نخواهید شنید. اما یکی از چالش‌های بزرگ این زندگی «بله» گفتن به شخص یا عمل یا شرایطی است که در ذهن شما ناپسندترین است.

مویرز: ناپسندترین؟

کمبل: با این مسئله از دو جنبه می‌توان برخورد کرد. یکی داوری در عرصهٔ عمل، و دیگری داوری به عنوان ناظری ماوراءطبیعی. نمی‌توانید بگویید که مارهای سمی نباید وجود داشته باشند - زیرا زندگی بدین‌گونه است. اما در حوزهٔ عمل اگر ببینید که ماری سمی می‌خواهد کسی را نیش بزند، آن را می‌کشید. این اقدام، نه گفتن به مار نیست، بلکه نه گفتن به آن موقعیت است. در ریگ ودا شعر جالبی وجود دارد که می‌گوید، «روی درخت» - یعنی درخت زندگی، درخت زندگی خود شما - «دو پرنده نشسته‌اند که دوستان نزدیک یکدیگرند. یکی میوهٔ درخت را می‌خورد، و دیگری چیزی نمی‌خورد و نگاه می‌کند.» آنکه میوهٔ درخت را می‌خورد، میوه را به قتل می‌رساند. زندگی از زندگی تغذیه می‌کند، این همهٔ مطلبی است که می‌توان درباره‌اش گفت. در یک اسطوره کوچک هندی، داستان خدای بزرگ شیوا بیان می‌شود که کل کاینات چیزی جز رقص او نیست. او الهه پرواتی،^۱ دختر شاه کوهستان را به همسری برمی‌گزیند. هیولایی نزد او می‌آید و می‌گوید، «می‌خواهم همسر تو معشوقه‌ام باشد.» شیوا اوقاتش تلخ می‌شود، یکی از سه چشم خود را می‌گشاید، زبانه‌ای از آذرخش بر زمین فرود می‌آید، دود و آتش پدیدار می‌شود، و هنگامی که دود از بین می‌رود، هیولای دیگری پیدا می‌شود که لاغر است و موهایش مانند موهای شیر رو به چهار جهت دارد. هیولای اول متوجه شد که هیولای لاغر در صدد است او را بخورد. شما اگر در چنین شرایطی قرار بگیرید چه خواهید کرد؟ خرد سنتی می‌گوید خود را به دست مرحمت^۲ خداوند بسپار. لذا هیولا می‌گوید، «شیوا، من خود را به مرحمت تو می‌سپارم.» خب، این بازی خدایان برای خودش قواعدی دارد. هنگامی که کسی خود را به مرحمت شما می‌سپارد، شما مرحمت خود را دریغ نخواهید کرد.

پس شیوا می‌گوید، «من رحمت می‌آورم. هیولای لاغر، او را نخور.»
هیولای لاغر می‌گوید، «بسیار خوب، پس چه کنم؟ من گرسنه‌ام. تو مرا گرسنه کردی تا او را بخورم.»

شیوا می‌گوید، «بسیار خوب، خودت را بخور.»

لذا هیولای لاغر از پاهای خود آغاز کرد و خِرچ خِرچ کنان بالا آمد - این انگاره‌ای از تغذیه زندگی از زندگی است. و سرانجام از هیولای لاغر چیزی جز صورتش بر جای نماند. شیوا به صورت او نگاه کرد و گفت، «من درباره زندگی چیست، هرگز تظاهری بزرگ‌تر از این ندیده‌ام. من تو را کرتی موخا^۱ - به معنی چهره افتخار - می‌نامم. و می‌توانید این نقاب یا چهره افتخار را بر سر در معابد شیوا و نیز بودا ببینید. شیوا به این چهره می‌گوید، «کسی که به تو تعظیم نکند، ارزش آمدن نزد مرا ندارد.» باید به این اعجاز زندگی بدان گونه که هست بله بگویید، نه مشروط به آنکه از فرامین شما تبعیت کند. در غیر این صورت، هرگز بعد ماوراءطبیعی را درک نخواهید کرد.

هنگامی که در هند بودم دلم می‌خواست با یک مربی یا آموزگار بزرگ، چهره به چهره آشنا شوم. لذا به دیدن آموزگار معروفی به نام سر کریشنا منون^۲ رفتم، و نخستین چیزی که به من گفت این بود که «آیا سؤالی دارید؟»

در این سنت، آموزگار همواره به سؤالات پاسخ می‌دهد. او چیزی به شما نمی‌گوید که هنوز آمادگی شنیدنش را ندارید. لذا، من پاسخ دادم، بله، سؤالی دارم. از آنجا که در تفکر هندو همه چیز در کیهان، تجلی خود الوهیت است، چگونه می‌توانیم به چیزی در جهان نه بگوییم؟ چگونه می‌توانیم به خشونت، حماقت و ابتذال نه بگوییم؟

و او پاسخ داد «برای شما و من راه این است که بگوییم بله.»

سپس به گفتگویی جذاب درباره این تأیید همه چیزها نشستیم. حاصل این گفتگو تأیید احساس قلبی من بود که ما چه صلاحیتی برای داوری داریم؟ به نظر من این یکی از بزرگترین درس‌های مسیح نیز هست.

مویرز: در تعالیم مسیحیت کلاسیک دنیای مادی باید تحقیر شود، و زندگی در آخرت و در بهشت، جایی که پاداش‌های مان را می‌گیریم جبران شود. اما شما می‌گویید اگر چیزی را تأیید کنیم که بر آن تأسف می‌خوریم، همان دنیایی را تأیید کرده‌ایم که جاودانگی ما در این لحظه است.

کمبل: بله، این همان چیزی است که من می‌گویم. جاودانگی چیزی نیست که بعداً می‌آید. جاودانگی حتی یک زمان طولانی نیست. جاودانگی با زمان ارتباطی ندارد.

جاودانگی بُعدی از اینجا و اکنون است که در آن همه اندیشه‌های دنیوی قطع می‌شوند. اگر آن را در اینجا به دست نیاورید، هیچ کجا به دست نخواهید آورد. مسئله بهشت آن است که در آنجا چنان وقت خوشی خواهید داشت که دیگر به جاودانگی فکر هم نخواهید کرد. این شادی بی‌پایان را فقط در رؤیای سعادت‌آمیز خداوند خواهید داشت. اما تجربه جاودانگی در اینجا و اکنون، در همه چیزها، خواه خیر باشد یا شر، کارکرد زندگی است.

مویرز: همین طور است.

کمبل: همین طور است.



نقش گاومیش، از غار لاسکو

نخستین قصه گویان

فرستادگان حیوانی قدرت نادیده، دیگر نمی‌توانند مانند روزگاران کهن، به انسان‌ها تعلیم دهند و آنها را راهنمایی کنند. خرس‌ها، شیرها، فیل‌ها، مرال‌ها و غزال‌ها، در باغ‌وحش‌های ما در قفس جای دارند. انسان دیگر تازه‌واردی در دنیای دشت‌ها و جنگل‌های کشف‌ناشده نیست، و همسایگان بلافصل ما جانوران وحشی نیستند، بلکه انسان‌هایی دیگرند که بر سیاره‌ای در چرخش بی‌پایان، بر گِرد گوی آتشین یک ستاره، برای تصاحب کالاهای و فضا با یکدیگر جدال می‌کنند. ما دیگر نه به لحاظ جسمی و نه به لحاظ ذهنی در دنیای شکارچیان هزاره‌های دیرینه سنگی زندگی نمی‌کنیم، و شکل بدن و ساختار ذهنی خود را بدهکار زیستن و شیوه زندگی آنها نیستیم. اما خاطرات فرستادگان حیوانی آنها هنوز هم به نوعی در درون ما خفته است، زیرا هنگامی که در طبیعت وحشی ماجراجویی می‌کنیم، برای مدت کوتاهی بیدار می‌شوند و به حرکت درمی‌آیند. آنها در مقابل تندر با وحشت بیدار می‌شوند. و باز هنگامی که وارد یکی از آن غارهای بزرگ نقاشی شده می‌شویم، آنها با احساسی از بازشناسی بیدار می‌شوند. آن تاریکی درونی که شمن‌های این غارها در جذبه‌های خود به آن تمکین می‌کردند هر چه بوده است در درون ما نیز حضور دارد، و در خواب شبانه با آن دیدار می‌کنیم.

جوزف کمبل: شیوه‌های قدرت حیوانات

مویرز: به نظر شما ووردز وورث شاعر درست می‌گوید، هنگامی که می‌سراید: «ولادین ما چیزی جز خواب و فراموشی نیست: / روحی که با ما برمی‌خیزد، ستاره زندگی ما / آیا در جایی دیگر ماوا داشته، / و از راهی دور آمده است؟» فکر می‌کنید این طور باشد؟

کمبل: بله، همین طور است. البته به فراموشی کامل عقیده ندارم. به عبارت دیگر، عصب‌های بدن ما خاطراتی را با خود حمل می‌کنند که سازمان نظام عصبی ما را منطبق با شرایط محیطی خاص و نیازهای یک ارگانیسم شکل بخشیده است. مویرز: روح ما چگونه و امدار اسطوره‌های کهن است؟

کمبل: اسطوره‌های کهن به منظور هماهنگ کردن ذهن و جسم طراحی شده‌اند. ذهن می‌تواند به شیوه‌هایی غریب به دوردست‌ها برود، و چیزهایی می‌خواهد که جسم به آنها نیاز ندارد. اسطوره‌ها و آیین‌ها، ابزاری برای هم‌نوا کردن ذهن با جسم و هم‌نوا کردن شیوه زندگی با الزام‌های طبیعت بوده‌اند.

مویرز: پس این اسطوره‌های کهن در ما زندگی می‌کنند؟

کمبل: بله، همین طور است. مراحل تکامل انسان، امروزه نیز همان است که در دوران باستان بوده است. شما به عنوان یک نوازنده وارد دنیایی از نظم و اطاعت می‌شوید، و به دیگران وابسته‌اید. همه اینها را باید پشت سر بگذارید تا به بلوغ برسید. و نه با وابستگی، بلکه با اقتداری مبتنی بر مسئولیت شخصی زندگی کنید. اگر نتوانید از این آستانه بگذرید، مبنای روان رنجوری را در خود دارید. سپس هنگامی که دنیای خود را به دست آوردید، باید آن را واگذار کنید - بحران اخراج و فراغت. مویرز: و سرانجام مرگ؟

کمبل: و سرانجام مرگ. این فراغت نهایی است. لذا اسطوره باید به هر دو هدف خدمت کند، ترغیب جوان به زیستن در دنیای خودش - که کارکرد مثل قومی است - و سپس دست کشیدن از آن. مثل قومی، افشاگر آن مثل اولیه‌ای است که راهنمای شما به زندگی درونی خودتان است.

مویرز: و این اسطوره‌ها به من می‌گویند که دیگران چگونه گذر کرده‌اند، و من چگونه می‌توانم گذر کنم؟

کمبل: بله، همچنین زیبایی‌های راه را توصیف می‌کنند. من این مطلب را اکنون و با نگاه

به سال‌های آخر زندگی خودم احساس می‌کنم - اسطوره‌ها به من کمک می‌کنند که با آن کنار بیایم.

مویرز: چه نوع اسطوره‌هایی؟ یکی را به من بگویید که عملاً به شما کمک کرده باشد.
کمبل: به عنوان مثال، این سنت هندی تغییر شیوه لباس پوشیدن، حتی تغییر نام، به هنگام گذر از یک مرحله به مرحله‌ای دیگر. هنگامی که از تدریس بازنشسته شدم، می‌دانستم که باید شیوه زندگی جدیدی خلق کنم، لذا فقط بر مبنای برداشت از آیین فوق، شیوه تفکر خود را درباره زندگی تغییر دادم - و از حوزه انجام کارهای بزرگ به حوزه لذت بردن و درک کردن و استراحت کردن در مقابل شگفتی زندگی حرکت کردم.
مویرز: و سپس نوبت به عبور نهایی از دروازه تاریک می‌رسد؟

کمبل: از این بابت اصلاً مشکلی وجود ندارد. در سال‌های میانی زندگی هنگامی که جسم به اوج قدرت خود می‌رسد و شروع به نزول می‌کند، مسئله‌ای که پیش می‌آید همذات کردن خودتان با جسمی است که رو به افول دارد، و آگاهی‌ای که جسم وسیله حمل آن است. این چیزی است که من از اسطوره‌ها آموخته‌ام. من چیستم؟ آیا حبابی هستم که نور را حمل می‌کند، یا نوری که حباب وسیله حمل آن است؟

یکی از مسایل روانشناختی سالخوردگی ترس از مرگ است. مردم در مقابل دروازه مرگ مقاومت می‌کنند. اما این جسم، وسیله حمل آگاهی است، و چنانچه بتوانید با آگاهی همذات شوید، می‌توانید مشاهده کنید که این جسم مانند یک اتومبیل فرسوده حرکت می‌کند. سپر و چرخ و سایر قطعاتش یکی پس از دیگری از بین می‌روند - اما این موضوع قابل پیش‌بینی است. سپس بتدریج کل ماشین از کار می‌افتد، و آگاهی بار دیگر به آگاهی متصل می‌شود. دیگر در این محیط خاص حضور ندارد.

مویرز: پس این اسطوره‌ها چیزهایی درباره کهن‌سالی دارند. به این دلیل این پرسش را مطرح می‌کنم که بخش قابل توجهی از این اسطوره‌ها درباره شکوه جوانی است.
کمبل: اسطوره‌های یونانی این‌طورند. هنگامی که درباره اسطوره‌شناسی فکر می‌کنیم، معمولاً یا به اسطوره‌شناسی یونانی فکر می‌کنیم یا به اسطوره‌شناسی کتاب مقدس. در هر دوی این فرهنگ‌ها نوعی انسانی کردن مطالب اسطوره‌ای به چشم می‌خورد. تکیه شدیدی روی انسان وجود دارد، و بخصوص در اسطوره‌های یونان، بر انسانیت و شکوه جوانی تأکید می‌شود.

اما آنها نیز سن و سال را درک می‌کنند. در دنیای یونانی نیز مردان کهن سال و حکیمی وجود دارند که شخصیت‌هایی مورد احترام‌اند.

مویرز: و فرهنگ‌های دیگر؟

کمبل: آنها بر شکوه جوانی تا این حد تأکید نمی‌کنند.

مویرز: شما می‌گویید تصور مرگ، آغاز اسطوره‌شناسی است. منظورتان چیست؟
کمبل: نخستین شواهد مربوط به پدیده‌ای که می‌توان آن را تفکر اسطوره‌شناختی نامید،

با قبرها پیوند دارد.

مویرز: و این قبرها حکایت مردان و زنانی است که زندگی را دیدند، و سپس آن را ندیدند، و لذا انسان‌های اولیه متحیر می‌شدند؟

کمبل: باید چیزی شبیه به این بوده باشد. فقط کافی است تصور کنید که تجربه خود شما از این موضوع چه می‌توانست باشد. افراد دفن شده در قبرها با سلاح‌ها و قربانی‌ها تا استمرار زندگی تضمین شود - یقیناً این پدیده گویای آن است که درست جلو چشمان شما شخصی حضور داشته که زنده و گرم بوده، و اکنون سرد شده و در حال پوسیدن در آنجا خفته است. چیزی در اینجا بود که دیگر نیست. او اکنون کجا است؟

مویرز: فکر می‌کنید انسان‌ها برای اولین بار در چه زمانی مرگ را کشف کردند؟

کمبل: هنگامی آن را کشف کردند که برای اولین بار انسان شدند، و مردند. در حال حاضر، حیوانات تجربه دیدن مرگ همراهان خود را دارند. اما تا آنجا که ما می‌دانیم، در این باره فکر بیشتری ندارند. و شواهدی در دست نیست که نشان دهد تا پیش از دوره نئاندرتال انسان‌ها به مرگ اهمیت می‌داده‌اند، یعنی هنگامی که سلاح‌ها و حیوانات قربانی در کفن و دفن‌ها دیده می‌شوند.

مویرز: این قربانی‌ها چه چیز را نمایندگی می‌کردند؟

کمبل: نمی‌دانم.

مویرز: فقط حدس بزنید.

کمبل: سعی می‌کنم حدس نزّم. می‌دانید، درباره این موضوع اطلاعات بسیار زیادی داریم، اما همه این اطلاعات در مقطعی از زمان به توقف می‌رسند. ما نمی‌دانیم مردم در دوره پیش از پیدایش نوشتار چگونه فکر می‌کرده‌اند. همه چیزی که در اختیار داریم بقایای عمده‌ای از این یا آن نوع است. می‌توانیم بررسی‌های خود را در دوره‌های پیشتر

نیز ادامه دهیم، اما این کار مخاطره آمیز است. به هر روی، می دانیم که تدفین همواره متضمن فکر تداوم زندگی در فراسوی این سطح مریبی است، سطحی از هستی که پشت این سطح مریبی قرار دارد، و به نوعی حامی این سطح مریبی است. می توانم بگویم این مضمون پایه ای کل اسطوره شناسی است - اینکه سطحی نامریبی وجود دارد که از سطح مریبی حمایت می کند.

مویرز: آنچه آن را نمی شناسیم، از چیزی که می شناسیم حمایت می کند. کمبل: بله. و این فکر حمایت سطح نامریبی، با جامعه شخص نیز ارتباط دارد. جامعه، قبل از شما وجود داشته و پس از رفتن شما نیز وجود خواهد داشت. و شما عضوی از آن هستید. اسطوره هایی که شما را با گروه اجتماعی تان پیوند می دهند، تایید می کنند که شما اندامی از آن سازمان بزرگتر هستید. خود جامعه نیز اندامی از یک سازمان بزرگتر است که همان چشم انداز، یا جهانی است که قبیله در آن حرکت می کند. مضمون عمده آیین ها، پیوند دادن فرد با ساختار ریخت شناختی بزرگتری از جسم مادی خود او است. انسان با کشتن زندگی می کند، و نوعی حس گناه با این عمل همراه است. تدفین گویای آن است که دوست من مرده، اما به بقا ادامه می دهد. حیواناتی که من کشته ام نیز باید به بقا ادامه دهند. شکارچیان اولیه معمولاً نوعی الوهیت حیوانی داشتند - نام فنی آن می تواند بزرگ حیوان^۱ باشد، حیوانی که بزرگ حیوان ها است. بزرگ حیوان، گله را به کشتارگاه هدایت می کند.

ببینید، اسطوره اصلی شکار، نوعی میثاق میان دنیای حیوانی و دنیای انسانی است. حیوان با اشتیاق زندگی خود را می دهد، با این دریافت که زندگی اش فراتر از هویت جسمی او است، و از طریق نوعی آیین بازگشت، به خاک یا مادر باز خواهد گشت. و این آیین بازگشت، با حیوان شکارشونده اصلی پیوند دارد. در میان سرخ پوستان دشت های آمریکا این حیوان بوفالو بود. در ساحل شمال غربی، جشنواره های بزرگی به مناسبت بازگشت ماهی های آزاد برگزار می شود. اگر به افریقای جنوبی بروید، نوعی بز کوهی زیبا به نام الِند^۲ حیوان اصلی است.

مویرز: و حیوان اصلی -

1) master animal

2) eland

کمبل: حیوانی است که غذا را تأمین می‌کند.
 موپرز: پس در جوامع شکارگر اولیه، بین انسان‌ها و حیوانات پیوندی ایجاد می‌شود.
 مستلزم مصرف شدن یکی به وسیله دیگری است.
 کمبل: زندگی بدین‌گونه است. انسان صیاد است، و این صیاد یک حیوان شکاری است.
 در اسطوره‌ها این حیوان شکارچی و حیوانی که شکار می‌شود، نقش‌های مهمی اینا می‌کنند. آنها دو جنبه از زندگی را نمایندگی می‌کنند - جنبه مهاجم، گشنده، فتح‌کننده و آفریننده زندگی، و جنبه دیگری که می‌توان آن را مصالح یا موضوع زندگی نامید.
 موپرز: خود زندگی. در رابطه میان صیاد و صید چه اتفاقی می‌افتد؟



شکارچی بوفالو در پوست گرگ، در دامنه کوه‌ها. اثر جرج کاتلین (۱۸۳۲-۳۹)

کمبل: تا آنجا که از زندگی بیشه‌نشینان^۱ و رابطه بومیان امریکا با بوفالو اطلاع داریم، این رابطه بر احترام استوار است. به عنوان مثال بیشه‌نشینان افریقا در دنیایی بیابانی زندگی می‌کنند. زندگی بسیار سختی است، و شکار کردن در چنین محیطی کار بسیار دشواری است. چوب لازم برای ساختن کمان‌های بزرگ و نیرومند، بسیار کم است. بیشه‌نشینان کمان‌های کوچک و نازکی دارند، و برد آنها به سختی به بیش از سی یارد می‌رسد. تیری که با این کمان‌ها شلیک می‌شود قدرت نفوذ اندکی دارد، و به دشواری می‌تواند از دریدن پوست حیوان فراتر رود. اما بیشه‌نشینان، نوک تیرها را با سمی که قدرتی شگفت‌انگیز دارد آغشته می‌کنند، به طوری که این حیوانات زیبا، یعنی الندها، طی مدت یک روز و نیم از شدت درد جان می‌سپارند. پس از آنکه حیوان تیر می‌خورد، و بر اثر

1) bushmen

زهرآلود بودن تیر با درد زیاد می‌میرد، شکارچیان باید تابوهای معینی را که ناظر بر انجام ندادن این کار و آن کار است انجام دهند. این مراسم در قالب نوعی «مشارکت استعاری» در مرگ حیوان انجام می‌گیرد که گوشتش به زندگی آنها تبدیل شده، و آنها باعث مرگش شده‌اند. در اینجا نوعی همذات شدن اسطوره‌شناختی وجود دارد. کشتن، صرفاً به قتل رساندن نیست، بلکه عملی آیینی است، مانند خوردن، هنگامی که قبل از صرف غذا شکرگذاری می‌کنید. یک عمل آیینی، درک وابستگی شخص به این نکته است که حیوان این غذا و در واقع زندگی خود را داوطلبانه به شخص می‌دهد. این شکار، نوعی آیین است.

مویرز: و هر آیینی یک واقعیت معنوی را بیان می‌کند.

کمبل: بیانگر شیوه انطباق با طبیعت است، نه فقط با انگیزه شخصی من.

شنیده‌ام هنگامی که بیشه‌نشینان داستان‌های حیوانات خود را بازگو می‌کنند، شکل دهان حیوانات مختلف را تقلید می‌کنند، و کلمات را چنان ادا می‌کنند که گویی خود حیوانات آنها را ادا می‌کنند. آنها شناخت نزدیکی از این موجودات، و مناسبات همسایگی دوستانه‌ای با آنها داشته‌اند.

و سپس بعضی از آنها را برای تأمین غذا می‌کشتند. گله‌دارانی را می‌شناسم که علاوه بر حیوانات گله خود، یک گاو دست‌آموز را نیز نگهداری می‌کنند. آنها گوشت این گاو را نمی‌خورند، زیرا خوردن گوشت یک دوست، نوعی آدم‌خواری است. اما بومیان اولیه، همواره در حال خوردن گوشت دوستان خود بودند. لازم بود که نوعی عمل جبرانی روانشناختی انجام گیرد، و اسطوره‌ها به انجام این کار کمک می‌کنند.

مویرز: چگونه؟

کمبل: این اسطوره‌های اولیه به روان انسان کمک می‌کنند که بدون احساس گناه یا ترس در این عمل ضروری زندگی شرکت کند.

مویرز: و این داستان‌های بزرگ، همواره به نوعی از این پویش اشارت دارند – صید، صیاد، صید شده، و حیوان به منزله دوست و فرستاده خداوند.

کمبل: درست است. معمولاً حیوانی که شکار می‌شود، به حیوانی که فرستاده الهیت است تبدیل می‌شود.

مویرز: و شخص به صیادی تبدیل می‌شود که پیام‌آور را می‌کشد.

کمبل: خدا را می‌کشد.

مویرز: آیا این عمل موجب احساس گناه می‌شود؟

کمبل: خیر، گناه به وسیله اسطوره شسته می‌شود. کشتن حیوان یک عمل شخصی

نیست. شما کار طبیعت را انجام می‌دهید.

مویرز: گناه به وسیله اسطوره شسته می‌شود؟

کمبل: بله.

مویرز: اما نزدیکی بیشتر، احساس اکراه از کشتن حیوان را چندین برابر افزایش خواهد

داد. شما واقعاً نمی‌خواهید حیوان را بکشید.

کمبل: حیوان پدر است. می‌دانید که فرویدی‌ها می‌گویند، اگر مذکر باشید، نخستین

دشمن‌تان پدر است. چنانچه پسر باشید، هر دشمن بالقوه‌ای، به لحاظ روانشناختی با

انگاره پدر ارتباط دارد.

مویرز: فکر می‌کنید حیوان به انگاره پدر بودن خداوند تبدیل شد؟

کمبل: بله. این واقعیتی است که نگرش مذهبی نسبت به اصل حیوان با حرمت و احترام

همراه است، و حتی فراتر از این به فرمانبرداری در مقابل الهام‌های حیوان می‌رسد.

حیوان با خود هدایایی از قبیل توتون، چیق عرفانی و نظایر آن به ارمغان می‌آورد.

مویرز: فکر می‌کنید این موضوع، یعنی کشتن حیوانی که خدا یا فرستاده خدا است، برای

انسان اولیه مشکل آفرین بوده است؟

کمبل: بی‌تردید، وجود آیین‌ها گواه همین امر است.

مویرز: چه نوع آیین‌هایی؟

کمبل: آیین‌های تسکین دادن حیوان و سپاس‌گزاری از او. به عنوان مثال، هنگامی که

خرسی کشته می‌شود، طی مراسمی قسمتی از گوشت او را به خودش می‌خورانند.

سپس مراسم کوچکی بر پا می‌شود که طی آن پوست خرس را طوری روی نوعی

آخور قرار می‌دهند که گویی حضور دارد - و او حضور دارد، زیرا قسمتی از

گوشت خود را به عنوان شام می‌خورد. ابتدا آتشی برافروخته می‌شود که مظهر الهه

است. سپس میان خدای کوهستان که همان خرس است، و الهه آتش، گفتگویی

درمی‌گیرد.

مویرز: آنها چه می‌گویند؟

کمبل: کسی چه می داند؟ هیچ کس صدای آنها را نمی شنود، اما می توان گفت اندکی فرایند اجتماعی شدن وجود دارد.

موپوز: اگر خرس های غار تسکین نمی یافتند، حیوانات ظاهر نمی شدند، و شکارچیان اولیه از گرسنگی می مردند. آنها شروع به درک نوعی از قدرت کردند که به آن وابسته بودند، قدرتی که از قدرت خود آنها بزرگتر بود.

کمبل: بله، این قدرت حیوان بزرگ است، اشتیاق حیوانات به مشارکت در این بازی. در میان تمامی شکارگران در سراسر جهان می توانید رابطه ای بسیار نزدیک و توأم با قدردانی نسبت به اصل حیوانی که غذا را تأمین می کند مشاهده کنید. امروزه هنگامی که سر سفره غذا می نشینیم، خدا را سپاس می گوئیم که به ما غذا داده است. مردمان اولیه حیوان را سپاس می گفتند.

موپوز: پس تسکین دادن حیوان از طریق آیینی که در گرامیداشت او برگزار می شود، مانند آن است که در سوپرمارکت به قصاب رشوه بدهیم.

کمبل: نه، فکر نمی کنم این موضوع به رشوه دادن ارتباطی داشته باشد. این عمل، تشکر از یک دوست برای همکاری در یک رابطه متقابل است. اگر از او تشکر نمی کردید، به نوع او تعرض کرده بودید.

آیین هایی وجود دارند که به کشتن حیوانات مربوط شده اند. پیش از آنکه شکارچی به شکار برود، بالای یک تپه، تصویر شکاری را که می خواهد بکشد نقاشی می کند. موقعیت رأس تپه به گونه ای است که نخستین پرتوهای آفتاب بر آن خواهد تابید. هنگامی که آفتاب طلوع می کند، شکارچی همراه با گروه کوچکی از افراد برای انجام مراسم انتظار می کشند. هنگامی که پرتو آفتاب بر تصویر حیوان می تابد، پیکان شکارچی در امتداد پرتو آفتاب به پرواز درمی آید و بر حیوان نقاشی شده فرو می آید؛ زنی که در آنجا ایستاده است تا به او کمک کند، دست افشانی و هلله می کند. سپس شکارچی عازم شکار می شود و حیوان را می کشد. پیکان شکارچی درست در همان جایی فرود خواهد آمد که در تصویر فرود آمده بود. صبح روز بعد، هنگامی که خورشید طلوع می کند، شکارچی تصویر حیوان را پاک می کند. این کاری بود که به نام طبیعت انجام می گرفت، نه به نام مقاصد شخصی شکارچی.

اکنون به داستان دیگری از حوزه کاملاً متفاوتی از جامعه، یعنی یک سامورایی، یا

جنگجوی ژاپنی، پردازیم که وظیفه داشت انتقام قتل حامی خویش را بگیرد. هنگامی که قاتل حامی خویش را در گوشه‌ای به دام انداخت و می‌خواست با شمشیر سامورایی خود کار او را یکسره کند، قاتل که در تنگنا افتاده بود، با احساس ترس به چهره جنگجو تف کرد. جنگجو شمشیر خود را غلاف کرد و از آنجا دور شد.

مویرز: چرا؟

کمبل: چون خشمگین شده بود، و چنانچه آن مرد را از روی خشم به قتل می‌رساند. دست به اقدامی شخصی زده بود، حال آنکه او برای اقدامی دیگر، یعنی اقدام غیرشخصی انتقام آمده بود.

مویرز: فکر می‌کنید این نوع از غیرشخصی بودن، در روان شکارچی دشت‌های بزرگ نقشی ایفا می‌کرد؟

کمبل: بله، مسلماً. مگر نه اینکه کشتن شخصی دیگر و خوردن او مسئله‌ای اخلاقی است؟ ببینید، این مردم به خلاف ما حیوانات را گونه‌ای پست‌تر بشمار نمی‌آوردند. حیوانات دست‌کم با ما برابر، و گاهی اوقات نیز برتر از ما بودند.

حیوان‌نیروهایی دارد که انسان ندارد. به عنوان مثال، شمن غالباً با یک حیوان آشنایی دارد، یا به عبارت دیگر، روح گونه‌ای از حیوان، حامی و آموزگار او است.

مویرز: اما اگر انسان‌ها این قدرت را در خود پدید آورند که به تخیل پردازند، زیبایی این مناسبات را ببینند و آن را خلق کنند، دیگر بر حیوانات چیره شده‌اند، این طور نیست؟ کمبل: به گمانم آنها بیشتر به فکر برابری هستند تا چیرگی. آنها از حیوانات رهنمود می‌گیرند، و حیوان به الگویی برای نحوه زیستن آنها تبدیل می‌شود. در چنین حالتی، حیوان برتر است. گاهی اوقات نیز حیوان به آورنده یک آیین تبدیل می‌شود، مانند افسانه‌های منشاء بوفالو. برای مثال، می‌توانید این برابری را در افسانه اساسی قبیله بلک فوت^۱ ببینید. این افسانه، افسانه منشاء آیین‌های رقص بوفالوی آنها است که در جریان آن همکاری این حیوانات را در بازی زندگی طلب می‌کنند.

مویرز: این افسانه چیست؟

کمبل: این افسانه از این مسئله نشأت می‌گیرد که چگونه می‌توانید برای یک گروه قبیله‌ای

بزرگ غذا تهیه کنید. یکی از راه‌های تهیه گوشت برای زمستان آن است که یک گله بوفالو را به بالای یک پرتگاه صخره‌ای هدایت کنید، به گونه‌ای که همه آنها سقوط کنند و در پای تپه به راحتی بتوان همه را ذبح کرد. این عمل به سقوط بوفالو معروف است.

این داستان متعلق به یک قبیله بلک فوت است که در سال‌های بسیار دور گذشته، نتوانستند گله بوفالو را به سمت پرتگاه برانند. بوفالوها هنگامی که به نزدیکی پرتگاه می‌رسیدند به اطراف پراکنده می‌شدند. به نظر می‌رسید که قبیله زمستان آن سال را بدون گوشت باید بگذرانند.

یک روز، دختر یکی از اعضای قبیله صبح زود از خواب برخاست تا برای خانواده آب بیاورد که تصادفاً چشمش به پرتگاه افتاد. در آنجا بر فراز پرتگاه بوفالوها ایستاده بودند. دختر گفت، «آه، اگر به طرف ما می‌آمدید من با یکی از شما ازدواج می‌کردم.» در کمال تعجب مشاهده کرد که همه آنها شروع به آمدن به سمت پرتگاه کردند. این شگفتی اول بود. شگفتی دوم آن بود که یکی از بوفالوهای پیر که شمن گله بود، نزدیک می‌آید و می‌گوید، «بسیار خوب دختر بیا با هم بخوابیم.»

دختر می‌گوید، «آه، نه.»

بوفالو می‌گوید، «آه، بله.»، «تو پیمان بسته‌ای. ما به عهد خود وفا کردیم. به اقوام من نگاه کن، همه مرده‌اند. اکنون باید با هم بخوابیم.»

خانواده دختر صبح از خواب برمی‌خیزند، و به جستجوی مینه‌هاها^۱ برمی‌آیند. پدر به زمین‌های اطراف نگاه می‌کند - می‌داند که سرخ‌پوستان می‌توانند از روی رد پا ببینند - و می‌گوید، «او با یک بوفالو رفته است. می‌روم که او را بازگردانم.»

لذا چاروق خود را می‌پوشد، تیر و کمان و دیگر تجهیزاتش را برمی‌دارد، و رو به سوی دشت‌ها می‌گذارد. پس از طی فاصله‌ای نسبتاً زیاد احساس می‌کند بهتر است بنشیند و قدری استراحت کند. لذا می‌نشیند و درباره کاری که باید انجام دهد به فکر فرو می‌رود. در این هنگام، کلاغ زاغی، یکی از پرندگان باهوشی که خصوصیات شمنی دارد نزد او می‌آید.

مویرز: خصوصیات جادویی.

1) Minnehaha

کمبل: بله. و سرخ‌پوست به او می‌گوید، «آه پرندۀ زیبا، آیا دختر من با یک بوفالو رفته است؟ او را دیده‌ای. می‌توانی در اطراف چرخ‌ی بزنی بلکه بتوانی جایی در دشت‌ها او را پیدا کنی؟»

و کلاغ زاغی می‌گوید، «هم‌اکنون یک دختر دوست داشتنی با یک بوفالو در آنجا هستند، تا اینجا راه زیادی نیست.»

مرد می‌گوید، «بسیار خوب، می‌توانی بروی و به او بگویی پدرش اینجا در غلت‌گاه بوفالو است؟»

کلاغ زاغی به پرواز درمی‌آید، و دختر را در میان بوفالوها پیدا می‌کند. همه آنها خوابیده‌اند، و او زانو زده یا در حالتی شبیه به این نشسته است. کلاغ زاغی پایین می‌آید و به دختر می‌گوید، «پدرت در غلت‌گاه انتظارت را می‌کشد.»

دختر می‌گوید، «آه، این وحشتناک است. بسیار خطرناک است. این بوفالوها می‌خواهند ما را بکشند. به او بگو منتظر باشد، من می‌آیم. سعی می‌کنم این کار را تمام کنم.»

اکنون، شوهر بوفالوی او که پشت سرش قرار دارد، از خواب برمی‌خیزد، شاخ خود را از سرش برمی‌دارد، و می‌گوید، «به غلت‌گاه برو و برای من نوشیدنی بیاور.» دختر شاخ را برمی‌دارد و می‌رود، و در آنجا پدرش را می‌بیند. او بازوی دخترش را می‌گیرد و می‌گوید «بیا!»

اما دختر می‌گوید، «نه، نه، نه! این کار واقعاً خطرناک است. تمام گله درست پشت سر ما قرار دارد. من باید این کار را به پایان برسانم. اکنون بگذار باز گردم.»

دختر آب برمی‌دارد و باز می‌گردد. بوفالو با دیدن دختر می‌گوید، «فه، فی، فو، فوم، بوی خون یک سرخ‌پوست به مشام می‌خورد» - می‌داند که، چیزی از این قبیل. و دختر می‌گوید، نه، چنین چیزی نیست. بوفالو می‌گوید، «حتمأ هست!» سپس یک نعرۀ بوفالویی می‌کشد که همه بوفالوها بلند می‌شوند، و پس از انجام یک رقص کند بوفالویی، با دم‌های برافراشته، به حرکت درمی‌آیند، و مرد بیچاره را چنان لگدمال می‌کنند که به کلی محو می‌شود. او قطعه‌قطعه می‌شود و به کلی از بین می‌رود. دختر شروع به گریه می‌کند، و شوهر بوفالوی او می‌گوید، «پس تو داری گریه می‌کنی.»

دختر می‌گوید، «بله، او پدر من است.»

بوفالو می‌گوید، «بسیار خوب، اما دربارهٔ ما چه می‌گویی؟ بچه‌ها، زن‌ها و والدین ما در حق پرتگاه افتاده‌اند، و تو برای پدرت گریه می‌کنی.» ظاهراً او نوعی بوفالوی بخشنده است، زیرا در ادامه می‌گوید، «باشد، اگر توانستی پدرت را به زندگی بازگردانی، به تو اجازه می‌دهم بروی.»

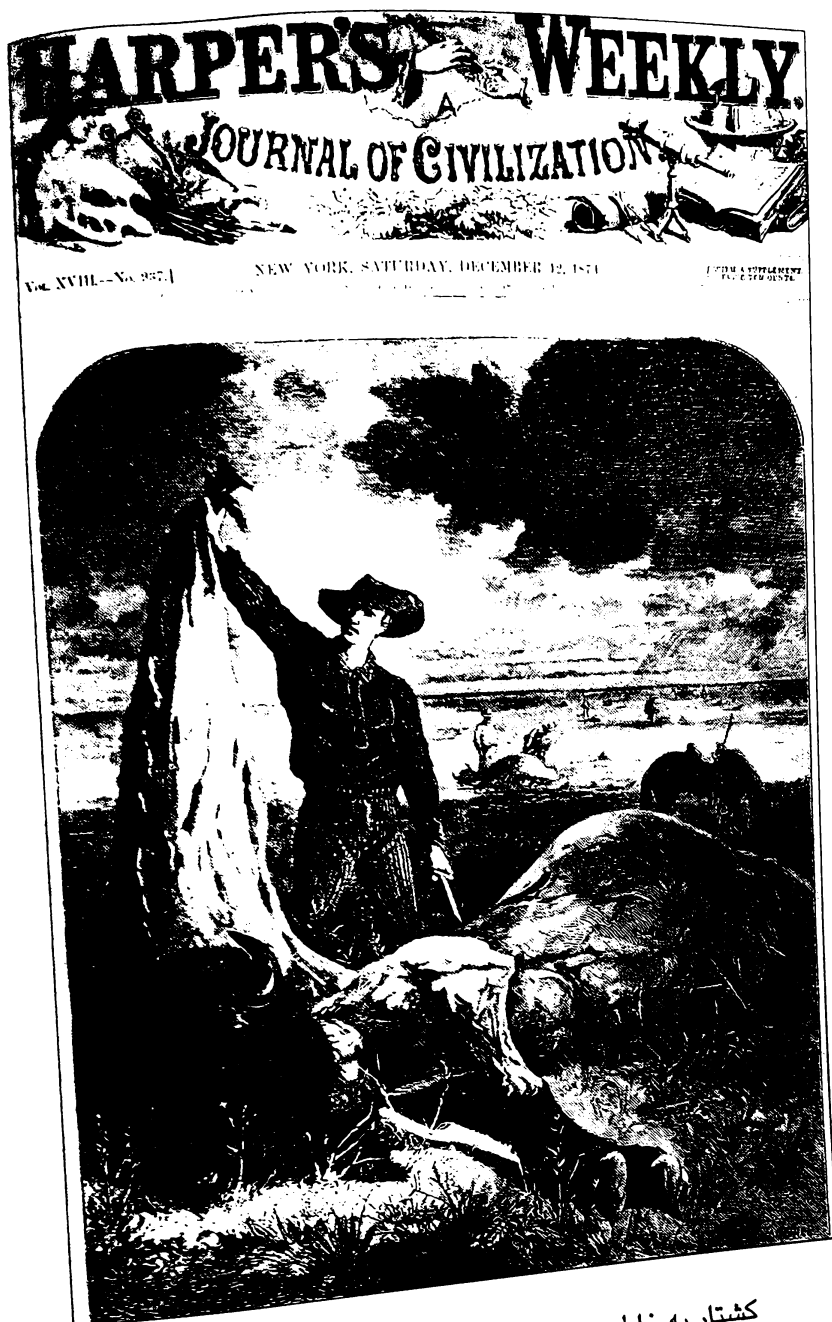
دختر رو به کلاغ زافی می‌کند و می‌گوید، «لطفاً در اطراف چرخش بزن و ببین می‌توانی قطعه‌ای از پدرم را پیدا کنی.» کلاغ زافی این کار را می‌کند، و سرانجام با یک مهره از ستون فقرات او بازی می‌گردد. دختر می‌گوید، «همین کافی است.» سپس استخوان را بر زمین می‌گذارد، آن را با پتوی خود می‌پوشاند و شروع به خواندن یک آواز زندگی‌بخش می‌کند که آوازی جادویی با قدرت فراوان است. و ناگهان، بله، مردی زیر پتو پدیدار می‌شود. دختر نگاه می‌کند و می‌گوید، «بسیار خوب، این پدر است!» اما او هنوز نفس نمی‌کشد. دختر چند بند دیگر از آواز را می‌خواند، و مرد برمی‌خیزد.

بوفالوها حیرت‌زده می‌شوند و می‌گویند، «حُب، چرا این کار را برای ما نمی‌کنی؟» ما رقص بوفالویی خود را به تو یاد خواهیم داد، و هنگامی که همهٔ افراد خانوادهٔ ما را کشتی، این رقص را انجام بده و این آواز را بخوان تا همهٔ ما دوباره به زندگی بازگردیم.

و این آن اندیشهٔ بنیادی است - اینکه از طریق آیین به آن بُعدی می‌رسیم که از گذرا بودن فراتر می‌رود، و زندگی از دل آن بیرون می‌آید و در آن فرو می‌رود.

مویوز: یکصد سال قبل، هنگامی که سفیدپوستان آمدند و این حیوان مورد احترام را قتل‌عام کردند، چه اتفاقی افتاد؟

کمبل: ماجرای که اینک بیان کردم نوعی قهر آیینی بود. می‌توانید در بسیاری از نقاشی‌های جورج کاتلین از دشت‌های بزرگ غرب، در اوایل قرن نوزدهم، ببینید که در روزگار او واقعاً صدها هزار رأس بوفالو در این دشت‌ها زندگی می‌کردند. و سپس طی نیم قرن بعدی، پشاهندگان، مجهز به تفنگ‌های خودکار، همهٔ گله‌ها را سربه‌نیست کردند، فقط برای آنکه پوست‌شان را بفروشند، و لاشه‌های آنها را برجای گذاشتند تا پیوسند. این عمل نوعی توهین به مقدسات بود.



کشتار به خاطر پوست، هارپرز ویکلی، ۱۲ دسامبر ۱۸۷۴

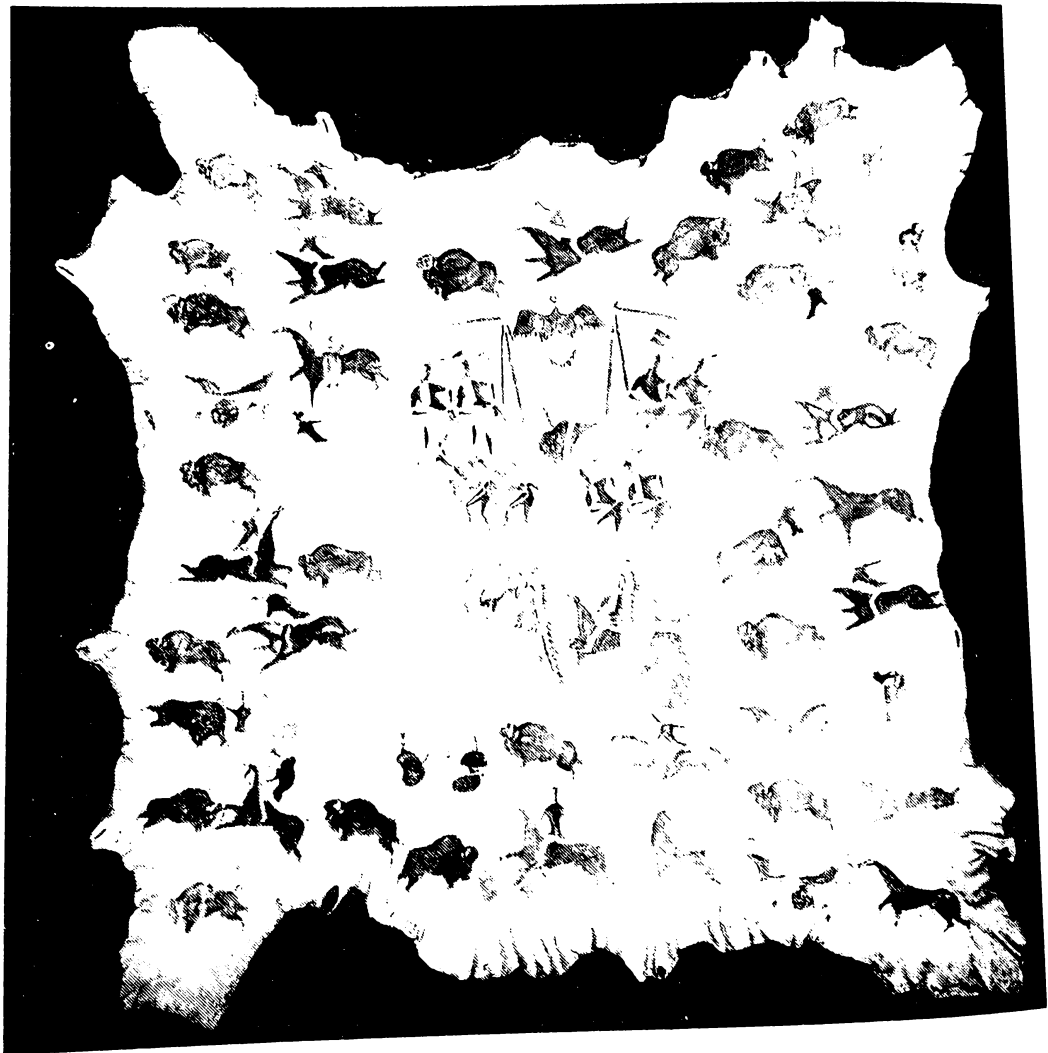
مویرز: این ماجرا بوفالو را از «تو» -
کمبل: به «آن» تبدیل کرد.

مویرز: سرخ‌پوستان بوفالو را «تو» خطاب می‌کردند که نشانه حرمت گذاشتن بود.
کمبل: سرخ‌پوستان همه زندگی را به نوعی «تو» خطاب می‌کردند - درختان، سنگ‌ها، و

همه چیز را. می‌توانید همه چیز را «تو» خطاب کنید، و اگر این کار را بکنید، تغییر در روانشناسی خود را احساس خواهید کرد. آن نفسی که یک تو را می‌بیند همان نفسی نیست که یک «آن» را می‌بیند. و هنگامی که با دیگران به جنگ برمی‌خیزید، مسئله روزنامه‌ها آن است که این مردم را به «آنها» تبدیل کنند.

مویرز: این ماجرا در ازدواج نیز اتفاق می‌افتد، این طور نیست؟ در مورد فرزندان هم اتفاق می‌افتد.

کمبل: گاهی اوقات «تو» تبدیل به «آن» می‌شود، و شما نمی‌دانید رابطه چگونه است.



شنل پوستی، متعلق به قبیله شوشون

رابطه سرخ‌پوستان با حیوانات، در تقابل با رابطه ما با حیوانات قرار دارد، زیرا با حیوانات را شکل پست‌تری از زندگی تلقی می‌کنیم. در کتاب مقدس به ما گفته شده است که ما اشرف مخلوقاتیم. همان طور که گفتم، برای مردمان شکارگر، حیوان از بسیاری جهات برتر است. یک سرخ‌پوست پانی^۱ گفته است، «در آغاز همه چیز با حکمت و معرفت در اختیار حیوانات بود، زیرا تیراوا،^۲ آنکه در بالا است، مستقیماً با انسان صحبت نکرد. او بعضی حیوانات را فرستاد تا به انسان بگویند، و خورد را از طریق جانوران نشان داد. و انسان باید از آنها، از ستارگان و خورشید و ماه بیاموزد.»

مویرز: پس در این دوره انسان شکارگر است که نوعی تخیل اسطوره‌ای تکان‌دهنده،^۳ شگفتی چیزها را احساس می‌کنیم.

کمبل: بله. نوعی انفجار هنر شکوهمند و تمام شواهدی که برای یک تخیل اسطوره‌ای نیرومند به آن نیاز دارید در شکل کامل آن وجود دارد.

مویرز: آیا هیچ‌گاه به این اشیاء هنری ابتدایی نگاه کرده‌اید در حالی که نه به خود این آثار، بلکه به مردان و زنانی بیندیشید که ایستاده‌اند و آنها را نقاشی یا خلق می‌کنند؟ من متوجه شدم که در این باره گمان‌زنی می‌کنم که او (مرد یا زن) که بوده است؟ کمبل: این چیزی است که وقتی وارد آن غارهای قدیمی می‌شوید شما را تحت تأثیر قرار می‌دهد. هنگامی که این تصاویر را خلق می‌کردند در ذهن‌شان چه می‌گذشته است؟ چگونه به آنجا می‌رفتند؟ و چگونه چشمشان چیزی را می‌دید؟ تنها روشنایی که در اختیار داشتند مشعلی سوسوزنده بود.

و اما در مورد مسئله زیبایی – آیا این زیبایی قصد شده بود؟ و یا چیزی است که بیان طبیعی یک روح زیبا است؟ آیا زیبایی آواز پرندگان قصد شده است؟ به چه مفهومی قصد شده است؟ یا می‌توان گفت بیان پرنده، یا زیبایی روح پرنده است؟ من اغلب اوقات درباره این هنر، این گونه فکر می‌کنم. آنچه ما آن را «زیبایی‌شناسی» می‌نامیم تا

(۱) Pawnee: گروهی از بومیان آمریکا که قبلاً در پلاته ریور در جنوب مرکزی نبراسکا و شمال کانزاس زندگی می‌کردند، و اکنون گروهی از آنها در شمال اوکلاهاما زندگی می‌کنند. پانی‌ها کنفدراسیونی از چهار قبیله نسبتاً مستقل بودند که در روستاهای دایمی زندگی می‌کردند. م

چه اندازه محصول قصد هنرمند، یا تا چه اندازه وانمودی بوده است؟ و تا چه اندازه این هنر چیزی است که آنها صرفاً به این شیوه آموخته‌اند؟
 هنگامی که عنکبوت شبکه‌ی زیبایی از تار می‌تند، این زیبایی از طبیعت عنکبوت سرچشمه می‌گیرد. نوعی زیبایی غریزی است. چقدر از زیبایی زندگی خود ما درباره‌ی زیبایی زنده بودن است؟ چقدر آن آگاهانه، و چقدر قصد شده است؟ این پرسش مهمی است.
 مویرز: به من بگویید از اولین باری که این غارهای نقاشی شده را دیدید چه چیز به یادتان مانده است.

کمبل: دلتان نمی‌خواهد ترکش کنید. وارد تالار عظیمی، شبیه به یک کلیسای بزرگ، می‌شوید که با این حیوانات نقاشی شده است. تاریکی باور نکردنی است. ما در آنجا از لامپ‌های الکتریکی استفاده می‌کردیم، اما در چندین مورد، مردی که آنجا را به ما نشان می‌داد لامپ‌ها را خاموش کرد، و من هرگز در سراسر زندگی خود تاریکی‌ای از این تاریک‌تر ندیده بودم. نمی‌دانم، نوعی مغلوب شدن کامل بود. نمی‌دانید کجا هستید، و روتان به شمال، جنوب، شرق یا غرب است. هیچ جهتی وجود ندارد، و در تاریکی‌ای هستید که هرگز خورشید را ندیده است. سپس آنها دوباره لامپ‌ها را روشن می‌کنند، و این حیوانات نقاشی شده‌ی شکوهمند را می‌بینید. آنها با سر زندگی مرکب بر ابریشم در یک نقاشی ژاپنی کشیده شده‌اند – درست مانند آن گاوی که بیست فوت بلندی آن است، و طوری نقاشی شده است که کفل‌هایش را بتوان با یک برآمدگی بر صخره نشان داد. آنها همه چیز را در نظر گرفته‌اند.

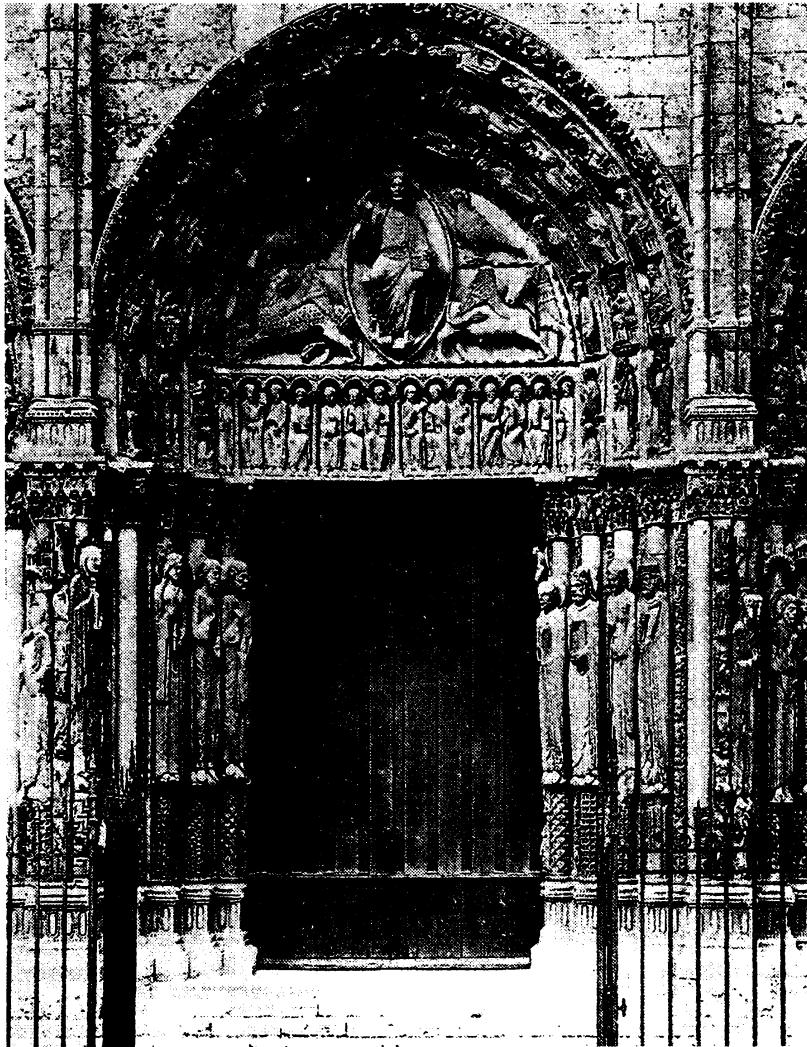
مویرز: آنها را غارهای معبدی می‌نامید.

کمبل: بله.

مویرز: چرا؟

کمبل: معبد، چشم‌اندازی از روح است. هنگامی که در یک کلیسا قدم می‌زنید، وارد دنیایی از انگاره‌های معنوی می‌شوید. آنجا زهدان مادر حیات معنوی شما است – کلیسای مادر. همه‌ی شکل‌های اطراف به لحاظ ارزش معنوی اهمیت دارند.

در یک کلیسا، نگاره‌ها انسان ریخت هستند. خدا و مسیح و مقدسین همه صورتی انسانی دارند. و در غارها، نگاره‌ها صورتی حیوانی دارند. اما باور کنید که مفهوم همان است. صورت امری ثانوی است. آنچه اهمیت دارد پیام است.



ورودی اصلی، جبهه غربی، کلیسای شارتره (۵۵-۱۱۲۵)

مویرز: پیام غارها چیست؟

کمبل: پیام غارها نوعی رابطه‌ی زمان با قدرت‌های ازلی است که به نوعی باید در آن مکان تجربه شود.

مویرز: از این غارها چه استفاده‌ای می‌شد؟

کمبل: محققان بر این گمان‌اند که از آنها برای آشناسازی پسران با شکار استفاده می‌شده است. پسرها باید نه تنها شکار کردن، بلکه احترام گذاشتن به حیوانات، آیین‌هایی که باید انجام می‌گرفت، و چگونه در زندگی خود دیگر بچه کوچکی نباشند و مرد شوند را

نیز یاد می گرفتند. می دانید، آن شکارها بسیار بسیار خطرناک بودند. این غارها معابد آیینی مردان اصیل بودند؛ جایی که پسرهای دیگر پسرهای مادرشان باقی نمی ماندند، بلکه پسرهای پدرشان می شدند.

مویرز: به عنوان یک کودک چه اتفاقی برای من می افتاد اگر یکی از این آیین ها را از سر می گذراندم.

کمبل: ما نمی دانیم آنها در غارها چه می کرده اند، اما می دانیم که بومیان در استرالیا چه می کنند. هنگامی که به نظر می رسد یک پسر قدری غیرقابل کنترل می شود، در یک روز خوب مردان وارد می شوند، در حالی که برهنه اند و فقط با نواری از پر سفید پرندگان پایین تنه خود را پوشانده اند و با استفاده از خون خود آنها را به هم چسبانده اند. آنها به گونه ای موزن همچون گاو نره می کشند؛ این صدا صدای ارواح است، و مردان مانند روح وارد می شوند.

پسر سعی می کند نزد مادرش پناه بگیرد، و مادر نیز وانمود می کند که می خواهد از او حمایت کند. اما مردان او را از مادرش دور می سازند. می دانید، از آن پس دیگر مادر آدم خوبی نیست. پسر نمی تواند نزد مادر خود بازگردد، زیرا وارد عرصه دیگری شده است. سپس پسرها را به محل مخفی مردان می برند، و واقعاً در کوران یک آزمایش دشوار قرار می گیرند - ختنه شدن، شکافتن قسمت زیرین آلت تناسلی و باز کردن دایمی مجرای پیشاب^۱، نوشیدن خون مردان، و نظایر آن. درست همان طور که در کودکی شیر مادر را خورده اند، اکنون خون مردان را می نوشند. آنها به مرد تبدیل شده اند. در همان حال که این مراسم جریان دارد، مقررات اسطوره شناختی اسطوره های بزرگ نیز به آنها نشان داده می شود. آنها در زمینه اسطوره شناسی قبیله آموزش می بینند. سپس در پایان این ماجرا پسر به روستا بازگردانده می شود، و دختری که قرار است با او ازدواج کند نیز از قبل انتخاب شده است. پسر بچه، اکنون در هیأت یک مرد بازگشته است.

از کودکی خود فاصله گرفته، جسم اش قربانی شده، و ختنه و اعمال دیگری از این قبیل روی او صورت گرفته است. پس از اجرای چنین مراسمی، هیچ شانس برای بازگشت به دوران کودکی وجود ندارد.

1) subincision

مویرز: آن شخص دیگر نزد مادرش باز نمی‌گردد.
کمبل: خیر، اما ما در زندگی خودمان چیزی شبیه به این نداریم. شما می‌توانید مرد چهار و پنج ساله‌ای را ببینید که هنوز سعی می‌کند مطیع پدرش باشد، و برای نجات از چنین وضعیتی به روانکاو مراجعه می‌کند.

مویرز: یا به سینما می‌رود.
کمبل: شاید بتوان سینما را بدیل ما برای اجرای مقررات اسطوره‌شناختی بشمار آورد، با این تفاوت که در تولید فیلم سینمایی از آن نوع تفکری که در شکل‌گیری آیین‌شناسازی به کار گرفته شده است خبری نیست.

مویرز: درست است، اما با توجه به فقدان آیین‌های آشناسازی که تا حدود زیادی در جامعه ما از بین رفته است، دنیای تخیل بدان گونه که بر پرده می‌افتد، در خدمت بازگویی آن داستان قرار می‌گیرد، هر چند شیوه این بازگویی معیوب باشد. این طور نیست؟

کمبل: همین طور است، اما آنچه برای ما جای تأسف دارد آن است که گروه کثیری از کسانی که این داستان‌ها را می‌نویسند، احساس مسئولیت نمی‌کنند. این داستان‌ها داستان‌های ساخته شدن و از میان رفتن زندگی‌ها هستند. اما فیلم‌های سینمایی صرفاً برای پول درآوردن ساخته می‌شوند. آن نوعی از مسئولیت که یک کاهن به هنگام برگزاری یک آیین احساس می‌کند، در فیلم‌های سینمایی نیست. این یکی از مسایل روزگار ما است.

مویرز: ما امروزه هیچ یک از این آیین‌ها را نداریم، این طور نیست؟
کمبل: فکر می‌کنم همین طور است. به همین دلیل است که جوانان خودشان آیین‌ها را ابداع می‌کنند، و ما با این گنگ‌های مهاجم، و نظایر آن مواجهیم - این اقدامات نوعی مراسم آشناسازی خودساخته‌اند.

مویرز: پس اسطوره مستقیماً به مراسم و آیین‌های قبیله‌ای متصل می‌شود، و فقدان اسطوره می‌تواند به معنای پایان آیین باشد.
کمبل: یک آیین، اجرای یک اسطوره است. شما با شرکت در آیین، در واقع در اسطوره شرکت می‌کنید.
مویرز: فقدان این اسطوره‌ها برای جوانان امروز چه معنایی دارد؟

کمبل: مراسم تأیید،^۱ معادل امروزی این آیین‌ها است. شما به عنوان یک پسر کاتولیک، نام تأییدشده خود را انتخاب می‌کنید، نامی که می‌خواهید با آن تأیید شوید. اما به جای آنکه قربانی شوید یا دندانتان کنده شود، اسقف لبخندی تحویل شما می‌دهد، و با ضربه کوتاهی گونه شما را نوازش می‌دهد. مراسم گذشته فقط به این آیین کاهش یافته است. هیچ اتفاقی برای شما نیفتاده است. معادل یهودی آن میتسوه^۲ است. اینکه چنین مراسمی واقعاً تحولی روانشناختی به وجود می‌آورد یا نه، به گمان من، به موارد شخصی بستگی دارد. اما در آن روزگاران گذشته، مسئله‌ای نبود. پسر بچه با جسمی کاملاً متفاوت از مراسم خارج می‌شد، و واقعاً برایش اتفاقی افتاده بود.

مویرز: درباره زنان چه می‌گویید؟ اغلب تصاویر موجود در این غارهای معبدی مذکرند. آیا این جریان نوعی جامعه مخفی برای مردان بوده است؟

کمبل: جامعه مخفی نبوده، اما پسران ناگزیر بوده‌اند آن را طی کنند. البته دقیقاً نمی‌دانیم که در این دوره برای افراد مؤنث چه اتفاقی می‌افتاده است، زیرا شواهد موجود اندک‌اند. اما در فرهنگ‌های ابتدایی امروز، دختر با بروز نخستین قاعدگی به زن تبدیل می‌شود. این اتفاق بر او حادث می‌شود؛ طبیعت این کار را برای او می‌کند؛ و به این ترتیب تحول را از سر می‌گذرانند. اما درباره مراسم آشناسازی دختران باید گفت، معمولاً به مدت معینی در یک کلبه کوچک بر جای می‌ماند و وضعیت خود را درک می‌کند.

مویرز: چگونه این کار را انجام می‌دهد؟

کمبل: در آنجا می‌نشیند. او اکنون یک زن است. و زن چیست؟ زن گردونه زندگی است. زندگی او را در خود گرفته است. درباره او می‌توان گفت که به دنیا آورنده و تغذیه کننده است. از نظر قدرت، با الهه زمین همذات است، و باید این نکته را در مورد خودش دریابد. بر پسر چنین اتفاقی حادث نمی‌شود، لذا باید به یک مرد تبدیل شود، و داوطلبانه در خدمت چیزی بزرگتر از خودش قرار گیرد.

مویرز: تا آنجا که می‌دانیم، این همان جایی است که تخیل اسطوره‌ای، عملکرد خود را آغاز کرده است.

(۱) Confirmation: مراسم مذهبی در کلیسای کاتولیک که طی آن شخص تعمید یافته به عنوان عضوی از کلیسای مسیحی پذیرفته می‌شود. م

کمبل: بله.

مویرز: مضمون‌های اصلی آن روزگار چه بوده‌اند؟ مرگ؟
کمبل: رمز مرگ یکی از آنها است که مضمون رمز زندگی را متوازن می‌کند. در واقع، این دو، وجوه دوگانه یک رازند. مضمون بعدی، رابطه این قضیه با دنیای حیوانی است که می‌میرد و باز زنده می‌شود.

پس از آن باید از نقشمایه تهیه غذا یاد کرد. رابطه زن با طبیعت دنیای بیرونی در اینجا است. سپس باید مسئله تحول کودکان به بلوغ را در نظر بگیریم که از دلمشغولی‌های اصلی سراسر زندگی آیینی مردم است. امروز هم با آن مواجهیم. تبدیل کودکان نافرمانی که از انگیزه‌های خام طبیعی تبعیت می‌کنند، به اعضای جامعه، مسئله‌ای است که امروز نیز با آن مواجهیم. این کار مستلزم صرف نیروی فراوان است. مردمان قدیم کسی را که از قوانین تبعیت نمی‌کرد تحمل نمی‌کردند. جامعه نمی‌توانست از آنها حمایت کند. آنها را به قتل می‌رساندند.

مویرز: به این دلیل که آنها تهدیدی برای سلامت کل جامعه بودند؟

کمبل: البته، آنها مثل سرطان بودند، چیزی که پیکر را تکه پاره می‌کرد. این گروه‌های قومی همواره با اضطراب می‌زیستند.

مویرز: و با این حال شروع به طرح پرسش‌های اساسی کردند.

کمبل: بله. اما نگرش آنها نسبت به مرگ اصلاً شبیه به دیدگاه ما نبود. مفهوم یک دنیای متعالی واقعاً جدی گرفته می‌شد.

مویرز: یکی از بخش‌های مهم آیینی در دنیای باستان این بود که شما را به عضوی از قبیله، عضوی از اجتماع، و عضوی از جامعه تبدیل می‌کرد. تاریخ فرهنگ غرب، جدایی مستمر فرد از جامعه بوده است. نخست «من»، یا اول «فرد» است.

کمبل: نمی‌توانم بگویم که این ویژگی فرهنگ غرب در سراسر دوران آن بوده است، زیرا این جدایی، جدایی یک عنصر صرفاً زیست‌شناختی نیست. تا همین اواخر، همواره نوعی مفهوم معنوی وجود داشته است. اکنون، هنگامی که فیلم‌های خبری قدیم تحلیف ریاست جمهوری ایالات متحده را می‌بینید، ملاحظه می‌کنید که او یک کلاه سیلندر بر سر می‌گذارد. او در زندگی معمولی خود کلاه سیلندر بر سر نمی‌گذاشته است. اما در مقام رئیس‌جمهور، حضورش جنبه‌ای آیینی دارد. اما امروز جان دیرهنگام، قدم‌زنان از

زمین گلف می‌آید، در کنار شما می‌نشیند و درباره‌ی اینکه آیا باید بمب اتم داشته باشیم یا نه صحبت می‌کند. این شیوه‌ای کاملاً متفاوت است. آیین تقلیل پیدا کرده است. خدای من، حتی در کلیسای کاتولیک رمی، گفتارهای مربوط به آیین عشاء ربانی را از زبانی آیینی به زبانی که مسایل روزمره را تداعی می‌کند ترجمه کرده‌اند. روایت لاتینی آیین عشاء ربانی، شما را از عرصه‌ی روزمرگی بیرون می‌برد. محراب به گونه‌ای طراحی شده بود که پشت کشیش به شما بود، و شما همراه با او از آن فضا خارج می‌شدید. اکنون آنها محراب را چرخانده‌اند - همه چیز به دستورالعمل‌های جولیا چایلد^۱ شباهت پیدا کرده است - در خانه و راحت.



عکسی از مراسم نامزدی
در لاپلند، نروژ

۱) جولیا چایلد (متولد ۱۹۱۲) آشپز متخصص آمریکایی که به خاطر کتاب‌ها و برنامه‌های آموزشی‌اش در تلویزیون معروف است. م

مویرز: و گیتار هم می زنند.

کمبل: آنها گیتار می زنند. آنها فراموش کرده اند که کارکرد آیین پرتاب کردن شخص به خارج است، نه بازگرداندن او به جایی که همیشه بوده است.

مویرز: و آیین های ازدواج، شخص را به ساحت دیگری پرتاب می کنند.

کمبل: یقیناً این طور است. اما آیین هایی که زمانی واقعی درونی را منعکس می کرده اند، اکنون صورتی ظاهری بیش نیستند. این مطلب در مورد آیین های اجتماعی همان قدر مصداق دارد که در مورد آیین های شخصی ازدواج.

مویرز: پس به این دلیل است که از بعضی جهات تعالیم مذهبی برای عده زیادی از مردم منسوخ شده است.

کمبل: تا آنجا که به آیین مربوط می شود، باید آن را زنده نگاه می داشتند. اما بسیاری از آیین های ما مرده اند. مطالعه فرهنگ های بدوی و اولیه فوق العاده جالب است - اینکه آنها چگونه قصه های قومی را، همواره به اقتضای شرایط به اسطوره تبدیل می کنند. به عنوان مثال، هنگامی که مردم از محلی که سبزیجات ماده اصلی غذایی است، به دشت ها مهاجرت می کنند، شاهد این تغییر هستیم. بیشتر سرخ پوستان پلینز، در دوره سرخ پوستان اسب سوار، اصلاً متعلق به فرهنگ میسی سی پی بودند. آنها در امتداد رودخانه میسی سی پی، در سکونتگاه ها و روستاهایی که بر کشاورزی استوار بود زندگی می کردند.

سپس اسب را از اسپانیایی ها گرفتند، و این امکان را پیدا کردند که در دشت ها به ماجراجویی بپردازند. و شکار بزرگ گله های بوفالو را سازماندهی کنند. در این هنگام، اسطوره شناسی گیاهی به اسطوره شناسی بوفالو تغییر کرد. می توانید ساختار اسطوره شناسی گیاهی پیشین را، زیر اسطوره شناسی های سرخ پوستان پانی، کیووا و غیره ببینید.

مویرز: منظورتان این است که محیط زیست به داستان شکل می دهد؟

کمبل: می دانید، مردم به محیط زیست خود پاسخ می دهند. اما اکنون دارای سستی هستیم که به محیط واکنش نشان نمی دهد - از جایی دیگر، از هزاره اول قبل از میلاد می آید. این سنت، خصوصیات فرهنگ جدید، امکانات جدید، و دیدگاه جدید از کیهان را در خود جذب نکرده است.

اسطوره باید زنده نگهداشته شود. کسانی که می‌توانند آن را زنده نگهدارند، انواع هنرمندان هستند. نقش هنرمند، اسطوره‌ای کردن محیط‌زیست و جهان است. مویرز: منظورتان این است که هنرمندان اسطوره‌سازان روزگار ما هستند؟ کمبل: اسطوره‌سازان روزگار گذشته همتایان هنرمندان ما بودند. مویرز: آنها دیوارها را نقاشی و آیین‌ها را اجرا می‌کردند.

کمبل: بله. در آلمان یک فکر رمانتیک قدیمی وجود دارد که *volk dichtet* نامیده می‌شود، و به معنای آن است که افکار و اشعار فرهنگ‌های سنتی از مردم سرچشمه می‌گیرد. اما به واقع این طور نیست. آنها حاصل تجربه‌گروهی نخبه‌اند، تجربه‌افرادی بخصوص با استعداد که گوش‌های خود را در مقابل آواز کیهان گشوده‌اند. این افراد با مردم صحبت می‌کنند، و مردم به آنها پاسخ می‌دهند، و این پاسخ به مثابه نوعی کنش متقابل دریافت می‌شود. اما نخستین انگیزه در شکل‌گیری یک سنت مردمی، از بالا می‌آید نه از پایین.

مویرز: در این فرهنگ‌های به قول شما ابتدایی، معادل شاعران امروز ما چه کسانی بوده‌اند؟

کمبل: شمن‌ها. شمن، خواه مذکر باشد یا مؤنث، هنگامی که سال‌های آخر کودکی یا اوایل جوانی را سپری می‌کند. تجربه‌روانشناختی عظیمی را از سر می‌گذرانند که او را کاملاً به درون سوق می‌دهد. این تجربه نوعی اشکال شیزوفرنیک است. درجه‌ناخودآگاه به طور کامل گشوده می‌شود و شمن به درون آن سقوط می‌کند. این تجربه شمنی بارها و بارها توصیف شده است. این تجربه در همه‌زمان‌ها و همه‌مکان‌ها از سیبری گرفته تا آمریکا و تیرادل فوئگو اتفاق می‌افتد. مویرز: و جذبه نیز بخشی از آن است. کمبل: بله.

مویرز: به عنوان مثال، رقص خلسه^۱ در جامعه بوشمن‌ها.

کمبل: در این جا با موردی بسیار جالب مواجهیم. بوشمن‌ها در دنیایی بیابانی زندگی می‌کنند. زندگی بسیار دشواری است که با تنش‌های فراوان همراه است. افراد مذکر و

1) trance



شمنی از سیبری

مؤنث به شیوه‌ای کاملاً نظام‌دار جدا از یکدیگرند. فقط به هنگام رقص است که هر دو گروه در کنار یکدیگر قرار می‌گیرند. شکل گردهمایی آنها به شرح زیر است. زنان در یک حلقه یا یک گروه کوچک می‌نشینند، با دست بر ران‌های خود می‌زنند و آهنگی به وجود می‌آورند که مردان با آن در اطراف آنها می‌رقصند. زنان در کانون دایره‌ای قرار دارند که مردان در اطراف آن می‌رقصند. زنان از طریق آواز خواندن و زدن دست بر ران‌های خود، رقص را و آنچه را که در میان مردان می‌گذرد کنترل می‌کنند.

موپرز: اینکه زنان رقص را کنترل می کنند چه معنایی دارد؟

کمبل: زن، زندگی است و مرد خدمتکار زندگی. این فکر اساسی مندرج در مراسم فوق است. در جریان این رقص دایره وار که تمام شب ادامه دارد، یکی از مردان ناگهان از حال می رود. او تجربه ای را از سر می گذراند که ما آن را تسخیر شدن می نامیم. اما توصیفی که از آن می شود مانند پرتوی از نور یا نوعی رعد و برق است که از ناحیه لگن خاصره وارد تیره پشت می شود و از آن به سر می رود.

موپرز: این مطلب در کتاب شما با عنوان شیوه قدرت حیوانی^۱ توصیف شده است. در آنجا که می گوید -

کمبل: «وقتی مردم آواز می خوانند، من می رقصم. من وارد زمین می شوم. وارد جایی می شوم شبیه به جایی که مردم آب می نوشند. راهی دراز را می پیمایم، بسیار دراز.» او اکنون مدهوش شده است، و این توصیفی از یک تجربه است. «هنگامی که سر برمی آورم، خود را در حال صعود می بینم. از ریسمان ها بالا می روم، ریسمان هایی که در آنجا در جنوب آویزان اند. از یکی بالا می روم و آن را رها می کنم، سپس از دیگری بالا می روم. آن را نیز رها می کنم و از دیگری بالا می روم... و هنگامی که وارد مکان خدا می شوید، خود را کوچک می کنید. در آنجا همان کاری را انجام می دهید که باید انجام دهید. سپس به جایی بازمی گردید که همه حضور دارند، و چهره خود را پنهان می کنید. چهره خود را چنان پنهان می کنید که هیچ چیز را نمی بینید. می آید و می آید و می آید و سرانجام بار دیگر وارد جسم خود می شوید. همه کسانی که پشت سر ایستاده اند انتظار شما را می کشند - آنها از شما هراس دارند. شما وارد می شوید، وارد زمین می شوید، و بازمی گردید تا وارد پوست جسم خود شوید... و شما خواهید گفت «هی - ی - ی - ی!» که صدای بازگشت شما به جسم تان است. سپس شروع به آواز خواندن خواهید کرد. اریابان - تتوم^۲ در آن اطراف حضور دارند. تتوم قدرت ماوراءطبیعی است. «آنها پودری را به روی شما فوت می کنند - پوه! پوه! سر شما را در دست می گیرند و به طرفین صورت شما فوت می کنند. به این ترتیب است که شما دوباره به زندگی بازمی گردید. دوستان، اگر این کارها را با خود نکنید، خواهید مرد... شما می میرید و مرده اید.

1) *The Way of Animal Powers*

2) *Ntum*

دوستان، این کاری است که او می‌کند، این نتوم که من می‌کنم، این نتوم اینجا که من می‌رقصم.»

خدای من! این مرد تجربه‌ای دارد که متعلق به قلمرو کاملاً متفاوتی از خودآگاه است! در این تجربه‌ها به نظر می‌رسد که آنها در هوا پرواز می‌کنند.

مویرز: سپس او به یک شمن تبدیل می‌شود.

کمبل: در این فرهنگ خیر. او به یک رقصندهٔ خلسه تبدیل می‌شود. همهٔ مردان بالقوه به خلسه رسیده‌اند.

مویرز: آیا در تجربهٔ فرهنگ ما چیزی شبیه به این وجود دارد؟ من بخصوص به تجربهٔ ولادت دوباره در فرهنگ جنوبی خودمان فکر می‌کنم.

کمبل: باید باشد. این نوعی تجربهٔ عملی گذر از زمین و رفتن به قلمرو صور خیال اسطوره‌شناختی، رفتن به قلمرو خداوند، و جایگاه قدرت است. من نمی‌دانم تجربهٔ ولادت دوبارهٔ مسیحیت چیست. گمان می‌کنم مکاشفه‌گران قرون وسطا که رؤیاهای خداوند را می‌دیدند و در این باره داستان‌هایی نقل می‌کردند، می‌بایست تجربه‌ای شبیه به این را از سر گذرانده باشند.

مویرز: در این تجربه نوعی احساس جذبه^۱ وجود دارد، این طور نیست؟

کمبل: آن طور که گزارش شده تماماً جذبه است.

مویرز: هیچ‌گاه چنین مراسمی را دیده‌اید؟ چنین واقعه‌ای؟ آیا این نوع از جذبه را شناخته یا شاهد آن بوده‌اید؟

کمبل: خیر، شاهد آن نبوده‌ام. اما دوستانی دارم که مدت زیادی در هائیتی بوده‌اند و عملاً در مراسمی جادویی که در آن افراد تسخیر می‌شوند شرکت کرده‌اند. در آنجا رقص‌هایی وجود دارند که جذبه را تقلید می‌کنند. نوعی عقیدهٔ قدیمی بی‌خود شدن از خود در جنگ، و به هیجان آوردن جنگجویان پیش از جنگ وجود دارد. هنگامی که آنها مشغول جنگ‌اند باید در نوعی حالت دیوانگی باشند که جنون جنگ نامیده می‌شود.

مویرز: آیا این تنها راه تجربه کردن ناخودآگاه است؟

1) ecstasy

کمبل: خیر، برای کسانی که به این شیوه نمی‌اندیشیده‌اند نوعی جهش اتفاق می‌افتد - و سپس با صدایی مثل بنگ بر آنها حادث می‌شود.

موپوز: و کسانی که این تجربه روانشناختی، این تجربه دردناک، و این جذبه را پشت سر می‌گذارند، به مفسران چیزهای نادیدنی برای دیگران تبدیل می‌شوند.

کمبل: می‌توان گفت که او به مفسر میراث زندگی اسطوره‌شناختی تبدیل می‌شود. موپوز: و چه چیز او را به آنجا می‌کشاند؟

کمبل: بهترین مثالی که من می‌دانم و می‌تواند به پاسخ این سؤال کمک کند، تجربه بلک‌الک^۱ است.

بلک‌الک پسر بچه جوانی از قبیله سو^۲ بود که حدود ۱۰ سال داشت. این واقعه مربوط به پیش از زمانی است که سواره نظام آمریکایی با این قبیله روبرو شد، و در این هنگام آنها بزرگترین قبیله گریت پلیتز بودند. این پسر بچه به یک بیماری روانی دچار می‌شود. حرف‌هایی که خانواده‌اش درباره بیماری او می‌زنند یک داستان نمونه‌وار شمنی است. بچه شروع به لرزیدن می‌کند و قادر نیست حرکت کند. خانواده‌اش به شدت نگران می‌شوند، و برای معالجه او نزد شمنی می‌روند که خودش در جوانی این تجربه را از سر گذرانده است، تا همچون یک روانکاو بر بالین کودک بیاید و او را از این حالت خارج کند. اما شمن به جای رهانیدن این پسر بچه از جنگ خدایان، او را با خدایان، و خدایان را با خودش انطباق می‌دهد. این مسئله با روانکاوی فرق می‌کند. فکر می‌کنم نیجه بود که می‌گفت، «مراقب باشید مبادا در بیرون راندن شیاطین از وجودتان، بهترین چیز وجودتان را بیرون برانید.» در اینجا، خدایانی که با آنها برخورد شده - بهتر است آنها را قدرت‌ها بنامیم - حفظ می‌شوند. حلقه ارتباط قطع نمی‌شود، بلکه حفظ می‌شود. و سپس این مردان به راهنمایان معنوی و هدیه‌دهندگان به مردم خود تبدیل می‌شوند.

آنچه برای این پسر جوان اتفاق افتاد این بود که درباره آینده هولناک قبیله خود مکاشفه‌ای پیشگویانه داشت. او این مکاشفه را «محاصره»^۳ ملت نامید. در این مکاشفه، بلک‌الک محاصره ملت خود را به صورت یکی از حلقه‌های متعدد محاصره می‌دید که ما هنوز چیزی درباره آن نمی‌دانیم. او می‌دید که همه این حلقه‌ها با هم همکاری

می‌کنند، و همه ملت‌ها به حرکتی دسته‌جمعی مشغول‌اند. اما علاوه بر این، این مکاشفه تجربه‌ای از خود او بود که وارد قلمروهایی از صور خیال معنوی می‌شد که متعلق به فرهنگ او بود و مفهوم آن را جذب می‌کرد. وی در انتهای مکاشفه خود عبارت‌های بسیار مهمی بیان می‌کند که به نظر من کلید درک اسطوره و نمادها است. او می‌گوید، «من خود را در کوه مرکزی جهان دیدم، در بلندترین مکان، و یک مکاشفه داشتم، چون به



شیوه مقدس جهان می دیدم.» این کوه مقدس مرکزی، هارنی پیک^۱ در داکوتای جنوبی بود. سپس اضافه می کند، «اما این کوه مرکزی در همه جا هست.»

این درکی حقیقتاً اسطوره شناختی است. در این دریافت، انگاره کیش محلی، یعنی هارنی پیک، و مفهوم ضمنی آن به مثابه مرکز جهان از یکدیگر متمایز می شوند. مرکز جهان، نقطه ای کانونی، یا محوری است که همه چیز در اطراف آن می چرخد. نقطه کانونی جهان نقطه ای است که سکون و حرکت در کنار یکدیگرند. حرکت همان زمان، و سکون همان جاودانگی است. درک این مطلب که چگونه این لحظه از زندگی شما، واقعاً لحظه ای از هستی است، و تجربه کردن جنبه جاودانه کاری که در تجربه گذرای خود انجام می دهید، تجربه ای اسطوره شناختی است.

کوه مرکزی دنیای اورشلیم؟ رم؟ بنارس، لازا؟ و مکزیکوسیتی؟ نیز همین طورند. مویرز: حرف آن پسر سرخ پوست این بود که نقطه ای درخشان وجود دارد که همه خطوط در آنجا به تلاقی می رسند.

کمبل: این دقیقاً همان چیزی است که می گفت.

مویرز: و می گفت که خداوند فاقد محیط است؟

کمبل: تعریفی از خداوند وجود دارد که بسیاری از فیلسوفان آن را تکرار کرده اند. خداوند حوزه ای قابل درک است - حوزه ای که ذهن آن را می شناسد نه حواس - که مرکزش در همه جا است و محیطش در هیچ کجا نیست. و مرکزش درست همان جایی است که شما نشسته اید. و مرکز دیگرش جایی که من نشسته ام. و هر یک از ما تجلی آن رمز هستیم. این درک اسطوره شناختی زیبایی است که به شما حسی از اینکه چه کسی و چه چیزی هستید می دهد.

مویرز: پس یک استعاره یا تصویری از واقعیت است.

کمبل: بله، شما می توانید مطلبی را که در این جا با آن مواجهید فردگرایی خام بنامید، اگر درک نمی کردید که کانونی نیز درست روبروی شما و در شخصی دیگر است. این روش، روشی اسطوره شناختی برای فرد بودن است. شما کوه مرکزی هستید، و کوه مرکزی همه جا هست.

1) Harney peak



انگير - اپاچي، اندوار دس، کورتييس (۱۹۵۲ - ۱۸۶۸)

قربانی و سعادت (وجد)

چنانچه وجد خود را دنبال کنید، خود را در مسیری انداخته‌اید که همواره وجود داشته و در انتظار شما بوده است، و آن نوعی از زندگی که باید بگذرانید همان است که می‌گذرانید. هر کجا که هستید – اگر وجد خود را دنبال می‌کنید، از این تازگی و حضور زندگی در درون خویش همواره لذت خواهید برد.

مویرز: هنگامی که نوشته‌های شما را دربارهٔ تأثیر محیط بر قصه‌گویی می‌خوانم، آنچه مرا تحت تأثیر قرار می‌دهد آن است که این مردم – ساکنان دشت‌ها، شکارچیان، جنگل‌نشینان، کشاورزان – در محیط زندگی خویش مشارکت می‌جویند. آنها بخشی از این جهان هستند، و هر وجهی از دنیای شان برای شان تقدس پیدا می‌کند. کمبل: تقدس بخشیدن به فضای بومی یکی از کارکردهای بنیادی اسطوره است. این مطلب را می‌توانید به روشنی در میان ناواهوها ببینید که کوه شمالی، کوه جنوبی، کوه شرقی، کوه غربی، کوه مرکزی را از یکدیگر متمایز می‌کنند و برای آنها نام‌هایی دارند. در کلبه‌های ناواهوها همواره رو به شرق است. اجاق در مرکز قرار دارد، و دود بالا می‌آید و از سوراخ سقف خارج می‌شود تا بوی خوش آن به مشام خدایان برسد. محیط یا مکان زندگی به یک شمایل، یا یک تصویر مقدس تبدیل می‌شود. هر کجا که باشید با نظم کیهانی سروکار دارید.

چنانچه به یک نقاشی شنی ناواهو نگاه کنید، همواره یک شکل احاطه‌کننده خواهید دید که شاید سراب یا رنگین‌کمان یا نظایر آن باشد، اما همواره یک شکل احاطه‌کننده

وجود دارد که از شرق آغاز می‌شود، و لذا روح جدید می‌تواند از آن طریق به درون وارد شود. هنگامی که بودا زیر درخت بیداری نشسته بود، رو به شرق داشت که سمت طلوع آفتاب است.

مویوز: نخستین بار که از کنیا دیدار کردم، به تنهایی به یکی از محوطه‌های باستانی یک سکونتگاه انسان‌های اولیه در ساحل یک دریاچه رفتم، و تا هنگامی که تاریکی شب بر همه جا گسترده شد در آنجا ماندم. در آنجا، زیر آن آسمان شب، در آن مکان پهناور، حضور کل آفرینش را احساس می‌کردم، و اینکه به چیزی کهن، و هنوز کاملاً زنده تعلق دارم.

کمبل: فکر می‌کنم سیسرون است که می‌گوید، هنگامی که وارد بیشه‌ای با گیاهان بلند می‌شوید، حضور خدایی بر شما آشکار می‌شود. بیشه‌های مقدس همه جا هستند. به یاد می‌آورم هنگامی که پسر بچه‌ای بودم و به جنگل می‌رفتم، یک درخت عظیم و کهنسال را می‌پرستیدم، و با خود فکر می‌کردم، «درخت من، درخت من، تو چه بوده‌ای و چه چیزها را دانسته‌ای.» به گمان من این حس حضور آفرینش، یکی از وجوه اساسی بشر است. اما ما اکنون در شهر زندگی می‌کنیم. شهری که از سنگ و سیمان و با دست بشر ساخته شده است. بزرگ شدن در یک جنگل با موش خرماها و جفدهای بزرگ، با بزرگ شدن در این شهرها فرق می‌کند. در آنجا همه چیزهایی که در اطراف حضور دارند، نیروها، قدرت‌ها و امکانات جادویی زندگی را به نمایش می‌گذارند که متعلق به شما نیستند، اما بخشی از زندگی هستند و دریچه‌های زندگی را به روی شما می‌گشایند. سپس ملاحظه می‌کنید که همه این چیزها در شما بازتاب پیدا می‌کنند، زیرا شما طبیعت هستید. هنگامی که یک سرخ‌پوست سو چپش را به دست می‌گیرد، آن را طوری می‌گیرد که دسته‌اش به طرف آسمان باشد و خورشید بتواند اولین پک را به آن بزند. و سپس همواره چهار جهت را مخاطب قرار می‌دهد. در این چارچوب ذهنی، هنگامی که کل افق و جهانی را که در آن قرار دارید مخاطب قرار می‌دهید، در جهان در جای خودتان قرار گرفته‌اید. این شیوه‌ای متفاوت از زیستن است.

مویوز: در کتاب *صور خیال اسطوره‌ای*^۱ از مرکز تحول صحبت می‌کنید، اندیشه مکانی

مقدس که ممکن است دیوارهای موقت آن فروبریزند و شگفتی آشکار شود. داشتن یک مکان مقدس به چه معنا است؟

کمبل: امروزه چنین چیزی برای همه یک ضرورت است. باید اتاق، یا ساعت یا روز معینی داشته باشید که در آن ندانید مطالب روزنامه‌های صبح چه بوده است، دوستانان چه کسانی هستند، به چه کسانی بدهکارید، چه کسانی به شما بدهکارند. این مکانی است که می‌توانید آنچه را که هستید و می‌توانید باشید تجربه کنید و به منصه ظهور برسانید. این مکان پختگی خلاق است. شاید در آغاز، در این مکان اتفاقی نیفتد. اما اگر مکان مقدسی داشته باشید و از آن استفاده کنید، سرانجام چیزی اتفاق خواهد افتاد. مویروز: این مکان مقدس برای ما همان کاری را می‌کند که دشت‌ها برای شکارچیان می‌کردند.

کمبل: برای آنها همه جهان یک مکان مقدس بود. اما زندگی ما چنان اقتصادی و عملی شده است که همان طور که بزرگ می‌شوید، انتظارات لحظه‌ای از شما چندان زیاد است که به سختی می‌دانید در کدام جهنم زندگی می‌کنید، یا چه قصدی بر زندگی شما مترتب است. همواره در حال انجام کاری هستید که از شما خواسته می‌شود. پس سعادت شما کجا است؟ باید سعی کنید آن را بیابید. ضبط صوت را روشن کنید و موزیکی را که واقعاً دوست دارید بگذارید، حتی اگر موزیکی احساساتی باشد که کسی به آن احترام نمی‌گذارد. یا کتابی را که دوست دارید بردارید و بخوانید. در مکان مقدستان آن حس «تو» را پیدا کنید که مردمان گذشته در کل جهانی که در آن می‌زیستند تجربه می‌کردند.

مویروز: ما درباره تأثیر محیط بر مردم صحبت کردیم. اما نظرتان درباره تأثیر مردم بر محیط زندگیشان چیست؟

کمبل: مردم با آفریدن محوطه‌های مقدس، با اسطوره‌ای کردن حیوانات و گیاهان، با اعطا کردن قدرت‌های معنوی به زمین، بر محیط تأثیر می‌گذارند. این محیط به چیزی شبیه به یک معبد، و مکانی برای مراقبه تبدیل می‌شود. به عنوان مثال، ناواهوها با اسطوره‌ای کردن حیوانات، کاری شگفت‌انگیز کرده‌اند. در نقاشی‌های شنی ناواهو، این حیوانات کوچک، هر یک ارزش خاص خود را دارند. این حیوانات در هیأتی طبیعی تصویر نشده‌اند. نمایش آنها در قالبی سبک‌دار صورت گرفته است، و این سبک‌دار

کردن، به خصوصیات روحی آنها مربوط می‌شود، نه صرفاً خصوصیات جسمی آنها. به عنوان مثال، حشره بزرگی وجود دارد که گاهی اوقات هنگامی که در بیابانی راه می‌رود روی شانه شما می‌نشیند. در اسطوره‌های ناواهو آن را «حشره بزرگ»، و نیز «باد کوچک» می‌نامند. این حشره پاسخ پرسش‌هایی را که پدران قهرمانان جوان برای آزمایش فرزندان خود طرح کرده‌اند در گوش آنها زمزمه می‌کند. حشره بزرگ، صدای روح مقدسی است که حکمت نهفته را آشکار می‌سازد.

مویرز: و هدف از همه اینها چیست؟

کمبل: دعوی داشتن بر زمین، و تبدیل آن از جایی که در آن زندگی می‌کردند به مکانی معنوی.

مویرز: پس هنگامی که موسی به سرزمین موعود نگاه کرد، همان کاری را انجام می‌داد که رهبران معنوی دیگر برای مردم خود انجام داده بودند. او دعوی بر آن زمین را مطرح می‌کرد.

کمبل: بله. خواب یعقوب را به خاطر می‌آورد. هنگامی که یعقوب بیدار می‌شود آن محل به بیت‌الرحم، یا خانه خدا تبدیل می‌شود. یعقوب برای آن مکان اهمیت معنوی خاصی قایل است. مکانی که خداوند در آن نیروهای خود را، کشت کرده است.

مویرز: آیا امروز هم در این قاره محوطه‌های مقدس وجود دارند؟

کمبل: مکزیکوسیتی پیش از آنکه اسپانیایی‌ها آن را تکه پاره کنند، یکی از شهرهای بزرگ جهان و یک محوطه مقدس بود. هنگامی که اسپانیایی‌ها برای اولین بار مکزیکوسیتی یا تنوچیتلان را دیدند، از هر شهری در اروپا بزرگتر، و شهری مقدس با معابد بزرگ بود. اکنون کلیسای کاتولیک درست در همان جایی است که قبلاً معبد خورشید بوده است. این یکی از نمونه‌های دعوی بر زمین توسط مسیحیان است. ملاحظه می‌کنید، اروپایی‌ها با قرار دادن معبد خودشان به جای معبد آنها، فضای آنها را به فضای خود تبدیل کردند.

به عنوان مثال، پدران زایرما، محوطه‌ها را با اسامی کتاب مقدس نامگذاری می‌کردند. شخصی در بخش‌های علیای ایالت نیویورک، اسامی ایلید و اودیسه را در ذهن داشت - ایتاکا، اوتیکا، و نام‌های کلاسیک دیگر یکی پس از دیگری.

مویرز: به تعبیری می‌توان گفت مردم زمینی را که فکر می‌کنند به آنها قدرت می‌بخشد،

ندهین می کنند. میان زمین و ساختمان هایی که مردم بر آن بنا می کنند رابطه ای اندامواری وجود دارد.

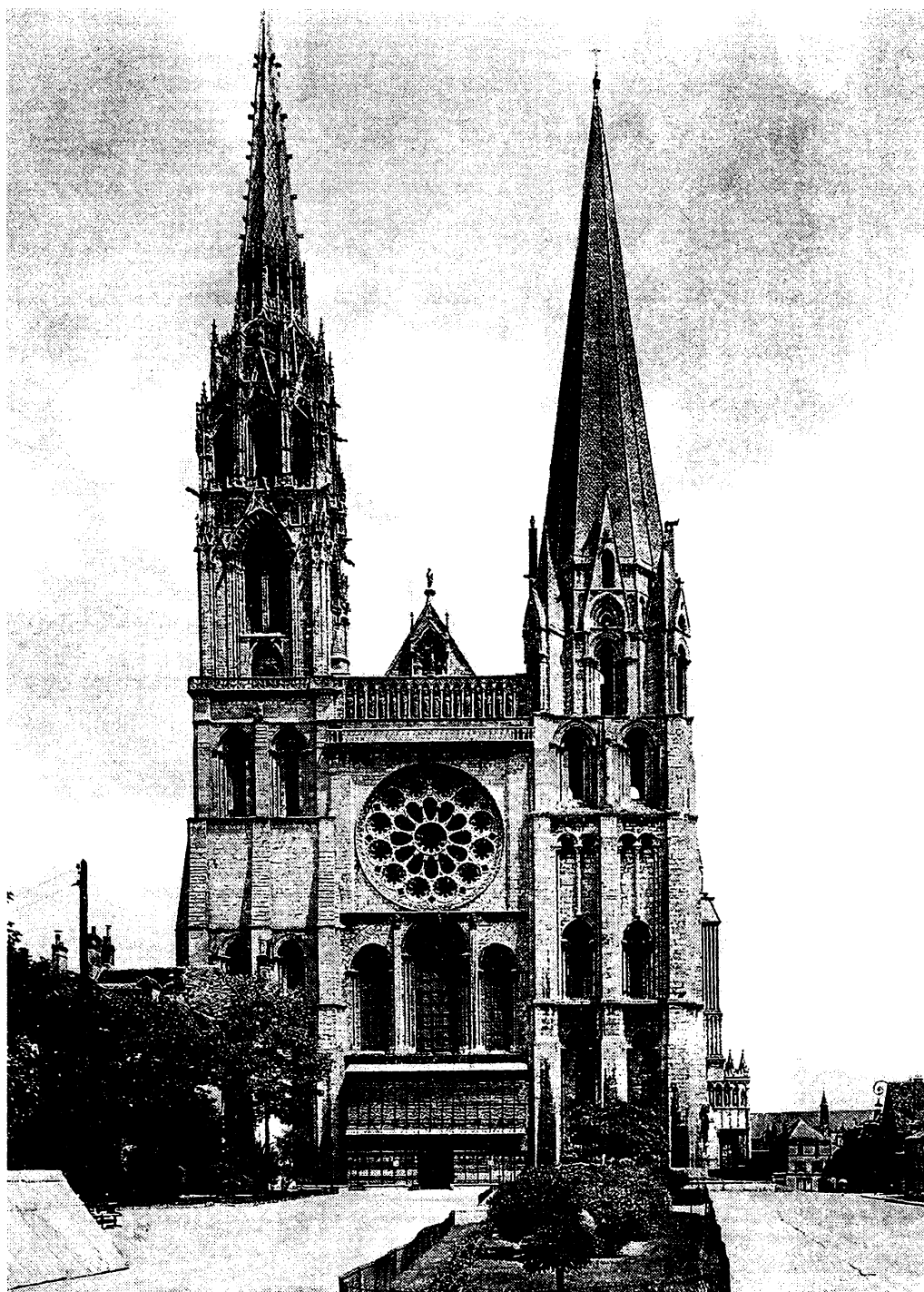
کمبل: بله، اما با پیدایش کلان شهرها این پدیده به پایان رسید.

مویرز: در حال حاضر در نیویورک، رقابت بر سر این است که چه کسی می تواند بلندترین ساختمان را بنا کند.

کمبل: این نوعی پیروزی معماری است. حرف شهر آن است که ما یک مرکز قدرت مالی هشتم، و یسیند چه کاری می توانیم انجام دهیم. این عمل نوعی اقدام تبلیغی عالی است. مویرز: امروزه اماکن مقدس کجا هستند؟

کمبل: آنها وجود ندارند. معدودی نقاط تاریخی وجود دارند که شاید مردم به آنجا بروند و درباره اتفاقات مهمی که در آنجا روی داده است بیندیشند. برای مثال، شاید به دیدار عرض مقدس برویم، چون منشاء مذهبی ما است. اما هر زمینی باید عرض مقدس باشد. انسان باید نماد نیروهای حیات را در آن پیدا کند. این کاری است که همه سنت های پیشین انجام می دهند. آنها به محیط خود تقدس می بخشند.

مثلاً این کاری است که نخستین ساکنان ایسلند در قرن های هشتم و نهم انجام دادند. آنها سکونتگاه های مختلف خود را با نسبت ۴۳۲۰۰۰ فوت رمی با یکدیگر بنا کردند (۴۳۲۰۰۰ یک عدد اسطوره شناختی مهم است که بسیاری از سنت ها آن را می شناسند). کل ساماندهی فضا در ایسلند بر پایه این قبیل رابطه های کیهانی صورت گرفته بود، و لذا در ایسلند به هر کجا که می رفتید (اگر بر اسطوره شناسی خود واقف می بودید) در انطباق با کیهان قرار داشتید. این همان نوع اسطوره شناسی است که در مصر نیز دارید، اما در مصر اسطوره شناسی شکل متفاوتی به خود گرفت، زیرا سرزمین مصر قلمروی مدور نبود، بلکه باریکه ای دراز بود. به این دلیل است که در آنجا الهه آسمان را دارید که یک گاو مقدس است، دو فوت در جنوب و دو فوت در شمال - به اصطلاح می توان گفت، نوعی انگاره راست گوشه. اما نظام نماد معنوی تمدن ما اساساً از میان رفته است. به همین دلیل است که وقتی وارد شهرک فرانسوی کوچک و دوست داشتنی شارتره می شویم که کلیسا هنوز بر آن سیطره دارد، و هنگامی که شب روز می شود، صبح ظهر می شود، و باز روز شب می شود و صدای زنگ را می شنویم، چنین احساس شگفتی می کنیم.



کلیسای شارتره

من شارتره را حوزه کلیسایی خود می دانم، و بسیاری اوقات آنجا بوده ام. هنگامی که در پاریس دانشجو بودم، یکی از تعطیلات آخر هفته را به طور کامل در این کلیسا گذراندم، و هر چیزی را که در آنجا دیدم بررسی کردم. آن قدر آنجا ماندم که یک روز

ظهر سرایدار نزد من آمد و گفت، «می‌خواهی با من بالا بیایی و زنگ را به صدا درآوری؟» من پاسخ دادم، «حتماً.» پس، از برج بالا رفتیم و به زنگ برنجی بزرگ رسیدیم. در آنجا سکوی کوچکی شبیه به یک الاکلنگ وجود داشت. او در یک طرف سکو و من در طرف دیگر ایستادم، و میله کوچکی نیز در آنجا بود که می‌توانستیم دست خود را به آن بگیریم. او فشاری به میله وارد آورد و بالا رفت، و سپس من بالا رفتم. ما شروع به بالا و پایین رفتن کردیم، در حالی که باد موهای مان را آشفتاده بود، در پایین پای مان زنگ شروع به نواختن کرده بود «بنگ، بنگ، بنگ.» این یکی از هیجان‌انگیزترین ماجراهای زندگی من بود.

هنگامی که کار تمام شد، مرا پایین آورد و گفت، «می‌خواهم اتاقم را به تو نشان دهم.» خب، در یک کلیسا، شما یک شبستان، یک جناح، و یک محراب دارید، و در اطراف محراب پرده گره‌کر قرار دارد. او مرا از در کوچکی واقع در میان پرده کر عبور داد، و در آنجا تخت‌خواب و میز کوچکی وجود داشت که یک فانوس روی آن بود. هنگامی که از لای پرده به بیرون نگاه کردم، پنجرهٔ بلک مدونا^۱ را دیدم – این جایی بود که او زندگی می‌کرد. او انسانی بود که همواره در مراقبه زندگی می‌کرد. چیز بسیار زیبا و تکاندهنده‌ای بود. از آن پس بارها و بارها به شارتره رفته‌ام.

مویرز: و در آنجا چه دیدید؟

کمبل: مرا به عقب و به زمانی باز می‌گرداند که این اصول معنوی، راهنمای جامعه بود. از روی بلندترین ساختمان موجود در جامعه می‌توانید بگویید چه چیز الهام‌بخش آن جامعه است. اگر به یک شهر قرون وسطایی برسید، کلیسا بلندترین ساختمان است. هنگامی که به یک شهر قرن هجدهمی می‌رسید، قصر سیاسی بلندترین ساختمان است. و هنگامی که به یک شهر جدید می‌رسید، بلندترین اماکن، ساختمان‌های اداری، یا مراکز زندگی اقتصادی است.

اگر به سالت لیک سیتی^۲ بروید، مشاهده خواهید کرد که همه چیز به همین ترتیب در مقابل چشم شما قرار می‌گیرد. نخست معبد، درست در مرکز شهر ساخته شد. این اقدام، ساماندهی درستی است، زیرا معبد کانونی معنوی است که همه چیز از آن در همه

1) Black Madonna

2) Salt Lake City

جهات جریان می‌یابد. سپس ساختمان سیاسی، یا کاخ حکومتی در کنار آن ساخته شد که ساختمان آن بلندتر از معبد است. و اکنون بلندترین ساختمان، یک ساختمان اداری است که از امور معبد و ساختمان سیاسی، هر دو، مراقبت می‌کند. این تاریخ تمدن غرب است. از دوران گوتیک تا شاه‌نشین‌های قرن‌های شانزدهم، هفدهم، و هجدهم تا این دنیای اقتصادی که ما در آن زندگی می‌کنیم.

مویرز: پس هنگامی که وارد شارتره می‌شوید -

کمبل: به قرون وسطا باز می‌گردم. به دنیایی باز می‌گردم که به عنوان یک کودک در آن بزرگ شدم، دنیای انگاره معنوی کاتولیک رمی که شکوهمند است.

مویرز: شما کسی نیستید که مدتی طولانی در غم دورماندگی^۱ شنا کنید. فقط گذشته نیست که شما را به آنجا می‌برد، این طور نیست؟

کمبل: خیر، زمان حال است. این کلیسا با من از اطلاعات معنوی جهان صحبت می‌کند. جایی برای مراقبه، قدم زدن، نشستن، و نگاه کردن به آن چیزهای زیبا است.

مویرز: کلیسای شارتره که شما این قدر دوستش دارید، بیانگر رابطه انسان و کیهان است، این طور نیست؟

کمبل: همین طور است. این کلیسا به شکل صلیبی است که محراب در وسط آن قرار گرفته است. ساختمانی نمادین است. اکنون بسیاری از کلیساها طوری ساخته می‌شوند که گویی سالن تئاترند. در کلیساهای جدید، دید داشتن اهمیت دارد، اما در کلیسای شارتره هیچ علاقه‌ای به داشتن دید وجود نداشته است. اغلب اتفاقاتی که می‌افتد در مقابل دید شما نیست. آنچه در آنجا اهمیت دارد نماد است، نه تماشا کردن یک نمایش. هر کسی ماجرای این نمایش را قلباً می‌داند. از شش سالگی به بعد آن را دیده‌اید.

مویرز: پس چرا باید رفتن به کلیسا را ادامه دهیم؟

کمبل: کل ماجرای اسطوره همین است. چرا دوست داریم درباره این چیزها دوباره صحبت کنیم؟ زیرا بار دیگر ما را در تماس با کهن‌الگوشناسی اساسی حیات معنوی قرار می‌دهد. شرکت کردن در یک مراسم طی روزهای متوالی، حرکت شما را در امتداد مسیر تأمین می‌کند.

1) nostalgia

مویرز: اما امروزه این کار را نمی‌کنیم.

کمبل: ما تماس خود را با این ملاحظات از دست داده‌ایم. هدف زندگی در دوران‌های گذشته، زیستن با آگاهی همیشگی از اصل معنویت بود. در قصرهای آشوری، حیوان مرکبی را می‌بینید که سر انسان، بدن شیر، بال‌های عقاب، و پاهای گاو دارد: چهار عنصر از بروج دوازده گانه که کنار یکدیگر قرار داده شده‌اند و از دروازه‌ها پاسداری می‌کنند.



گاو بالدار آشوری

همان چهار حیوانی که با رؤیای حزقیال ارتباط دارند، در سنت مسیحی به چهار نویسنده انجیل تبدیل می شوند. این دعا را به یاد می آورید: «متی، مرقس، لوقا، و یوحنا، تخت خوابی را که در آن می خوابم برکت دهند.» در این دعا، شما در وسط قرار دارید، جایی هستید که مسیح حضور دارد، و چهار گوشه اطراف شما، و چهار پایه تخت خوابتان قرار گرفته است. این طلسم، نمایشگر ظهور مسیح از فراسوی مکان - زمان است. آن چهار حیوان نشان دهنده حجاب مکان - زمان، یا پوشاننده جاودانگی اند، و مسیح در مرکز طلوع یا ولادت دوم است؛ آمدن خدای جهان از زهدان الهه عالم، یا مکان - زمان.

مویرز: شما می گوید کلیسایی مانند کلیسای شارتره، معرفت بر عرصه ای از معنا را نمادین می کند که به فراسوی قانون راه می برد، که از نظر معماری نه تنها به صورت سنگ های با عظمت تجلی می یابد بلکه در سکوت بزرگی که این صورت ها را احاطه کرده و در آنها جای گرفته است متجلی می شود.

کمبل: همه ارجاعات معنوی، نهایتاً به سکوت فراسوی صدا اشارت دارند. پس کلمه انسان شد، نخستین صدا است. در فراسوی این صدا، امر متعال ناشناخته، و ناشناختنی قرار دارد. می توان آن را سکوت بزرگ، یا خالی، یا متعال مطلق نامید.

مویرز: هنگامی که به صحبت های شما درباره نحوه ارتباط اسطوره ها با اماکن مقدس، یا نحوه ای که محیط زندگی، انسان های اولیه را با عالم پیوند می داد گوش می دهم، به این فکر می افتم که ماوراء طبیعی، دست کم بدان گونه که شما آن را درک می کنید، در واقع همان طبیعی است.

کمبل: این فکر که ماوراء طبیعی چیزی بر فراز و بالای طبیعی است، فکری کُشنده است. در قرون وسطا همین فکر بود که سرانجام دنیای آن روز را به چیزی شبیه به یک سرزمین ویران تبدیل کرد، سرزمینی که مردم در آن زندگی درستی نداشتند، و هیچگاه کاری را که حقیقتاً میل داشتند انجام نمی دادند، زیرا قوانین ماوراء طبیعی از آنها می خواست آن طور که روحانیون هدایت شان می کردند زندگی کنند. در یک سرزمین ویران مردم مقاصدی را دنبال می کنند که به واقع مقاصد خودشان نیست، بلکه به مثابه قوانینی گریزناپذیر بر آنها تحمیل شده است. این مطلب کُشنده است. اشعار عشق درباری تروبادورها^۱ در قرن

1) Troubadour

دوازدهم، اعتراضی به این قهر توجیه‌شدهٔ ماوراء طبیعی علیه لذت زندگی بود. افسانهٔ نرستان^۱ و دست‌کم یکی از روایت‌های عمدهٔ افسانهٔ جام^۲ که به قلم وولفرام فون اشناخ^۳ تدوین شده، نیز در زمرهٔ این اعتراض‌ها هستند. روح در واقع عطر شراب زندگی است. چیزی نیست که در زندگی دمیده شود، بلکه از زندگی می‌تراود. این موضوع یکی از جنبه‌های شکوهمند ادیان مادر - الهه است که در آنها جهان پیکر الهه، و فی‌نفسه آسمانی است، و الوهیت چیزی نیست که از فرلز و ورای طبیعت هبوط کرده باشد، و بر ما فرمان براند. نشانه‌هایی از این روح را می‌توان در کیش قرون وسطایی باکره بافت، و تمام کلیساهای زیبای قرن سیزدهم فرانسه، محصول این آیین است.

به هر روی، به موجب داستانی که دربارهٔ هبوط در باغ داریم، طبیعت فاسد است؛ و این اسطوره همهٔ جهان را برای ما فاسد می‌کند. چون طبیعت فاسد تلقی می‌شود، هر عمل خود انگیزه‌ای گناه است و نباید تسلیم آن شد. برحسب اینکه اسطورهٔ شما، طبیعت را هبوط کرده نشان دهد، و یا به عکس آن را تجلی الوهیت بداند، و روح را مکاشفهٔ الوهیت که در طبیعت مندرج است، تمدن و شیوهٔ زیستی کاملاً متفاوت خواهد داشت.

مویروز: امروزه چه کسی الوهیت مندرج در طبیعت را برای ما تفسیر می‌کند؟ شمن‌های ما چه کسانی هستند. چه کسی چیزهای نادیده را برای ما تفسیر می‌کند؟
کمبل: انجام این کار بر عهدهٔ هنرمندان است. هنرمند کسی است که اسطوره را باب روز می‌کند. اما چنین هنرمندی باید اسطوره‌شناسی و علوم انسانی را درک کند، و صرفاً یک جامعه‌شناس نباشد که برنامه‌ای برای شما بریزد.

مویروز: دربارهٔ دیگرانی که معمولی هستند، آنهایی که شاعر یا هنرمند نیستند، و یا جذبه‌ای متعالی نداشته‌اند چه می‌گویید؟ ما چگونه می‌توانیم این چیزها را بفهمیم؟
کمبل: من راه بسیار خوبی به شما نشان خواهم داد. در یک اتاق بنشینید و بخوانید -

(۱) Tristan: از سلسله افسانه‌های شاه آرثور، قهرمان افسانه‌ای انگلیس که در آن یک شوالیه عاشق شاهزادهٔ خانسی ایرلندی به نام ایزلده می‌شود، در حالی که او نامزد عمومی خود شاه مارک از کورنوال است.

(۲) Graal: جامی که بر اساس افسانه‌های قرون وسطاء عیسی مسیح در شام آخر از آن استفاده کرد، و از مستجوی بسیاری از شوالیه‌ها برای یافتن آن افسانه‌ها پرداخته شد.

(۳) Wolfram von Eschenbach

بخوانید و بخوانید. و کتاب‌های درستی را بخوانید که افراد درست نوشته‌اند. ذهنتان وارد آن سطح می‌شود، و همواره و جدی دلپسند و ملایم خواهید داشت که به آرامی می‌سوزد و گرما می‌بخشد. این درک از زندگی می‌تواند درکی دایمی در سراسر زندگی شما باشد. هنگامی که با نویسنده‌ای برخورد می‌کنید که واقعاً شما را مجذوب می‌کند، هر چه او نوشته است بخوانید. نگویند، اوه، می‌خواهم بدانم فلان و بیسار چه کرده‌اند - و اصلاً نگران فهرست کتاب‌های پرفروش نباشید. فقط آنچه را که این یک نویسنده به شما می‌دهد بخوانید. سپس می‌توانید هر آنچه را که او خوانده است بخوانید. و دریچه جهان در انطباق با دیدگاهی معین به روی شما گشوده می‌شود. اما هنگامی که از یک نویسنده به نویسنده‌ای دیگر می‌روید، باید بتوانید تاریخی را به ما بگویید که هر یک از آنها فلان شعر و بهمان شعر را تصنیف کرده‌اند، اما به شما چیزی نگفته‌اند.

مویرز: پس شمن‌ها در جوامع اولیه مانند هنرمندان امروز عمل می‌کردند. نقشی که آنها ایفا می‌کردند مهم‌تر از آن بود که صرفاً -

کمبل: آنها نقشی را ایفا می‌کردند که روحانیت به طور سنتی در جامعه ما ایفا می‌کند.

مویرز: پس شمن‌ها کشیش بودند؟

کمبل: به نظر من، میان شمن و کشیش، فرق عمده‌ای وجود دارد. کشیش نوعی عامل اجتماعی است. جامعه، خدایان معینی را به شیوه‌ای معین پرستش می‌کند، و کشیش به عنوان یک عامل موظف می‌شود که آن مناسک را به اجرا درآورد. خدایی که او خود را وقفش می‌کند، خدایی است که پیش از آمدن او وجود داشته است. اما نیروهای شمن در قالب محارم و آشنایان خود او نمادین می‌شوند، و خدایان تجربه شخصی خود او هستند. اقتدار او در یک تجربه روانشناختی ریشه دارد، نه انتصابی اجتماعی.

مویرز: شمن جایی بوده است که من نبوده‌ام، و آن را برای من توضیح می‌دهد.

کمبل: بعلاوه، مانند مورد بلک الک، شمن ممکن است بعضی مکاشفه‌های خود را برای مردمش به اجرای مناسک تبدیل کند. یعنی آوردن تجربه درونی خود مردم به زندگی بیرونی آنها.

مویرز: این آغاز یک دین بوده است؟

کمبل: شخصاً فکر می‌کنم دین به این ترتیب آغاز می‌شود. اما این مطلب صرفاً یک حدس است. ما واقعاً نمی‌دانیم.

موبوز: یک عیسی سر به بیابان می‌گذارد، تحولی روانشناختی را تجربه می‌کند، باز می‌گردد، و به مردم می‌گوید، «دنبال من بیاید». این واقعه‌ای است که در این فرهنگ‌های ابتدایی روی می‌دهد.

کمل: این شاهی است که ما در اختیار داریم. بخصوص در کلیه فرهنگ‌های شکارگر، جنبای شمنی مشاهده می‌کنیم.

موبوز: چرا بخصوص در فرهنگ‌های شکارگر؟

کمل: چون آنها فرد هستند. شکارچی چنان فرد است که هیچ کشاورزی هرگز نمی‌تواند باشد. زحمت کشیدن در مزارع و به انتظار نشستن تا طبیعت به شما بگوید چه موقع باید کارتان را انجام دهید یک کار، و به شکار رفتن کاری دیگر است - هر سفر شکاری با سفر تلی فرق می‌کند. شکارچیان برای کسب مهارت‌های فردی تعلیم دیده‌اند، و شکارچی شدن مستلزم قابلیت‌ها و توان‌های بسیار ویژه است.

موبوز: در فرایند تحول جامعه بشری چه بر سر شمن آمده؟

کمل: هنگامی که تأکید عمده بر زندگی یکجانشینی در روستا قرار گرفت، شمن قدرت خود را از دست داد. در این زمینه، مجموعه شکفت‌انگیزی از داستان‌ها و اسطوره‌های مربوط به سرخ‌پوستان جنوب غربی، یعنی ناواهوها و آپاچی‌ها، در دست داریم. این نایل در اصل مردمان شکارگری بودند که از کوه‌ها پایین آمدند و وارد مناطقی شدند که در آنها کشاورزی پیشرفته بود، و نوعی نظام زندگی کشاورزی را اختیار کردند. در داستان‌های مربوط به آغاز این تحول قطعه جالبی هست که شمن‌ها رسوا می‌شوند و کشیشان تفوق پیدا می‌کنند. شمن‌ها چیزی می‌گویند که به خورشید برمی‌خورد و ناپدید می‌شود. پس از این واقعه شمن‌ها می‌گویند، «آه، ما می‌توانیم خورشید را بازگردانیم». آنها همه حقه‌هایی را که می‌دانند به کار می‌گیرند، و این حقه‌ها در قالبی هیب‌جویانه و خنده‌دار بیان شده‌اند. اما حقه‌های آنها خورشید را باز نمی‌گرداند. از آن پس شمن‌ها به یک جامعه شمنی با خصوصیات دلقکی تقلیل پیدا می‌کنند. آنها جادوگرانی با قدرت ریزه‌اند، اما اکنون قدرت آنها به انقیاد جامعه‌ای بزرگتر درآمده است.

موبوز: ما از تأثیر فضای شکار بر اسطوره‌شناسی صحبت کردیم. این فضا در محاصره اهر مدور قرار داشت که گنبد بزرگ آسمان بر فراز آن بود. اما درباره مردمانی که زیر شاخ و برگ‌های انبوه جنگل‌ها زندگی می‌کردند چه می‌توان گفت؟ نه گنبد آسمانی در

کار است، نه افقی، نه احساس چشم اندازی - تا چشم کار می کند درخت است. کمبل: کالین ترنبول^۱ داستان جالب یک کوتوله را نقل می کند که هیچ گاه از جنگل خارج نشده بود، و برای اولین بار او را به قله یک کوه برده بودند. آنها ناگهان از میان درختان جنگل به یک تپه رسیدند، و در آنجا دشتی پهناور در مقابل شان گسترده بود. کوتوله کوچک و بیچاره به شدت وحشت زده بود. نمی توانست درباره چشم انداز یا فاصله داوری کند. فکر می کرد حیواناتی که در دوردست های دشت به چرا مشغول اند، درست در کنار او هستند، و به اندازه مورچگان کوچک اند. او که کاملاً گیج شده بود، عقب گرد کرد و به درون جنگل گریخت.

مویرز: جغرافیا در شکل بخشیدن به فرهنگ و اندیشه ما در باب دین نقش زیادی داشته است. خدای بیابان، همان خدای دشت نیست -

کمبل: - یا خدای جنگل های استوایی، یا بهتر است بگوییم خدایان جنگل های استوایی. هنگامی که در بیابان هستید، و یک آسمان و یک جهان دارید، احتمالاً یک خدا خواهید داشت، اما در یک جنگل، جایی که افقی وجود ندارد و هیچ گاه جایی بیش از ده دوازده متر جلوی پایتان را نمی بینید، چنین انگاره ای نیز نخواهید داشت. مویرز: پس آیا می توان گفت که آنها انگاره خود از خدا را در جهان فرافکنی می کنند؟ کمبل: بله، البته.

مویرز: جغرافیای آنها تصورشان از الوهیت را شکل می بخشد، سپس آن را فرافکنی می کنند و آن را خدا می نامند.

کمبل: بله. انگاره خداوند همواره مقید به فرهنگ است. حتی هنگامی که یک مبلغ مذهبی آنچه را خدا می پندارد عرضه می کند، این خدا برحسب تفکری که مردم مورد تبلیغ می توانند از الوهیت داشته باشند تغییر می کند.

درباره یک مبلغ مذهبی بریتانیایی در هاوایی داستان جالبی وجود دارد. داستان از این قرار است که راهبه الهه پله^۲ این مبلغ را به حضور می پذیرد. الهه پله به تعبیری تجسم کوچکی از خود پله است. لذا مبلغ مزبور عملاً با یک الهه صحبت می کرد. او اظهار داشت: «من آمده ام تا پیام خداوند را به شما ابلاغ کنم.» و راهبه گفت، «آه، او خدای شما

1) Colin Turnbull

2) Pele.

است، خدای ما پله است.»
مویز: آیا این اندیشه که «تو در مقابل من هیچ خدای دیگری نخواهی داشت» فکری کاملاً عبرانی است؟

کمل: من آن را جای دیگری ندیده‌ام.

مویز: چرا فقط یک خدا؟

کمل: من این مطلب را نمی‌فهمم. برای مردمی که در قلمروی بیابانی زندگی می‌کنند، نیکی بر خدای اجتماع محلی را درک می‌کنم. شما به طور کامل به جامعه‌ای که حمایت‌تان می‌کند متعهدید. جامعه همواره پدر سالار، و طبیعت همواره مادر تبار است. مویز: فکر نمی‌کنید علت پیدایش ادیان الهه‌ای این بود که زنان با انجام فعالیت‌های کاشت و برداشت در اجتماعات اولیه، در اهلی کردن نژاد بشر نقش مهمی ایفا کردند؟
کمل: در این مورد تردید نیست. در آن مقطع، زنان به لحاظ قدرت جادویی خود، بهترین اعضای اجتماع بودند.

مویز: این مرد بود که شکار می‌کرد -

کمل: بله، و اکنون سر رشته امور به دست زن می‌افتد. زیرا متولد کردن و تغذیه، یعنی همان کاری که زمین انجام می‌دهد، جادوی او است، و این جادو از جادوی زمین پشتیبانی می‌کند. در سنت اولیه، او نخستین کشتگر است. فقط بعدها، یعنی هنگامی که در نظام‌های فرهنگی عالی‌تر خیش اختراع می‌شود، مردان رهبری امر کشاورزی را به دست می‌گیرند. و سپس شباهت همخوابگی با خیشی که زمین را شیار می‌زند به یک تصویر اسطوره‌ای غالب تبدیل می‌شود.

مویز: پس منظور شما از «شیوه قدرت‌های حیوانی»، «شیوه زمین کشت شده»، «شیوه انوار آسمانی»، و «شیوه انسان» مبین رویکردهای مختلف به اسطوره است.

کمل: این رویکردها به نظام نمادینی می‌پردازند که از طریق آن موقعیت انسانی متداول زمانه نمادین می‌شود و سامان می‌گیرد، و معرفت خود را بروز می‌دهد.

مویز: درباره ارزش‌هایش چه می‌گویید؟

کمل: ارزش‌ها محصول شرایطی هستند که بر زندگی حاکم است. به عنوان مثال، شکارچی همواره معطوف به بیرون و حیوان است. زندگی او به رابطه‌اش با حیوانات بستگی دارد. اسطوره‌شناسی او رو به سوی بیرون دارد. اما اسطوره‌شناسی کشت و زرع

که باید به کاشت گیاه، کاشت بذر، مرگ بذر، و رویدن گیاه جدید بپردازد، بیشتر معطوف به درون است. در مورد شکارچیان، این حیوانات هستند که به اسطوره‌شناسی الهام می‌بخشند. هنگامی که انسانی خواهان کسب قدرت و معرفت باشد، باید به جنگل

برود، روزه بگیرد و نیایش کند، تا حیوانی بیاید و راه کار را به او بیاموزد. اما در مورد کشاورزان، گیاه آموزگار است. دنیای نباتی، در توالی‌های زندگی خود،

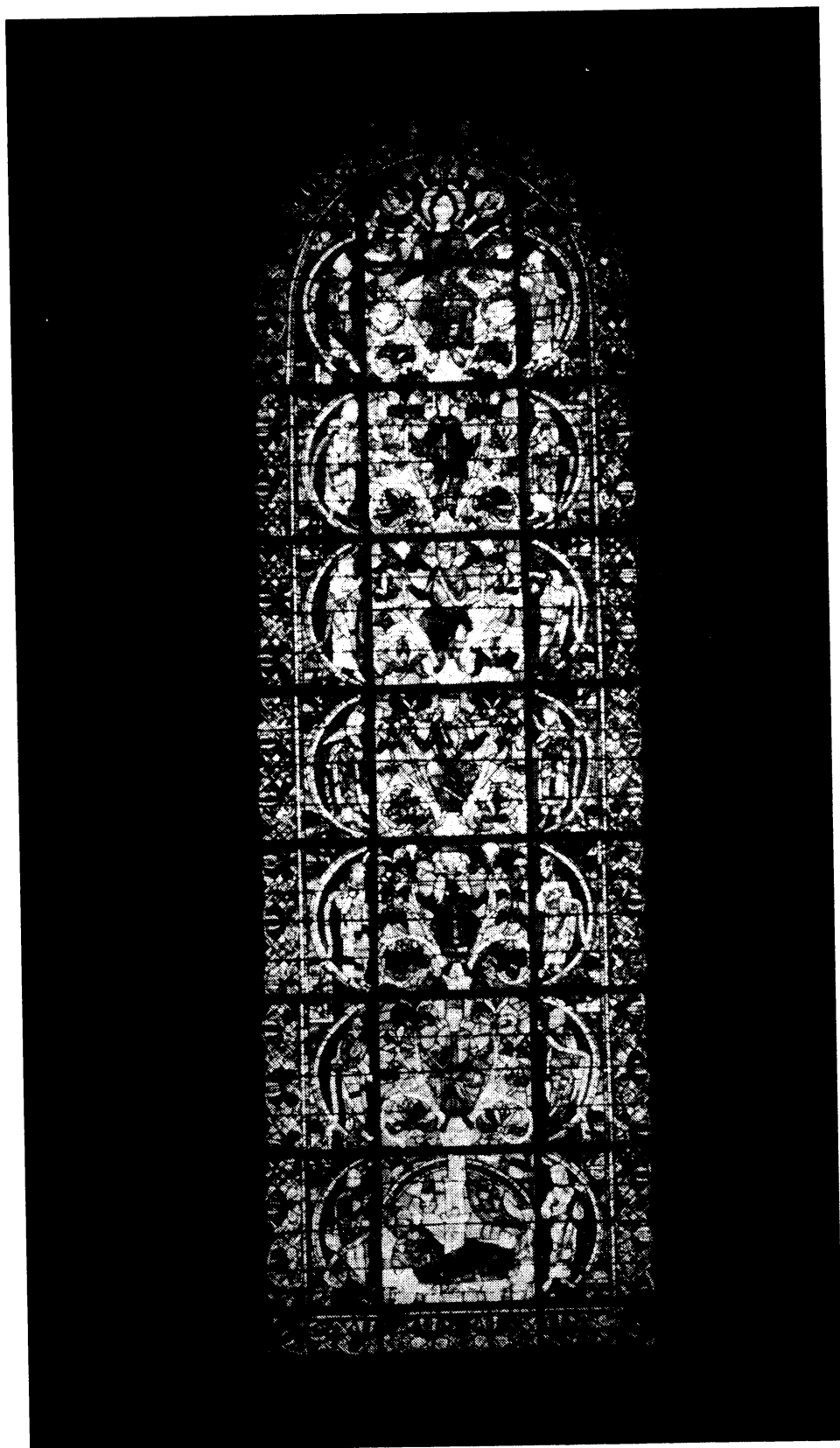
زندگی انسان همانند است. لذا در اینجا نوعی رابطه معطوف به درون وجود دارد. مویروز: هنگامی که انسان‌ها شکار حیوانات را رها کردند و به کشت گیاهان پرداختند،

برای تخیل اسطوره‌ای چه اتفاقی افتاد؟

کامل: به گمان من، ما در این مقطع با نوعی تحول بزرگ و کامل مواجهیم که نه فقط در اسطوره‌ها، بلکه در روان انسان اتفاق می‌افتد. ببینید، یک حیوان موجودیتی کامل است که در یک پوست قرار دارد. هنگامی که حیوان را می‌کشید می‌میرد، و این پایان کار است. اما در دنیای گیاهی چنین فرد قائم به ذاتی وجود ندارد. گیاه را می‌چینید، و جوانه‌ای دیگر از آن سر برمی‌آورد. هرس کردن برای گیاه سودمند است. همه چیز در پیوستاری از هستی داشتن است.

انگاره دیگری که با جنگل‌های استوایی ارتباط دارد آن است که زندگی از پوسیدگی و فساد نشأت می‌گیرد. من جنگل‌های سرخدارشگفت‌انگیز، و دارای درختانی با کنده‌های عظیم دیده‌ام که چند دهه قبل قطع شده‌اند. از کنار این کنده‌ها، جوانه‌های درخشان تازه، و کوچکی سبز شده‌اند که پاره‌ای از همان گیاه‌اند. همچنین اگر اندامی از یک درخت را قطع کنید، اندام دیگری به جای آن سبز خواهد شد. اما چنانچه اندامی از یک حیوان را قطع کنید، در صورتی که نوع خاصی از مارمولک نباشد، به جای آن اندامی نخواهد روید. لذا در فرهنگ‌های جنگلی و زراعی، حسی از مرگ وجود دارد که به نوعی مرگ نیست، بلکه از لوازم زندگی تازه است. و فرد کاملاً یک فرد نیست، بلکه شاخه‌ای از یک گیاه است. عیسی مسیح همین انگاره را به کار می‌گیرد، هنگامی که می‌گوید، «من ناک هستم و شما شاخه‌های آن هستید.» این انگاره تاکستان، با حیوانات جدا از هم کاملاً فرق دارد. هنگامی که یک فرهنگ کشاورزی دارید، با فرایند پرورش گیاه برای خوردن آن سروکار دارید.

مویروز: این تجربه کشاورزی، الهام‌دهنده چه داستان‌هایی است؟



درخت جسی — نسب‌نامهٔ عیسی مسیح، کلیسای شارتره قرن سیزدهم

کمبل: این بن مایه که گیاهانی که می‌خورید از قطع و دفن پیکر یک خدای قربانی شده با شخصیتی اجدادی برآمده است، همه جا، بخصوص در فرهنگ‌های اقیانوس آرام وجود دارد.

این داستان‌های گیاهی در جاهایی که در امریکا معمولاً منطقه شکار به شمار می‌آیند نفوذ کرده‌اند. فرهنگ امریکای شمالی نمونه بسیار نیرومندی از کنش متقابل فرهنگ‌های شکارگری و کشاورزی است. سرخ‌پوستان عمدتاً شکارچی بودند، اما به کشت ذرت نیز می‌پرداختند. داستانی درباره منشأ ذرت در قبیله سرخ‌پوست الکانکین، از پسرچه‌ای صحبت می‌کند که رؤیایی دیده است. او مرد جوانی را به خواب می‌بیند که مقداری گوجه‌سبز روی سر خود گذاشته، و این پسرچه را به مسابقه کشتی دعوت می‌کند. این مرد در مسابقه برنده می‌شود، بار دیگر بازمی‌گردد، و باز هم برنده می‌شود. و ماجرا به همین ترتیب ادامه پیدا می‌کند. اما یک روز از پسر می‌خواهد که دفعه بعد او را بکشد، دفن کند، و از محلی که دفن شده است مراقبت کند. پسر کاری را که از او خواسته شده است انجام می‌دهد، و جوان زیبا را می‌کشد و دفن می‌کند. پسر در زمان تعیین شده بازمی‌گردد و مشاهده می‌کند در همان جایی که مرد جوان گوجه‌سبزی دفن یا کاشته شده، ذرت سبز شده است.

این پسرچه نگران پدرش بود که شکارچی بود، اما پسر شده بود. پسر در این اندیشه بود که جز شکار چه راه دیگری برای پیدا کردن غذا وجود دارد. در نتیجه فکر کردن برای حل این مسئله بود که این رؤیا بر او ظاهر شد. پسر در پایان قصه به پدرش می‌گوید، «اکنون دیگری نیازی نیست به شکار برویم.» این مقطع می‌بایست برای این مردم یک لحظه بزرگی بیداری بوده باشد.

موپوز: اما این انگاره حاکی از آن است که مرد گوجه‌سبزی ظاهر شده در رؤیا باید بمیرد و دفن شود تا گیاه مورد نظر بتواند از بقایای جسم او بروید. آیا در فرهنگ‌های کشاورزی این داستان در اسطوره‌های متعدد تکرار شده است؟

کمبل: بله. به عنوان مثال، المثنای این داستان در میان پلینزی‌ها نیز وجود دارد. دختری هست که دوست دارد در برکه معینی شنا کند. یک مارماهی بزرگ نیز در آن برکه شنا می‌کند، و هر روز هنگامی که دختر به شنا کردن مشغول است مقداری از ران‌های او می‌تراشد. در یک روز خوش، مارماهی به هیأت یک مرد جوان درمی‌آید و بر

لحظاتی با دختر نرد عشق می‌بازد. سپس دختر را ترک می‌کند و بازمی‌گردد، و چندبار این کار را تکرار می‌کند. اما در یکی از این دفعاتی که می‌آید، درست مانند جوانی گوجه‌سبزی در داستان آلگانکین، به دختر می‌گوید، «دفعه بعد که به دیدار تو می‌آیم باید مرا بکشی، سرم را ببری و آن را دفن کنی.» دختر این کار را می‌کند، و در محل سر دفن شده یک درخت نارگیل می‌روید. به همین دلیل است که وقتی نارگیلی را در دست می‌گیرید، مشاهده می‌کنید که درست به اندازه یک کله است. حتی می‌توانید چشم‌ها و برآمدگی‌های کوچکی را ببینید که آن را بیشتر به کله شبیه می‌کند. اگر قرار باشد حرفی را که اغلب مردم شناسان امریکایی به ما می‌گویند باور کنیم، میان فرهنگ‌های اقیانوس آرام و فرهنگ‌های امریکای میانی که اسطوره‌های کشت گیاه در آنها را باز گفتیم هیچ رابطه‌ای وجود ندارد.

مویز: پس ما یک داستان واحد داریم که در فرهنگ‌های بی‌ارتباط با یکدیگر شکل گرفته است. در این باره چه می‌توان گفت؟

کمل: یکی از جنبه‌های حیرت‌انگیز این اسطوره‌ها همین است. من در سراسر زندگی خود به این مسئله اندیشیده‌ام، و هنوز هم از دقت این تکرارها شگفت‌زده می‌شوم. تقریباً شبیه به بازتاب یک چیز واحد، یعنی همان داستان، در محیطی دیگر است. به جای غله یا ذرت، این بار نارگیل است.

مویز: در این داستان‌های مربوط به فرهنگ کشت و زرع، آنچه توجه مرا به خود جلب می‌کند آن است که برای اولین بار با مردمی مواجه می‌شویم که از زهدان زمین بیرون می‌آیند. در بسیاری از این داستان‌ها، زهدان به کرات ظاهر می‌شود.

کمل: این مطلب، بخصوص در افسانه‌های ساکنان جنوب غربی امریکا برجسته است که نخستین مردم از دل زمین بیرون آمدند. آنها از حفره پیدایش بیرون می‌آیند که به مکانی مقدس و کانون محوری جهان تبدیل می‌شود. این مکان با یک کوه معین پیوند دارد.

داستان از این قرار است که مردمانی در اعماق زمین زندگی می‌کردند که به واقع انسان نبودند، و حتی نمی‌دانستند که انسان هستند. یکی از آنها تابویی را که هیچ کس آن را تابو نمی‌دانست نقض می‌کند، و در پی آن سیلاب‌های طوفانی شروع به بالا آمدن می‌کنند. آنها ناگزیر با این جریان بالا می‌آیند، و با چسبیدن به یک ریسمان از سوراخی که

در سقف جهان ایجاد شده است بیرون می آیند - خود این مطلب حاکی از آن است که آنها در دنیایی دیگر هستند. در یک داستان دیگر، شمن ها در اندیشه خود مهاجم می شوند و به خورشید و ماه توهین می کنند. پس خورشید و ماه ناپدید می شوند و همه در تاریکی برجای می مانند.

شمن ها ادعا می کنند که می توانند خورشید را بازگردانند. آنها درختان را می بلعند و سپس از شکم شان بیرون می آورند، و خود را در زمین دفن می کنند در حالی که فقط چشمان شان بیرون است، و همه این حقه های جادویی و شمنی بزرگ را به کار می گیرند.

اما این تمهیدات عمل نمی کنند و خورشید باز نمی گردد. سپس کشیش ها می گویند بسیار خوب، حال بگذارید مردم تلاش خود را امتحان کنند. مردم از کلیه حیوانات تشکیل می شوند، و این حیوان مردمان دایره ای تشکیل می دهند و شروع به رقصیدن می کنند. آنها می رقصند و می رقصند، و بر اثر رقص آنها تپه ای ظاهر می شود که بزرگ می شود و به یک کوه و مرکز مرتفع جهان تبدیل می شود، و از دل آن همه انسان مردمان بیرون می آیند. همه این چیزهایی که شنیدیم داستان یک گروه خاص، یعنی ناواهوها است.

و سپس درست مانند آنچه در کتاب عهد قدیم آمده است اتفاق جالبی روی می دهد. هنگامی که ناواهوها از دل کوه بیرون می آیند، افراد قبیله پوئبلو در آنجا حضور دارند. این موضوع شبیه به آن مسئله است که پسران آدم همسران خود را از کجا اختیار کردند؟ در اینجا با آفرینش این مردم سروکار داریم، اما بقیه مردم جهان نیز به نوعی و بر اثر حادثه ای دیگر در آنجا حاضرند.

مویرز: این انگاره قوم برگزیده نیست؟

کمبل: یقیناً همان است. هر قومی در ذهن خودش قومی برگزیده است. و جالب است بدانیم که نام آنها برای خودشان معمولاً به معنای نوع بشر است، حال آنکه برای اقوام دیگر، اسامی عجیب و غریبی مانند صورت مسخره، یا دماغ کوفته ای دارند.

مویرز: سرخ پوستان جنگل های شمال شرقی امریکا از زنی صحبت می کردند که از آسمان فروافتاد و دوقلو زاید. سرخ پوستان جنوب غربی نیز داستان متولد شدن دوقلوها از یک مادر باکره را بازگو می کردند.

کمبل: بله. زنی که از آسمان می آید در اصل متعلق به فرهنگ شکارگری است، و زنی که

از زمین می‌آید به فرهنگ کشاورزی تعلق دارد. دوقلوها، دو اصل مخالف را نمایندگی می‌کنند، اما دو اصل مخالفی که با قابیل و هابیل در انجیل کاملاً فرق دارند. در داستان فیله سرخ پوست ایروکویی، یکی از دوقلوها جوانه یا پسر گیاه^۱، و دیگری فلینت^۲ یعنی سنگ چخماق نام دارند. فلینت به هنگام ولادت چنان به مادر خود آسیب می‌زند که مادر می‌میرد. فلینت و پسر گیاه، در واقع دو سنت را نمایندگی می‌کنند. فلینت در تیز کردن تیغه‌ها برای کشتن حیوانات مورد استفاده قرار می‌گیرد، و لذا بچه‌ای که فلینت نام دارد نماینده سنت شکارگری است، و پسر - گیاه نیز مسلماً نماینده اصل کشاورزی است.

در سنت کتاب مقدس، پسر - گیاه همان قابیل و فلینت همان هابیل است که در واقع بیشتر ربه‌دار است تا شکارچی. لذا در انجیل، ربه‌دار در مقابل کشاورز قرار می‌گیرد، و کشاورز مورد نفرت است. این اسطوره مردمان شکارگر یا گله‌داری است که وارد یک دنیای فرهنگ کشاورزی شده‌اند، و مردمانی را که به انقیاد درآورده‌اند بدنام می‌کنند.

مویز: به جنگ‌های بزرگ برای تصرف مراتع در غرب قدیم شباهت دارد.

کعبل: بله. در سنت کتاب مقدس، پسر دوم، همواره شخصیت مثبت و برنده است. پسر دوم، تازه‌وارد است - یعنی عبرانی‌ها. پسر بزرگتر، یا کنعانی‌ها قبلاً در آنجا می‌زیسته‌اند. قابیل نماینده یکجانشینی مبتنی بر کشاورزی است.

مویز: این داستان‌ها حاوی مطالب فراوانی درباره کشمکش‌های معاصراند، این طور نیست؟

کعبل: بله، همین طور است. مقایسه شکل‌گیری یک جامعه کشاورزی تجاوزکار یا یک جامعه شکارگر یا ربه‌دار تجاوزکار، در کشمکش با جوامع کشاورزی، بسیار جذاب است. همتایان آنها در اطراف و اکناف کره زمین دقیقاً مثل هم‌اند - دو نظامی که در تعارض و پیوستگی با یکدیگر قرار دارند.

مویز: گفتید زنی که از آسمان فرود آمد قبلاً آبتن بود، و زنی که روی زمین دوقلو زاید نیز قبلاً آبتن بود. معنای این قضیه چیست که در بسیاری از این فرهنگ‌ها به افسانه‌های باکرگانی برمی‌خوریم که قهرمانانی به دنیا می‌آورند که می‌میرند و رستاخیز می‌کنند؟

کمبل: مرگ و رستاخیز یک چهره نجات بخش، یکی از بن مایه های متداول در کلیه این افسانه ها است. به عنوان مثال، در تاریخ منشاء ذرت با چهره مهربانی مواجهیم که در خواب بر پسر جوان ظاهر می شود، ذرت را به او می دهد و می میرد: این گیاه از بدن او سبز می شود. برای آنکه زندگی نشو و نما کند، بناگزی یک نفر باید بمیرد. من به تازگی دارم این انگاره باورنکردنی مرگی را که به ولادت می انجامد، و ولادتی را که به مرگ

منتهی می شود درک می کنم. هر نسلی باید بمیرد تا نسل بعدی بتواند به وجود آید. موپرز: شما می نویسید، «از کنده درختان قطع شده، جوانه های تازه سبز می شوند، و درسی که از آن گرفته می شود آن است که از مرگ زندگی زاده می شود، و ولادت تازه از دل مرگ بیرون می آید. نتیجه غم انگیزی که از این نظر گرفته اید آن است که برای افزایش زندگی باید مرگ را افزایش داد. بر این اساس، کل کمر بند استوایی این جهان، با نوعی فرایند دیوانه وار قربانی مشخص می شود - قربانیان گیاهی، حیوانی و انسانی.»

کمبل: جوامع مردانه در گینه نو مناسکی دارند که عملاً اسطوره مرگ، رستاخیز، و مصرف آدم خوارانه را تجسم می بخشد. میدان مقدسی هست که در آن طبل ها به صدا در می آیند، سرودها خوانده می شوند، و سپس همه چیز خاموش می شود. این مراسم به مدت چهار پنج روز و بیشتر ادامه پیدا می کند و کسالت بار است؛ آنها فقط شما را خسته می کنند، و سپس ناگهان وارد ماجرای تازه ای می شوید.

سرانجام، لحظه بزرگ فرامی رسد. نوعی مراسم ارجی واقعی برگزار می شود. و طی آن همه قواعد و قوانین شکسته می شوند. پسران جوانی که با مرحله مرد شدن آشنا شده اند، اکنون باید نخستین تجربه جنسی خود را از سر بگذرانند. با استفاده از کنده های عظیم، ساختمان بزرگی احداث می شود که دو ستون آن را بر پا نگاه می دارند. زن جوانی که مانند یک الهه آرایش شده است، وارد این ساختمان می شود و زیر سقف بزرگ آن دراز می کشد. در حالی که طبل ها نواخته می شوند، و مردم سرود می خوانند، پسر ها که حدود شش سال دارند، یکی پس از دیگری وارد ساختمان می شوند، و نخستین تجربه هم خوابگی را با این دختر انجام می دهند. هنگامی که آخرین پسر کاملاً در آغوش دختر قرار دارد، ستون ها کشیده می شوند، کنده ها فرومی افتند، و این زوج به قتل می رسند. مذکر و مؤنث بار دیگر به وحدت می رسند، همان گونه که در آغاز و قبل از جدا شدن از یکدیگر بوده اند. مرگ و تولید مثل به وحدت می رسند، زیرا هر دو یکی هستند.

سپس زوج جوان را بیرون می‌کشند، آنها را بر آتش بریان می‌کنند، و عصر همان روز می‌خورند. این آیین، تکرار عمل اصلی کشتن یک خدای و در پی آن به دست آوردن غذا از نجات‌دهندهٔ مرده است. در قربانی عشاء ربانی، به شما می‌آموزند که این جسم و خون نجات‌دهنده است. شما آن را به درون بدن خود می‌برید، و هنگامی که به درون خود بازمی‌گردید، او در شما حضور دارد.

مویز: حقیقتی که آیین‌ها به آن اشارت دارند چیست؟

کمل: ماهیت زندگی را باید در اعمال زندگی درک کرد. در فرهنگ‌های شکارگری، هنگامی که یک قربانی تقدیم می‌شود، گویی هدیه یا رشوه به خدایی است که از او خواسته شده است کاری برای ما انجام دهد، یا چیزی به ما بدهد. اما در فرهنگ‌های کشاورزی هنگامی که چهره‌ای قربانی می‌شود، آن چهره خودش خداوند است. شخصی که می‌میرد، دفن می‌شود، و به غذا تبدیل می‌شود. مسیح مصلوب می‌شود، و از بدن او غذا و روح به ما می‌رسد.

داستان مسیح، تصعید آن چیزی است که در اصل یک انگارهٔ گیاهی کاملاً ملموس بوده است. مسیح بر صلیب مقدس، یا درخت است، و خود او میوهٔ درخت محسوب می‌شود. مسیح همان میوهٔ زندگی جاودانی است که میوهٔ دومین درخت ممنوع در باغ عدن بود. هنگامی که انسان میوهٔ درخت اول، یعنی درخت معرفت بر خیر و شر را خورد، از باغ بیرون رانده شد. این باغ، مکان وحدت، نادوگانگی مذکر و مؤنث، خیر و شر، و خدا و انسان است. شما دوگانگی را می‌خورید و بیرون رانده می‌شوید. درخت بازگشت به باغ، درخت زندگی جاویدان است که با خوردن میوهٔ آن درمی‌یابید که من و پدر یکی هستیم.

بازگشت به آن باغ، هدف بسیاری از ادیان است. هنگامی که بهره‌انسان را از باغ بیرون راند، دو کروی را با شمشیری آتش‌خیز در میان آنها بر دروازه گماشت. اکنون هنگامی که وارد یک معبد بودایی می‌شوید، در حالی که بودا زیر درخت زندگی جاودان نشسته است، دروازه‌ای را مشاهده می‌کنید که دو نگهبان جلو آن ایستاده‌اند، آنها دو کروی هستند، و باید از میان آنها به سمت درخت زندگی جاودان بروید. در سنت مسیحی، مسیح بر صلیب، در واقع مسیح بر درخت است که همان درخت زندگی جاودانی است، و مسیح میوهٔ آن است. مسیح بر صلیب و بودا زیر درخت، هر دو یک

چهره‌اند. و کرویانی که بر دروازه ایستاده‌اند - آنها کیستند؟ در معابد بودایی می‌بینید که یکی از آنها دهان خود را باز کرده و دیگری بسته است - ترس و میل، یک جفت تقابل دوگانه. اگر به باغی شبیه به باغ عدن نزدیک شوید و این دو چهره واقعی باشند و شما را تهدید کنند، چنانچه برای زندگی خود بیمناک باشید، همچنان خارج از باغ قرار خواهید داشت. اما چنانچه دیگر به منیت خود متصل نباشید، بلکه آن را کارکردی از یک کل بزرگتر و جاودانه ببینید، و بزرگتر را بر کوچکتر ترجیح دهید، دیگر از آن دو چهره ترسی نخواهید داشت و وارد خواهید شد.

آنچه ما را بیرون از باغ نگه می‌دارد ترس و میل ما نسبت به آن چیزهایی است که فکر می‌کنیم خیر و صلاح زندگی ما است.

مویرز: آیا همه مردم در همه زمان‌ها نوعی حس کنار گذاشته شدن از یک واقعیت غایی، از برکت، از شادی، از کمال، از خداوند را داشته‌اند؟

کمبل: بله، اما حتی در این حالت هم لحظات جذبه وجود دارد. فرق میان زندگی روزمره و زیستن در آن لحظات جذبه، همان فرق میان خارج و داخل باغ بودن است. در این حالت، ترس و میل، این تقابل دوگانه، پشت سر گذاشته می‌شوند.

مویرز: و انسان به هماهنگی وارد می‌شود؟

کمبل: به قلمرو امر متعال. این تجربه‌ای اساسی در هرگونه درک عرفانی است. در جسم خود می‌میرید و در روح خود متولد می‌شوید. خود را با آن نوعی از آگاهی و زندگی یگانه می‌کنید که جسمتان فقط گردونه حامل آن است. گردونه از بین می‌رود و شما در آگاهی خود با آنچه گردونه حمل می‌کند و همان خداوند است یگانه می‌شوید.

آنچه در سنت‌های کشاورزی می‌توان دید این مفهوم یگانگی در ورای نمایش دوگانگی است. پشت همه این تجلیات پرتوی وجود دارد که از خلال همه چیزها می‌درخشد. نقش هنر آشکار کردن این پرتوافشانی در اشیایی است که می‌آفریند. هنگامی که سازماندهی زیبای یک کار هنری خوش ساخت را تماشا می‌کنید، فقط می‌گویید «آه!» می‌توان گفت که این اثر هنری به نحوی از سامان زندگی خود شما صحبت می‌کند و به درک همان چیزهایی منجر می‌شود که ادیان در پی ارائه آن هستند.

مویرز: مرگ همان زندگی، و زندگی همان مرگ است، و این دو در هم‌نوایی با یکدیگر قرار دارند؟

کمبل: اینکه شما باید میان مرگ و زندگی تعادل برقرار کنید - آنها دو جنبه از یک چیزاند که هستی، یا شدن است.

مویرز: و این موضوع در همه این داستان‌ها هست؟

کمبل: بله، در همه آنها. هیچ داستانی ندیده‌ام که در آن مرگ نفی شده باشد. فکر قدیمی قربانی شدن به هیچ وجه آن چیزی نیست که ما به آن می‌اندیشیم. سرخ‌پوستان مایا نوعی بازی بسکتبال داشتند که در پایان آن، کاپیتان تیم برنده در میدان، و به دست کاپیتان تیم بازنده قربانی می‌شد. گردنش زده می‌شد. جوهر فکر اولیه قربانی، قربانی شدن، به پاداش برد در زندگی است.



بازی بسکتبال مایایی، نقشی بر یک ظرف استوانه‌ای متعلق به سال‌های ۶۰۰ تا ۸۰۰ میلادی.

مویرز: این فکر قربانی، بخصوص قربانی شدن برنده، در جهان ما غریب است. بن‌مایه غالب امروز آن است که همه چیز به برنده تعلق دارد.

کمبل: در این آیین مایایی، نام بازی، ارزشمند شدن برای قربانی مانند یک خداوند بود.

مویرز: فکر می‌کنید این مطلب درست باشد که آن کس که زندگی خود را از دست

می‌دهد، زندگی خود را به دست می‌آورد؟

کمبل: این مطلب را عیسی مسیح می‌گوید.

مویرز: فکر می‌کنید حقیقت دارد؟

کمبل: بله - مشروط به آنکه زندگی خود را به نام چیزی از دست بدهید. گزارشی از

هيات مبلغين ژوزوئيت در قرن هفدهم در دست است که به یک جوان شجاع قبیله
ایروکوی در شرق کانادا مربوط می شود. این جوان به اسارت یک قبیله دشمن
درمی آید، و او را آن قدر شکنجه می کنند که زیر شکنجه جان می سپارد. در میان
سرخ پوستان شمال شرقی، شکنجه نظام یافته اسیران مذکر یک رسم بود. این آزمون
می بایست بدون شانه خالی کردن تحمل می شد. این آخرین آزمون مردانگی واقعی بود
جوان ایروکوی به میدان آورده شد تا این آزمون هولناک را از سر بگذراند، اما
ژوزوئیت ها با کمال تعجب مشاهده کردند که او چنان رفتار می کند که گویی وارد جشن
ازدواج خود می شود. او را آرایش کرده اند، و با صدای بلند مشغول آواز خواندن است.
اسیرکنندگان طوری با او رفتار می کنند که گویی میزبانانی خوش استقبال اند، و او
همان مورد احترام آنها است. جوان نیز همراه با آنها وارد این بازی می شود، در حالی که
می داند چه سرانجامی خواهد داشت. کشیشان فرانسوی که این واقعه را توصیف
می کنند، از آنچه که آن را تقلید بی رحمانه نوعی پذیرایی تفسیر می کنند ترسیده اند، و به
اسارت گیرندگان این جوان را مجموعه ای از جانوران وحشی توصیف می کنند. اما در
واقع این طور نیست، و اسارت گیرندگان می بایست نقش کشیش قربانی کننده جوان
شجاع را بازی کنند. این عمل می بایست نوعی قربانی محراب بوده باشد، و این جوان نیز
در مقام مقابله شبیه عیسی مسیح است. کشیشان فرانسوی خودشان همه روزه عشاء
ربانی را گرمی می داشتند، و عشاء ربانی تکرار قربانی خونبار صلیب است. در کتاب
مشکوک اعمال مسیحی یوحنا، درست پیش از آنکه عیسی به سمت مصلوب شدن
حرکت کند، صحنه ای شبیه به صحنه ای که در مورد جوان سرخ پوست توصیف شد،
وجود دارد. توصیف این صحنه یکی از جاندارترین قطعات ادبیات مسیحی است. در
انجیل های متی، مرقس، لوقا و یوحنا فقط به ذکر این مطلب اکتفا شده است که در پایان
جشن شام آخر، پیش از آنکه عیسی مسیح به سمت مصلوب شدن حرکت کند، او
پروانش یک سرود خواندند. اما در کتاب اعمال یوحنا، گزارش کلمه به کلمه خواندن این
سرود درج شده است. عیسی در پایان شام آخر، درست پیش از آنکه عازم باغ شود، به
همراهان خود می گوید، «بیاید برقصیم!» آنها در یک دایره دستان یکدیگر را می گیرند
و در حالی که در اطراف او می چرخند، عیسی شروع به آواز خواندن می کند، و آنها نیز

و حلقه همراهان پاسخ می دهند، «آمین.»

افتخار بر تو باد کلمه!»

و باز، «آمین!»

«من باید به دنیا می آمدم و تحمل می کردم!»

«آمین.»

«من می خورم، و خورده می شوم!»

«آمین.»

«تو که می رقصی، بین من چه می کنم، این رنج مردانگی که من در آستانه تحمل آن

هستم به خاطر تو است!»

«آمین.»

«من می گریزم و من می ایستم!»

«آمین.»

«من وصل می شوم و وصل می کنم!»

«آمین.»

«آیا دری برای تو هستم که بر من می کوبند... راهی برای تو هستم، رهروی.» و

هنگامی که رقص پایان می یابد، او به سمت باغ می رود تا دستگیر و مصلوب شود.

وقتی که به این ترتیب، مانند یک خدا، با علم به اسطوره، به استقبال مرگ می روید،

در واقع به سمت زندگی جاودان حرکت می کنید. در این صورت از بابت چه چیزی باید

غمگین بود؟ بگذار باشکوه برگزارش کنیم – آن چنان که هست. بگذار گرامی اش بداریم.

مویرز: خدای مرگ، خدای رقص هم هست.

کمبل: خدای مرگ در عین حال خدای جنسیت نیز هست.

مویرز: منظورتان چیست؟

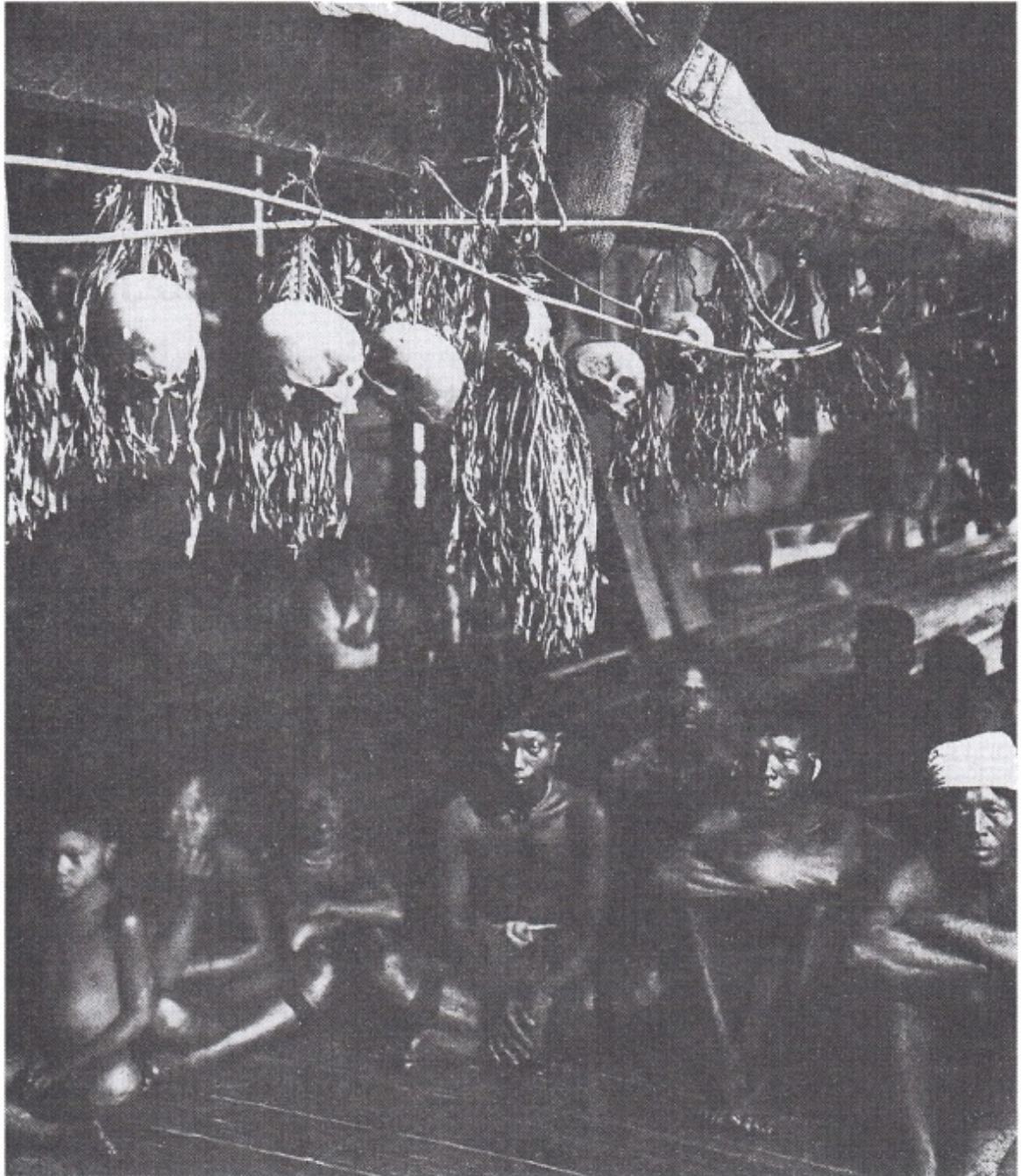
کمبل: حیرت انگیز است: شما کشف می کنید که این خدایان یکی پس از دیگری، در

آن واحد خدای مرگ و زاد و ولداند. گِده^۱، خدای مرگی که به سنت جادوگری جِتی ها

مربوط می شود، خدای جنسیت نیز هست. اوزیریس، خدای مصری، داور و خدای

مرگ، و خدای تجدید حیات بود. این مضمون اساسی است که آنکه می‌میرد متولد می‌شود. برای آنکه زندگی داشته باشید باید مرگ داشته باشید.

منشاء بریدن سر دشمنان در جنوب شرقی آسیا، بخصوص در اندونزی، در اینجا است. بریدن سر عملی مقدس، یا قتلی مقدس است. یک مرد جوان پیش از آنکه اجازه ازدواج پیدا کند و پدر شود، باید پا پیش گذارد و قتل خود را انجام دهد. تا مرگی نباشد،



ضیافت کایان در تالار بزرگ

ولادتی نخواهد بود. معنای این مطلب آن است که هر نسلی باید بمیرد تا نسل بعدی بتواند وارد شود. به محض آنکه صاحب فرزندی می شوید، مرده اید. کودک، زندگی جدید است و شما صرفاً نگهدارنده این زندگی تازه اید.

مویرز: زمان تان به پایان رسیده است.

کمبل: به همین دلیل است که میان ولادت و مرگ پیوند روانشناختی عمیقی وجود دارد. مویرز: میان آنچه شما می گوئید و این واقعیت که یکی از والدین زندگی خود را فدای فرزندش می کند رابطه ای وجود دارد؟

کمبل: شوپنهاور در رساله زیبایی این پرسش را پیش می کشد که چگونه یک انسان می تواند چنان در خسران و درد انسانی دیگری سهیم شود که بدون تأمل و خودانگیخته، زندگی خود را وقف دیگری نماید؟ چگونه می شود که آنچه ما آن را معمولاً نخستین قانون طبیعت و صیانت نفس می دانیم، به یکباره ناپدید می شود؟

چهار پنج سال پیش در هاوایی اتفاق عجیبی افتاد که نمایشگر این مسئله است. در هاوایی محلی به نام پالی وجود دارد که بادهای موسمی از سمت شمال می وزند و از میان یک سلسله جبال بزرگ با فشار عبور می کنند. مردم دوست دارند به آنجا بروند تا باد موهایشان را پریشان کند، یا گاهی اوقات خودکشی کنند - چیزی شبیه به پریدن از بالای پل گلدن گیت در سانفرانسیسکو.

یک روز دو پلیس سوار بر اتومبیل از مسیر پالی عبور می کردند که متوجه شدند آن سوی نرده ای که مانع از سقوط اتومبیل ها می شود، مرد جوانی آماده پریدن است. اتومبیل پلیس توقف می کند، و پلیسی که سمت راست نشسته بوده از اتومبیل بیرون می پرد که آن جوان را بگیرد. اما درست هنگامی جوان را می گیرد که او پریده بوده، و لذا پلیس نیز در معرض سقوط قرار می گیرد، در این لحظه پلیس دوم سر می رسد و هر دوی آنها را از سقوط نجات می دهد.

آیا می توانید بفهمید برای پلیسی که خود را در معرض مرگ قرار می دهد تا آن جوان ناشناس را نجات دهد، در آن لحظه که تصمیم به این کار می گیرد چه اتفاقی افتاده است؟ همه چیزهای دیگر زندگی او کنار گذاشته شده اند - وظیفه اش نسبت به خانواده، شغلش و زندگی خودش - همه امیدها و آرزوهایش برای گذران ایام زندگی ناپدید شده اند. او با مرگ فاصله چندانی نداشته است.

پس از این واقعه یک خبرنگار از او سؤال کرد، «چرا نگذاشتید بپرد؟ ممکن بود جان خود را از دست بدهید.» و پاسخ او این بود که «نمی‌توانستم این کار را بکنم. اگر می‌گذاشتم آن مرد جوان بپرد، حتی یک روز دیگر هم نمی‌توانستم زندگی کنم.» چرا؟ پاسخ شوپنهاور آن است که این بحران روانشناختی، نشان‌دهنده بروز ناگهانی نوعی درک ماوراءطبیعی است که به موجب آن شما و دیگری یکی هستید، دو وجه از یک زندگی هستید، و جدایی ظاهری شما چیزی جز شیوه تجربه صورت‌های گوناگون در شرایط زمان و مکان نیست. واقعیت حقیقی ما، یگانگی و وحدت‌مان با تمامی زندگی است. این مطلب حقیقتی ماوراءطبیعی است که ممکن است به ناگهان و در شرایط بحرانی درک شود. زیرا به گفته شوپنهاور، این حقیقت زندگی شما است.

قهرمان کسی است که حیات جسمانی خود را نثار مرتبه‌ای از تحقق این حقیقت کرده است. مفهوم عبارت همسایه خود را دوست بدار، هم‌نوا شدن با این واقعیت است. اما خواه همسایه خود را دوست داشته باشید یا دوست نداشته باشید، هنگامی که این درک بر شما حادث می‌شود، ممکن است زندگی خود را به مخاطره اندازید. آن پلیس اهل هاوایی، زندگی خود را نثار مرد جوانی می‌کرد که برایش ناشناس بود. شوپنهاور بر این نظر است که شما می‌توانید تجلیات کوچک این واقعه را هر روز، و همواره ببینید؛ همچنان که زندگی در جهان جریان دارد، مردم برکنار از هرگونه خودخواهی برای یکدیگر کارهایی انجام می‌دهند.

مویرز: پس هنگامی که عیسی مسیح می‌گوید، «همسایه‌ات را مانند خودت دوست بدار»، در واقع می‌گوید، «همسایه‌ات را دوست بدار چون او خود تو است.»^۱
کمبل: در سنت شرقی چهره زیبایی به نام بودیساتوا^۱ وجود دارد که طبیعت‌اش شفقت بی‌پایان است، و گفته می‌شود که از نوک انگشتان‌اش شهدی می‌چکد که تا اعماق جهنم فرو می‌رود.

مویرز: و معنای آن چیست؟

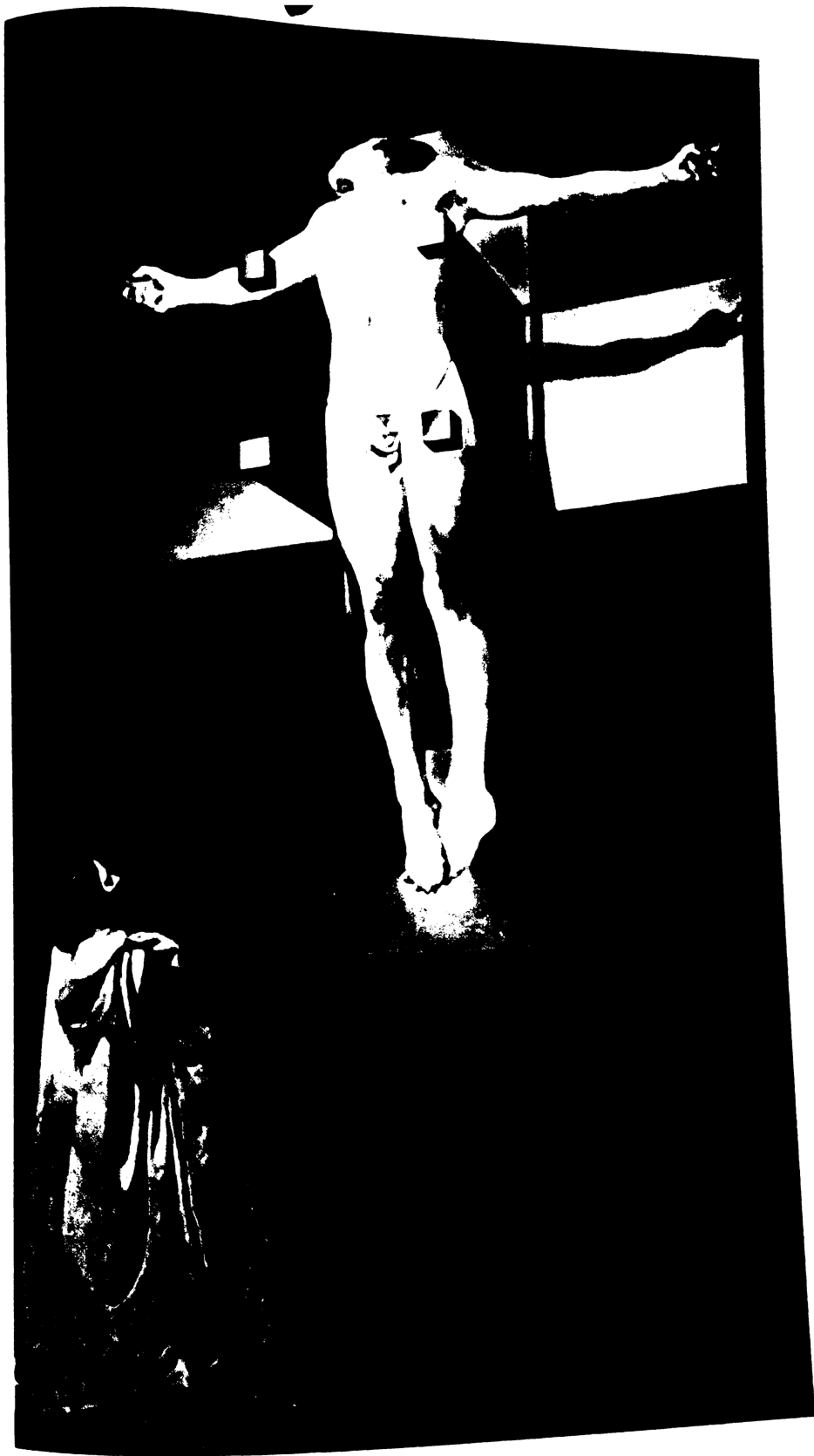
کمبل: در پایان کمدی الهی داتنه اعلام می‌کند که الهام‌بخش کل کائنات، تا پایین‌ترین اعماق جهنم، عشق به خداوند است. این تصور بسیار شبیه به تصویر پیشگفته است.

1) bodhisattva

بودیساتوا نماینده اصلی شفقت (همدردی) است که اصل شفاعت است و زندگی را ممکن می‌سازد. زندگی درد است، اما شفقت آن چیزی است که تداوم زندگی را میسر می‌سازد. بودیساتوا کسی است که به جاودانگی دست یافته است، با این همه داوطلبانه در حرمان‌های جهان شرکت می‌کند. مشارکت داوطلبانه در جهان با متولد شدن در جهان فرق بسیار دارد. این مطلب دقیقاً مضمون گفته پولس درباره عیسی مسیح در رساله به فیلیپی‌ها است: عیسی مسیح «فکر نمی‌کرد که مقام خدایی چیزی است که باید به آن چسبید، بلکه به هیأت یک خدمتگذار بر زمین آمد، و حتی مرگ بر صلیب را پذیرا شد.» این مشارکت داوطلبانه در تکه پاره شدن زندگی است.

مویز: پس شما با آبلار موافقید که در قرن دوازدهم می‌گفت، مرگ مسیح بر صلیب فدیہ دادن، یا اجرای مجازات نبود، بلکه نوعی کفاره پس دادن، برای کل بشر بود. کمال: این ظریف‌ترین تفسیر از علت مصلوب شدن عیسی، یا انتخاب او برای مصلوب شدن است. یکی از تفسیرهای قبلی این بود که ارتکاب گناه در باغ عدن، انسان را به شیطان متعهد کرد، و خداوند ناگزیر شد انسان را از رهن این دلال، یعنی شیطان، بیرون آورد. لذا رهایی انسان را به فرزند خود عیسی پیشنهاد کرد. پاپ گریگوری، ضمن ارائه این تفسیر، عیسی را طعمه‌ای تلقی می‌کند که شیطان را به زنجیر می‌کشد. این اساس فکر نجات‌دهنده است. در روایتی دیگر، خداوند چنان از عمل جسارت‌آمیز انسان در باغ خنمگین می‌شود که انسان را از حوزه لطف خود خارج می‌کند، و در این حالت تنها چیزی که می‌تواند انسان را با خداوند هم‌نوا کند، قربانی‌ای است که به لحاظ اهمیت، با گناه ارتكابی برابر باشد. هیچ انسانی نمی‌تواند چنین قربانی‌ای بدهد، لذا فرزند خداوند به هیأت انسان درمی‌آید تا این بدهی را بپردازد.

اما آبلار عقیده داشت که مسیح برای مصلوب شدن آمده است تا در قبال آلام زندگی، حس شفقت را در دل انسان‌ها برانگیزد، و مانع از آن شود که ذهن انسان به نه‌دی‌کور در مقابل متعلقات این جهان گردن بگذارد. شفقت نسبت به عیسی است که ما را به او متمایل می‌کند، و این رنج‌دیده را به نجات‌دهنده ما تبدیل می‌کند. این مطلب در اندیشه قرون وسطایی پادشاه رنج‌دیده، یا شاه جام مقدس، که از زخم درمان‌ناپذیر خود رنج می‌کشید بازتاب پیدا کرده است. باز هم یک آسیب‌دیده به نجات‌دهنده تبدیل می‌شود. این رنج است که انسانیتِ دل انسان را برمی‌انگیزد.



تصلیب، اثر سالوادور دالی (متولد ۱۹۰۴)

موپوز: پس با آبلار هم عقیده‌اید که انسان در آرزوی دیدن خداوند و خداوند در آرزوی دیدن انسان، بر آن صلیب و در شفقت با یکدیگر دیدار کردند؟

کمبل: بله. به محض آنکه وارد حوزه‌ی زمان می‌شویم رنج نیز پدیدار می‌شود. تا گذشته‌ای نداشته باشید آینده‌ای نخواهید داشت، و چنانچه به زمان حال عشق می‌ورزید، هر چه باشد، به گذشته تبدیل خواهد شد. خسران، مرگ، ولادت، خسران، مرگ... و به همین ترتیب ادامه پیدا می‌کند. با تأمل کردن در ماجرای صلیب، درباره‌ی نمادی از رمز زندگی تأمل می‌کنید. موپوز: به این دلیل است که یک تحول مذهبی واقعی یا گرویدن به کیشی تازه، با درد و رنج فراوان همراه است. فراموش کردنِ خود کار آسانی نیست.

کمبل: عهد جدید، مردن برای نفس خویش را تعلیم می‌دهد، یعنی تحمل واقعی درد مرگ در مقابل جهان و ارزش‌های آن را. این واژگان عرفان است. با این تلفی، خود کشی نیز نوعی اقدام نمادین است. کنار گذاشتن آن حالت روانشناختی است که در آن لحظه دارید، به گونه‌ای که بتوانید به وضعیت بهتری دست پیدا کنید. در زندگی کنونی خود می‌میرید تا به نوع دیگری از زندگی وارد شوید. اما همان طور که یونگ می‌گوید، بهتر است در یک وضعیت نمادین گرفتار نشوید. مجبور نیستید واقعاً و جسماً بمیرید، بلکه همه‌کاری که باید انجام دهید آن است که روحاً بمیرید و در مسیر فراخ‌تری از زیستن دوباره متولد شوید.

موپوز: اما در تجربه‌ی امروزی ما این فکر غریب به نظر می‌رسد، زیرا دین آسان است. مانند کسی که کت خود را می‌پوشد و به سینما می‌رود، آن را می‌پوشید.

کمبل: بله، در اغلب کلیساها گردهمایی‌های اجتماعی دلچسب برگزار می‌شود. شما کسانی را که در آنجا حضور پیدا می‌کنند دوست دارید، زیرا مردمانی محترم و دوستانی قدیمی‌اند، و خانواده از سال‌های دور آنها را می‌شناسند.

موپوز: بر این انگاره‌ی اسطوره‌ای نجات‌دهنده‌ای که خود را قربانی می‌کند، در فرهنگ امروز ما چه رفته است؟

کمبل: در جریان جنگ ویتنام، به خاطر می‌آورم که در تلویزیون مردان جوانی را می‌دیدم که به نجات همراهان خود می‌شتافتند، در حالی که این کار خود آنها را در مخاطره‌ای جدی قرار می‌داد. آنها مجبور نبودند به نجات مرد جوانی بروند که در مخاطره‌ای جدی قرار داشت. در آنجا بود که اجرای این اصل را به چشم خود دیدم، همان اشتیاقی که

شوپنهاور آن را قربانی کردن خود برای نجات دیگری می‌نامد. مردان گاهی اوقات اعتراف می‌کنند که جنگ را دوست دارند، زیرا در جنگ تجربه زنده بودن را لمس می‌کنند. در رفت و آمد روزمره خود به اداره و خانه، این تجربه را لمس نمی‌کنید، اما ناگهان در جنگ، به سرعت به حس زنده بودن باز می‌گردید. زندگی درد است، زندگی رنج کشیدن است؛ و زندگی هراس است، اما به لطف خداوند شما زنده‌اید. آن مردان جوان در ویتنام با به مبارزه طلبیدن مرگ برای نجات دوستانشان، واقعاً زنده بودند. موپرز: اما یک روز مردی پس از سال‌ها ایستادن روی سکوی تراموا به من گفت، «من هر روز در اینجا قدری از جان خود را از دست می‌دهم، اما می‌دانم که این کار را برای خانواده‌ام انجام می‌دهم.» صحبت از اعمال کوچک قهرمانانه‌ای است که اتفاق می‌افتند، بدون آنکه با شهرتی همراه باشند. به عنوان مثال، یک مادر با انزوایی که به نیابت از خانواده تحمل می‌کند همین کار را انجام می‌دهد.



تای نینه - ویتنام جنوبی

کمبل: مادر بودن نوعی قربانی شدن است. در ایوان خانه ما در هاوایی پرندگانی برای خوردن غذا می آیند. همه ساله یک یا دو پرنده مادر نیز می آیند. هنگامی که یک پرنده مادر را می بینید که بچه هایش برای غذا به سر و کله او می زنند و به ستوه اش می آورند، در حالی که پنج بچه دارد و بعضی از آنها بزرگتر از خود او هستند، با خود فکر می کنید، «این دادن جسم و همه چیز خودتان به فرزندان، نماد مادر بودن است.» به این دلیل است که مادر به نماد زمین مادر تبدیل می شود. او همان کسی است که ما را به دنیا آورده است، با تکیه بر او زندگی می کنیم، و غذای خود را از جسم او به دست می آوریم.

مویرز: همین طور که شما صحبت می کنید، من به چهره دیگری از کتاب شیوه قدرت حیوانات فکر می کنم که به نظرم شخصیتی مسیح گونه است. آن چهره نجات دهنده مربوط به افسانه آفرینش سرخ پوستان پیما را به یاد می آورید؟

کمبل: بله. داستان آموزنده ای است. او همان چهره نجات دهنده کلاسیک است که زندگی را برای انسان به ارمغان می آورد، و سپس انسان او را قطعه قطعه می کند. آن ضرب المثل قدیمی را شنیده اید که می گوید: با نجات زندگی یک انسان یک دشمن عمری برای خود تراشیده ای.

مویرز: هنگامی که جهان آفریده می شود، او از مرکز زمین ظهور می کند و قوم خود را از زیر زمین هدایت می کند، اما آنها علیه او به پا می خیزند و او را نه یک بار، بلکه چندین بار به قتل می رسانند –

کمبل: حتی او را آسیاب می کنند.

مویرز: اما او همواره به زندگی باز می گردد. سرانجام به کوه ها می رود، جایی که رد پاها چنان آشفته و درهم می شوند که هیچ کس نمی تواند او را دنبال کند. او چهره ای مسیح گونه است، این طور نیست؟

کمبل: بله، همین طور است. البته در اینجا با بن مایه هزارتو نیز مواجهیم. رد پاها عمداً درهم برهم می شوند، اما اگر راز هزارتو را بدانید، می توانید به آنجا بروید و از او که در آنجا سکنی گرفته است دیدار کنید.

مویرز: و اگر ایمان داشته باشید، می توانید عیسی را دنبال کنید.

کمبل: می توانید. یکی از چیزهایی که هر شخص به عنوان عضوی از ادیان عرفانی یاد می گیرد آن است که هزارتو، در عین حال که سد کننده است، راهی بر رسیدن به

زندگی جاودانی نیز هست. این مطلب، راز نهایی اسطوره است - آموختن نحوه نفوذ در هزارتوی زندگی به گونه‌ای که ارزش‌های معنوی زندگی مجال بروز و ظهور پیدا کند.

این مسئله در کمدی الهی داتته نیز مطرح است. بحران «در سال‌های میانی زندگی» این مسئله را می‌افتد، هنگامی که جسم رو به ضعف می‌گذارد، و مجموعه کامل دیگری از اتفاق می‌افتد، پدیدار می‌شوند، و قدم به درون رؤیای شما می‌گذارند. داتته می‌گوید، در دوره مضامین پدیدار می‌شوند، و قدم به درون رؤیای شما می‌گذارند. داتته می‌گوید، در دوره میانسالی خود در جنگلی خطرناک گمشده است. در آنجا سه حیوان که نماد غرور، میل و ترس بوده‌اند او را تهدید کرده‌اند. سپس ویرژیل، به عنوان تجسم بینش شاعرانه ظاهر می‌شود، و او را از میان هزارتوی جهنم عبور می‌دهد؛ هزارتوی جهنم مکان کسانی است که به امیال و ترس‌های خود چسبیده‌اند و نمی‌توانند رهسپار جاودانگی شوند. داتته به رؤیای آمرزش خداوند انتقال یافت. در داستان سرخ‌پوستان پیما نیز با همین انگاره اسطوره‌شناختی، متها در مقیاسی کوچک‌تر مواجهیم. فرهنگ سرخ‌پوستان پیما، یکی از ساده‌ترین فرهنگ‌های سرخ‌پوستان امریکای شمالی است. در اینجا آنها به شیوه خودشان، این انگاره فوق‌العاده پیچیده را به کار گرفته‌اند که با انگاره داتته برابری می‌کند. مویرز: شما نوشته‌اید که «نشانه صلیب را باید نشانه‌ای از تأیید جاودانی همه چیزهایی که وجود داشته یا وجود خواهد داشت تلقی کرد. صلیب نه تنها لحظه تاریخی حضور در جل جُتّا را نمادین می‌کند، بلکه نماد رمز حضور خداوند در همه زمان‌ها و مکان‌ها و مشارکت او در رنج همه چیزهای زنده است.»

کمیل: لحظه بزرگ در اسطوره قرون وسطا، وقوف قلب بر همدردی (شفقت)، یا تبدیل درد به همدردی است. کل مسئله‌ای که در داستان‌های جام شام آخر مطرح می‌شود، همدردی با پادشاه مجروح است. تفسیر آبلار از ماجرای تصلیب نیز از اینجا به دست می‌آید: پسر خدا به این جهان فرود آمد تا مصلوب شود و باب همدردی را به روی قلب ما بگشاید، و به این ترتیب ذهن ما را از توجه به زندگی خام در جهان، به ارزش‌های اختصاصاً انسانی فنا کردن خود در رنج مشترک معطوف کند. به این تعبیر، پادشاه مجروح، پادشاه افلیح افسانه جام، همتای عیسی مسیح است. هدف از حضور او برانگیختن حس همدردی، و از رهگذر آن، زندگی بخشیدن به یک سرزمین ویران و مرده است. در اینجا نوعی مفهوم عرفانی نهفته است که به کارکرد معنوی رنج بردن در

این جهان مربوط می شود. کسی که رنج می کشد، مثلاً عیسی مسیح، برای برانگیختن آن چیزی نزد ما می آید که انسان را از حیوانی شکاری به انسانی معتبر تبدیل می کند. و آن چیز، همدردی (شفقت) است. این مضمونی است که جیمز جویس به دست می گیرد و در یولیسیز^۱ آن را بسط می دهد - بیدار کردن و هدایت قهرمان کتابش، استفن دِ دالوس، به انسان شدن، از طریق همدردی با لئوپلد بلوم. این عمل، گشودن دریچه قلب او به روی عشق و هموار کردن راه بود.

در اثر بزرگ بعدی جویس، شب عزای فینگانها^۲ عددی مرموز وجود دارد که مرتباً اینجا و آنجا پیدا می شود. این عدد ۱۱۳۲ است. برای مثال، یک جا به عنوان تاریخ ذکر می شود، و جایی دیگر به آدرس خانه تبدیل می گردد، و به صورت ۳۲ م غربی خیابان ۱۱ م ذکر می شود. در هر فصلی با بهره گیری از یک تمهید عدد ۱۱۳۲ ظاهر می شود. هنگامی که مشغول نوشتن راهنمای مختصر شب عزای فینگانها^۳ بودم، به هر طریقی که می توانستم سعی کرد بفهمم این شماره لعنتی ۱۱۳۲ چیست؟ سپس به یاد آوردم که در یولیسیز، هنگامی که بلوم در خیابانهای دوبلین پرسه می زند، تویی به نشانه ظهر از فراز برجی فرومی افتد، و او با خود فکر می کند، «قانون سقوط اجسام، ۳۲ فوت بر مجذور نایه» فکر می کردم، ۳۲ باید عدد هبوط باشد. همچنین فکر می کردم عدد ۱۱ نیز احتمالاً به نوشتن دهه اشارت دارد، ۱، ۲، ۳، ۴، ۵، ۶، ۷، ۸، ۹، ۱۰ - و سپس ۱۱، و شما دوباره آغاز می کنید. اشارات دیگری نیز در یولیسیز وجود داشت که مرا به فکر می انداخت، خب، آنچه در اینجا داریم احتمالاً شماره هبوط، ۳۲، و ۱۱ شماره نجات از گناه در نتیجه قربانی شدن عیسی مسیح است؛ گناه و بخشودگی؛ مرگ و تجدید حیات. شب عزای فینگانها می بایست به حادثه ای مربوط باشد که در یکی از پارکهای بزرگ دوبلین به نام پارک ققنوس اتفاق افتاده است. ققنوس پرنده ای است که خود را می سوزاند تا خاکستر شود و سپس دوباره جان می گیرد و زنده می شود. از این رو، پارک ققنوس به باغ عدن تبدیل می شود که هبوط در آن اتفاق می افتد و صلیب در کاسه سر آدم کاشته می شود؛ جویس می گوید: آه ققنوس خطا کار. لذا ما با مقولات مرگ و

1) *Ulysses*

2) *Finnegans Wake*

3) *A Skeleton Key to Finnegans wake*

رستگاری مواجهیم. به نظر می‌رسد که این تفسیر، پاسخ بسیار خوبی به مسئله باشد، و به هر حال پاسخی است که من در راهنمای مختصر ارائه کرده‌ام.

اما یک روز عصر هنگامی که درسی را برای دانشجویان اسطوره‌شناسی تطبیقی آماده می‌کردم، ضمن قرائت دوباره رساله پولس به رومیان که به نظر می‌رسید جان‌کلام همه مطالبی باشد که جویس در شب عزای فنینگان‌ها در ذهن داشته است. پولس می‌نویسد: «چون خداوند همه را به حال خود در گناه رها کرده است، تا بتواند رحم خود را به همه نشان دهد.» شما نمی‌توانید آن قدر مرتکب گناه شوید که رحمت خدا نتواند شامل حالتان شود، پس فرصتی در اختیار او بگذارید. به گفته لوتر «شجاعانه گناه کن»، و بین تا چه اندازه می‌توانی رحمت خدا را برانگیزی. گناهکار بزرگ، بیدارکننده خداوند برای اعمال شفقت است.^۱ در حوزه شناخت تناقض اخلاقیات و ارزش‌های زندگی، این مطلب یک انگاره اساسی است.

لذا به خود گفتم، «بسیار خوب، این واقعاً همان چیزی است که جویس درباره‌اش صحبت می‌کند.» پس آن را در دفترچه یادداشت مربوط به جویس نوشتم: «رومیان، باب ۱۱، آیه ۳۲.» می‌توانید شگفتی مرا حدس بزنید؟ باز هم همان عدد ۱۱۳۲، درست در متن کتاب مقدس! جویس این تناقض کیش مسیحیت را به عنوان مضمون بزرگترین شاهکار زندگی خود انتخاب کرده است. او در این اثر، بی‌رحمانه اعماق شرارت خصوصی و عمومی زندگی و کردار انسان را در فرایند آشکارا گناه‌آلود تاریخ بشر، توصیف کرده است. همه چیز در آن جا است — با عشق گفت.

موپوز: آیا غربی‌ها می‌توانند تجربه‌ای عرفانی را درک کنند که الهیات را پشت سر می‌گذارد؟ چنانچه انگاره شما از خداوند در فرهنگی شکل گرفته باشد که دریافت‌های شما از واقعیت را علم تعیین می‌کند، چگونه می‌توانید این زمینه غایی را که شمن‌ها درباره‌اش صحبت می‌کنند تجربه کنید؟

کمبل: خب، مردم آن را تجربه می‌کنند. کسانی که در قرون وسطا آن را تجربه کردند

(۱) به قول حافظ خودمان:

که مستحق کرامت گناهکارانند

نصیب ما است بهشت ای خداشناس برو
یا:

معنی عفو و رحمت آمرزگار چیست

سهر و خطای بنده گرش اعتبار نیست

معمولاً به عنوان بدعت‌گذار سوزانده شدند. یکی از بزرگترین بدعت‌ها در غرب، بدعتی است که بر زبان مسیح جاری شد؛ هنگامی که گفت، «من و پدر یکی هستیم.» وی به دلیل بیان این گفته بود که به صلیب کشیده شد. نهصد سال پس از مرگ مسیح، یک صوفی و عارف بزرگ در قرون وسطا اعلام کرد: «من و معشوقم یکی هستیم»، و او نیز به صلیب کشیده شد. او همان طور که به سمت صلیب می‌رفت با خدا راز و نیاز می‌کرد و می‌گفت: «آه خدای من، اگر آنچه را به من آموخته‌ای به این مردم نیز آموخته بودی، آنها با من این کار را نمی‌کردند. اگر به من هم نیاموخته بودی، این اتفاق نمی‌افتاد. خداوند و هرکاری که می‌کند مبارک است.» یکی دیگر از عارفان صوفی می‌گوید، «عملکرد جامعه ارتدوکس آن است که از طریق ریاضت‌کشی و مرگ، عارف را به آرزویش که یگانگی با خداوند است برساند.»

مویرز: امروزه چه چیزی این تجربه را قطع کرده است؟
 کعبل: ویژگی دموکراسی آن است که حاکمیت اکثریت را نه تنها در سیاست، بلکه در عرصه تفکر نیز نافذ می‌شمارد. البته در تفکر، اکثریت همواره به خطا می‌رود.
 مویرز: همواره به خطا می‌رود؟

کعبل: در مسایلی از این دست، بله. نقش اکثریت در رابطه با روح آن است که سعی کند گوش خود را در مقابل کسی که تجربه‌ای ورای تأمین غذا، مسکن، فرزند و ثروت دارد بگشاید.

آیا کتاب بیت سینکلر لویس را خوانده‌اید؟

مویرز: سال‌ها قبل.

کعبل: سطر آخر آن را به یاد دارید؟ «در سراسر زندگیم هرگز کاری را که می‌خواسته‌ام انجام نداده‌ام.» این انسانی است که هیچگاه وجد خود را دنبال نکرده است. من این سطر را هنگامی شنیدم که در سارا لارنس درس می‌دادم. پیش از آنکه ازدواج کنم عادت داشتم نهار و شام را در رستوران بخورم. پنجشنبه شب‌ها خدمتکاران در برونشویل به مرخصی می‌رفتند، و بسیاری از خانواده‌ها شام را در رستوران صرف می‌کردند. غروب یک روز زیبا در رستوران مورد علاقه خود نشسته بودم، و در میز کنار من یک پدر، یک مادر، و یک پسر بچه لاغر اندام و حدوداً دوازده ساله نشسته بودند. پدر رو به پسر کرد و گفت، «آب گوجه‌فرنگیت را بخور.»

پسر گفت، «نمی‌خواهم.»
 پدر با صدایی بلندتر گفت، «آب گوجه‌فرنگیت را بخور.»
 مادر گفت، «مجبورش نکن کاری را که نمی‌خواهد انجام دهد.»
 پدر به او نگاه کرد و گفت، «اگر بخواید هر کاری را که دلش می‌خواهد انجام دهد
 نمی‌تواند زندگی کند. اگر بخواید هر کاری را که دوست دارد انجام دهد، خواهد مرد به
 من نگاه کن. در سراسر زندگی هرگز کاری را که می‌خواسته‌ام انجام نداده‌ام.»
 و من به خود گفتم، «خدای من، این بیت است که تناسخ پیدا کرده است!»
 این انسانی است که هیچگاه وجد خود را دنبال نکرده است. شاید در زندگی
 موفقیت‌هایی کسب کنید، اما بعداً که به آن فکر می‌کنید با خود بگویید، این چه جور
 زندگی‌ای بود؟ چه فایده‌ای داشت که در سراسر زندگی کاری را که می‌خواستید انجام
 ندادید؟ من همیشه به دانشجویانم می‌گویم، جایی بروید که جسم و روحتان خواستار
 آن است. وقتی که احساسی دارید، روی آن بایستید، و نگذارید کسی شما را منحرف
 کند.

موپروز: اگر وجد خود را دنبال کنید چه اتفاقی می‌افتد؟
 کمبل: سعادت‌مند می‌شوید. در قرون وسطا، انگاره مطلوبی که در بسیاری از متون به
 چشم می‌خورد «گردونه بخت» است. گردونه یک تویی و یک طوقه چرخان دارد. اگر به
 طوقه گردونه بخت متصل باشید، ممکن است بالا و در حال پایین رفتن، یا پایین و در
 حال بالا آمدن باشید. اما اگر در تویی یا مرکز گردونه باشید، همیشه در یک محل قرار
 دارید. این مفهوم پیوند ازدواج است - من در کنار تو هستم، در سلامت یا بیماری، ثروت
 یا فقر، در حال صعود یا افول. من تو را به عنوان مرکز خود انتخاب می‌کنم، و تو سعادت
 من هستی، نه ثروتی که ممکن است برایم بیاوری، و نه منزلت اجتماعی، بلکه خود تو.
 این عمل نوعی دنبال کردن وجد است.

موپروز: برای کسی که بخواید چشمه جوشان زندگی جاودان، یا سعادت را نصیب خود
 سازد چه توصیه‌ای دارید؟

کمبل: همواره تجاربی را از سر می‌گذرانیم که در مواقعی حسی از این قضیه را به ما الفاء
 می‌کند، یعنی درباره اینکه سعادت‌مان کجا است حسی شهودی پیدا می‌کنیم. باید این
 حس را قاپید.



گردونهٔ بخت، فرانسه، قرن چهاردهم

هیچ‌کس نمی‌تواند به شما بگوید چه اتفاقی خواهد افتاد. باید یاد بگیرید که عمق خود را درک کنید.

مویرز: شما کی متوجه سعادت خود شدید؟

کمبل: هنگامی که هنوز بچه بودم. من هرگز به کسی اجازه نمی‌دهم با فشار مرا از مسیر خارج سازد. خانواده‌ام همیشه به من کمک کرده‌اند تا کاری را که واقعاً و عمیقاً می‌خواسته‌ام انجام دهم. من حتی نفهمیدم که مسئله‌ای وجود دارد.

مویرز: ما والدین چگونه می‌توانیم به فرزندانمان کمک کنیم سعادت خود را درک کنند؟ کمبل: باید فرزند خود را بشناسید و به او توجه کنید. در این صورت می‌توانید به او کمک

کنید. وقتی در سارا لارنس درس می‌دادم، حداقل هر دو هفته یک بار، به مدت حدود نیم ساعت با هر یک از دانشجویانم کنفرانس انفرادی داشتم. در این حالت، اگر درباره چیزهایی صحبت می‌کنید که دانشجویان باید بخوانند، و ناگهان روی چیزی انگشت می‌گذارید که دانشجو واقعاً به آن واکنش نشان می‌دهد، مشاهده می‌کنید که چشمانشان گشوده می‌شود و رنگ صورتشان تغییر می‌کند. در واقع، امکان زندگی به روی آنها گشوده شده است. همه چیز می‌تواند به خود بگویید این است، «امیدوارم این جوان به این موضوع بچسبد.» شاید آنها این کار را انجام بدهند یا ندهند، اما اگر این کار را کردند، زندگی را درست در همان اتاق پیدا کرده‌اند.

مویرز: و برای انجام این کار لازم نیست که شخص شاعر باشد.
کمبل: شاعران صرفاً کسانی هستند که به دلیل حرفه و شیوه زندگی‌شان با سعادت خود تماس دارند. اغلب مردم دلمشغول چیزهای دیگراند. آنها خود را درگیر فعالیت‌های اقتصادی و سیاسی می‌کنند، یا به شرکت در جنگی فراخوانده می‌شوند که به آن علاقه‌ای ندارند، و نگهداری این عروۃ‌الوثقی در چنین شرایطی دشوار است. به هر روی، این شگردی است که هر کس ناگزیر است آن را به نوعی برای خودش ابداع کند. اما اغلب کسانی که در قلمرو اشتغالات به اصطلاح غیر حرفه‌ای زندگی می‌کنند، این ظرفیت را دارند که به انتظار بیدار شدن بنشینند، و به حوزه‌ای دیگر حرکت نمایند. من این مطلب را می‌دانم و وقوع آن را در میان دانشجویان دیده‌ام.

هنگامی که در یک مدرسه پیش‌دانشگاهی درس می‌دادم عادت داشتم با پسرای که سعی می‌کردند برای آینده حرفه‌ای خود تصمیم بگیرند صحبت کنم. پسری نزد من می‌آمد و می‌پرسید، «فکر می‌کنید من می‌توانم این یا آن کار را انجام دهم؟ فکر می‌کنید می‌توانم نویسنده شوم؟»

من پاسخ می‌دادم، «نمی‌دانم. آیا می‌توانید ده سال نومی‌دی را تحمل کنید، بدون آنکه کسی به شما توجهی نشان دهد، یا فکر می‌کنید می‌خواهید در همان گام اول یک کتاب بفروش بنویسید؟ اگر دل آن را دارید که در هر شرایطی پای چیزی که واقعاً می‌خواهید بایستید، بسیار خوب، پاپیش بگذارید.»

سپس پدر یکی از آنها می‌آمد و می‌گفت، «نه، تو باید حقوق بخوانی، چون پول در این رشته است.» دنبال کردن این دیدگاه، در واقع گرفتن طوقه گردونه است، نه تویی

آن! این دیدگاه، سعادت شما را دنبال نمی‌کند.

می‌خواهید به بخت و اقبال فکر کنید، یا به سعادت خود بیندیشید؟
در سال ۱۹۲۹، درست سه هفته پیش از سقوط وال استریت، در حالی که هنوز دانشجو بودم از اروپا بازگشتم، و لذا به مدت پنج سال هیچ شغلی نداشتم. کاری وجود نداشت، و برای من دوران مهمی بود.

مویرز: دوران مهم؟ عمق رکود؟ چه چیز آن برای تان جالب بود؟
کمبل: احساس فقر نمی‌کردم، فقط حس می‌کردم پولی در بساط ندارم. در آن دوران، مردم با هم بسیار مهربان بودند. به عنوان مثال، من فروبنیوس^۱ را کشف کردم. ناگهان مرا گرفت، و من حس کردم باید همه نوشته‌های او را بخوانم. لذا به یک کتاب‌فروشی که در نیویورک می‌شناختم نامه‌ای نوشتم، و آنها ضمن ارسال همه کتاب‌های او به من اطلاع دادند که مادام که شغلی پیدا نکرده‌ام، لازم نیست بهای کتاب‌ها را پردازم - چهار سال بعد کار پیدا کردم.

در وودستاک^۲ نیویورک پیرمرد شگفت‌انگیزی زندگی می‌کرد که مستغلاتی با اتاق‌های کوچک لانه مرغی داشت و آنها را به اشخاص جوانی که فکر می‌کرد در رشته‌های هنری آینده‌ای دارند، به مبلغ سالانه بیست دلار اجاره می‌داد. در این ساختمان آب لوله‌کشی وجود نداشت، و آب از یکی دو تلمبه تأمین می‌شد. او می‌گفت مایل نیست آب لوله‌کشی به ساختمان بیاورد، زیرا آن گروه از مردم را که جذب این امکانات می‌شوند دوست ندارد. در این مکان بود که اغلب مطالعات و کارهای اساسی خود را انجام دادم. دوران باشکوهی بود. من سعادت خود را دنبال می‌کردم.

به این دلیل وارد مقوله سعادت شدم که در سانسکریت که زبان معنوی بزرگ جهان است، سه اصطلاح وجود دارد که به معنی حاشیه یا محل پریدن به قلمرو امر متعال است: ست، شیت، و آناندا. واژه «ست» به معنی هستی، «شیت» به معنی آگاهی، و «آناندا» به معنی سعادت یا وجد است من با خود فکر کردم، «نمی‌دانم آگاهی من آگاهی درستی است یا نه؛ نمی‌دانم آنچه درباره هستی خود می‌دانم، به درستی همان هستی من است یا نه؛ اما می‌دانم که وجدم در کجا است. پس بگذار به وجد بچسبم، زیرا آگاهی و

1) Frobenius

2) Woodstock

هستی مرا ببرایم به ارمغان خواهد آورد.» فکر می‌کنم این برداشت بخوبی عمل کرده است. مویرز: آیا ما هرگز حقیقت را می‌دانیم؟ آیا هرگز آن را پیدا می‌کنیم؟ کمبل: هر شخصی می‌تواند عمق، تجربه، و نوعی اعتقاد به تماس با ست - شیت - آناندای خود، یا هستی خود از طریق آگاهی و سعادت را داشته باشد. مذهبی‌ها به ما می‌گویند تا زمانی که نمیریم و به بهشت نرویم نمی‌توانیم واقعاً سعادت را تجربه کنیم. اما به عقیده من، مادام که زنده هستید تا می‌توانید به این تجربه بپردازید. مویرز: سعادت، اکنون است.

کمبل: در اوقات شگفت‌انگیزی که در بهشت هستید چنان محو تماشای جمال خداوند خواهید شد که فرصت پرداختن به تجربه شخصی خویش را نخواهید داشت. بهشت محل تجربه کردن نیست، جای این کار همین جا است.

مویرز: هنگامی که سعادت خود را دنبال می‌کنید، آیا پیش آمده است که مثل من در بعضی لحظات، حس کنید دست‌هایی پنهان به شما کمک می‌کنند؟

کمبل: همیشه. این مطلب معجزه‌آسا است. من حتی اعتقادی خرافی دارم که در نتیجه حضور همیشگی دست‌های پنهان در من نشو و نما کرده است. آن عقیده این است که چنانچه سعادت خود را دنبال کنید، خود را در مسیری انداخته‌اید که همواره وجود داشته و در انتظار شما بوده است، و آن نوعی از زندگی که باید بگذرانید، همانی است که می‌گذرانید. وقتی بتوانید این مطلب را ببینید، با کسانی ملاقات خواهید کرد که در حوزه سعادت شما هستند، و درها را به روی شما می‌کشایند. حرف من این است که سعادت خود را دنبال کنید، و ترس به خود راه ندهید؛ در این صورت در جایی که انتظارش را ندارید درها به روی شما گشوده خواهند شد.

مویرز: آیا هرگز با کسی که امکانات حمایت نامریی ندارد احساس همدردی کرده‌اید؟ کمبل: کسی که امکانات حمایت نامریی ندارد؟ بله، او کسی است که همدردی برمی‌انگیزد، او انسانی فقیر است. دیدن تلوتلو خوردن او در حالی که همه آب‌های زندگی در همان جا جاری هستند، واقعاً رقت‌انگیز است.

مویرز: آب‌های زندگی جاودانی در همان جا جاری‌اند؟ در کجا؟ کمبل: هر کجا که هستید - اگر سعادت خود را دنبال کنید، از این تازگی، و این حضور زندگی در درون خویش، همواره لذت خواهید برد.

ماجرای قهرمان

بعلاوه، حتی ناگزیر نیستیم خطر ماجراجویی را به جان بخریم، زیرا قهرمانان همه دوران‌ها قبلاً این کار را کرده‌اند. هزارتو کاملاً شناخته شده است. فقط باید ردپای قهرمان را دنبال کنیم؛ در این صورت، هر کجا آموخته بودیم کراهتی ببینیم، خدایی خواهیم یافت؛ و هر کجا آموخته بودیم دیگری را به قتل برسانیم، خود را خواهیم کشت؛ و هر کجا آموخته بودیم به بیرون سفر کنیم، به مرکز تجربه خویش بازخواهیم گشت؛ و هر کجا آموخته بودیم تنها باشیم، با همه جهان خواهیم بود.

جوزف کمبل

ویژگی: چرا در اسطوره‌شناسی این قدر داستان درباره قهرمان وجود دارد؟
کمبل: چون چیزی است که ارزش نوشتن دارد. حتی در رمان‌های مردم‌پسند، شخصیت اصلی، زن یا مرد قهرمانی است که چیزی ورای دستاوردها یا تجارب معمول را یافته یا انجام داده است. قهرمان کسی است که زندگی خود را نثار چیزی بیش از خودش کرده است.

ویژگی: پس در همه این فرهنگ‌ها، قهرمان، صرف‌نظر از لباسی محلی که بر تن می‌کند، چه کرداری دارد؟

کمبل: قهرمانان دو نوع کردار انجام می‌دهند. یکی کردار جسمانی است که در آن قهرمان

دست به اقدامی شجاعانه در نبرد می‌زند، یا زندگی کسی را نجات می‌دهد. نوع دیگر کردار معنوی است که در آن قهرمان یاد می‌گیرد گسترهٔ ماوراءطبیعی زندگی معنوی انسان را تجربه کند و سپس با پیامی باز می‌گردد.

ماجرای مجربی معمول قهرمان با شخصی آغاز می‌شود که چیزی از او گرفته شده، یا حس می‌کند در تجارب معمول موجود یا مجاز برای اعضای جامعه‌اش چیزی کم است. این شخص به یک سلسله ماجراجویی‌های خارق‌العاده دست می‌زند، تا آنچه را که از دست داده است بازگرداند یا نوعی اکسیر حیات را کشف کند. ماجرا غالباً در یک دور، شامل یک رفت و یک برگشت، اتفاق می‌افتد.

اما ساختار و چیزی از مفهوم معنوی این ماجرا را می‌توان در آیین‌های بلوغ یا آشناسازی جوامع قبیله‌ای اولیه دید، که در آن کودک مجبور می‌شود کودکی خود را کنار بگذارد و بالغ شود - می‌توان گفت، مردن در شخصیت و روان کودکانه‌اش، و بازگشتن در هیأت یک فرد بالغ و مسئول. این ماجرا یک تحول روانشناختی بنیادی است که همه باید آن را از سر بگذرانند. ما در شرایط وابستگی، تحت حمایت یا نظارت شخصی دیگر، به مدت چهارده تا بیست و یک سال، در دوران کودکی به سر می‌بریم - و چنانچه بخواهید دکترا بگیرید، این مدت شاید سی و پنج سال طول بکشد. شما به هیچ‌وجه عاملی آزاد و خود - مسئول نیستید، بلکه وابسته‌ای فرمان بردارید که مجازات و پاداش را انتظار می‌کشید و دریافت می‌کنید. خارج شدن از این موقعیت نارس روانشناختی، و دست یافتن به شهادت لازم برای پذیرفتن مسئولیت خویش و پیدا کردن اعتماد به نفس، مستلزم مرگ و رستاخیز است. این بن‌مایهٔ اصلی سفر جهانی قهرمان است - ترک یک موقعیت و پیدا کردن منشاء زندگی که شما را در موقعیتی غنی‌تر یا بالغ‌تر قرار دهد. مویرز: پس اگر ما حتی در مفهوم گستردهٔ نجات دادن جامعه، قهرمان نباشیم، باز هم باید آن سفر درونی معنوی و روانشناختی را انجام دهیم.

کمبل: درست است. اوتو رنک^۱ در کتاب کوچک و مهم‌اش *اسطورهٔ ولادت قهرمان*^۲ توضیح می‌دهد که هر کسی در متولد شدن خود یک قهرمان است، زیرا یک تحول عظیم روانشناختی و جسمانی را از سر می‌گذراند؛ از یک موجود آبروی کوچک که در قلمروی

۱) Otto Rank

۲) *The Myth of the Birth of The Hero*

از مایع مشیمه‌ای زندگی می‌کند، به یک پستاندار هوازی که نهایتاً باید بر پای خود بایستند تبدیل می‌شود. این فرایند، تحولی عظیم است، و چنانچه آگاهانه بر عهده گرفته می‌شد، می‌توانست عملی قهرمانانه باشد. برای مادر نیز که کل این عمل را امکانپذیر می‌کرد، عملی قهرمانانه بود.

پوپرز: پس همه قهرمانان مرد نیستند؟

کمل: به هیچ وجه. جنس مذکر معمولاً نقش برجسته‌تری ایفا می‌کند، و علت آن صرفاً شرایط زندگی است. او بیرون از خانه و در جهان است، و زن در درون خانه جای دارد. اما به عنوان مثال، در میان آرتک‌ها که چندین بهشت داشتند، و هر یک از آنها بر اساس شرایط مرگ به افراد مختلف تخصیص داده می‌شد، بهشتی که به جنگجویان کشته شده در نبرد تعلق داشت، مادرانی را که به هنگام زایمان درمی‌گذشتند نیز در خود جای می‌داد. زاییدن یقیناً عملی قهرمانانه است، زیرا وقف کردن خود به پای زندگی شخصی دیگر است.

پوپرز: فکر نمی‌کنید ما این حقیقت را در جامعه خود از دست داده‌ایم، جایی که بیرون رفتن از خانه و به دست آوردن مقدار زیادی پول، قهرمانانه‌تر از پرورش فرزندان است؟
کمل: برای پول درآوردن تبلیغ بیشتری می‌شود. شما این ضرب‌المثل قدیمی را شنیده‌اید که می‌گوید: اگر سگی یک انسان را گاز بگیرد، داستانی ساخته نمی‌شود، اما اگر انسانی یک سگ را گاز بگیرد، یک داستان خواهید داشت. لذا واقعهای که همیشه اتفاق می‌افتد در صدر اخبار قرار نمی‌گیرد. می‌توان گفت، مادر بودن تازگی خود را از دست داده است.

پوپرز: هر چند مادر به عنوان قهرمان، انگاره شگفت‌انگیزی است.

کمل: من همیشه این طور فکر می‌کرده‌ام. این چیزی است که از خواندن اسطوره‌ها دستگیر شده است.

پوپرز: نوعی سفر است – شما باید از قلمرو ایمن مألوف و شناخته‌شده زندگی خود خارج شوید و این وظیفه را بر عهده بگیرید.

کمل: شما باید از خدمتکار به مادر تحول پیدا کنید. این تغییری بزرگ و متضمن خطرات فراوان است.

پوپرز: و هنگامی که از سفر خود همراه با یک کودک بازگردید، چیزی به دنیا آورده‌اید.

کمبل: نه تنها این، بلکه یک شغل مادام‌العمر نیز پیش رو دارید. اوتورنک این نکته را خاطر نشان می‌کند که دنیا پر از کسانی است که فکر می‌کنند عمل قهرمانانه آنها در متولد شدن کافی است تا احترام و حمایت کل جامعه را نصیب آنها نماید.

مویرز: اما هنوز سفری هست که پس از این مرحله باید انجام گیرد.

کمبل: سفری دراز با آزمون‌های فراوان در پیش است.

مویرز: معنای این آزمون‌ها، و آزمایش‌های دشوار چیست؟

کمبل: چنانچه بخواهیم از زاویه مقاصد به آن نگاه کنیم، این آزمایش‌های دشوار به این منظور طراحی می‌شوند که معلوم شود کسی که قصد قهرمان شدن دارد، واقعاً قهرمان است یا نه. آیا او واقعاً مرد این میدان هست؟ می‌تواند بر مخاطرات فایق آید؟ آیا جسارت، معرفت، و ظرفیت لازم برای این کار را دارد؟

مویرز: به نظرم می‌رسد که ما در فرهنگ دینی سهل‌گیرانه خود فراموش کرده‌ایم که هر سه دین بزرگ موجود در جهان به ما می‌آموزند که آزمایش‌های دشوار سفر قهرمان، بخشی معنادار از زندگی است، و هیچ پاداشی نیست که بهای آن پرداخت نشده باشد. قرآن می‌گوید، «فکر می‌کنید بدون از سر گذراندن آزمایش‌هایی که دیگران قبل از شما از سر گذرانده‌اند، وارد باغ بهشت می‌شوید؟» و مسیح در انجیل متی می‌گوید: «دروازه زندگی بزرگ، و راهی که به آن منتهی می‌شود باریک است، و کم‌اند کسانی که می‌توانند آن را پیدا کنند.» قهرمانان سنت یهودی نیز پیش از آنکه وارد قلمرو رستگاری شوند، آزمون‌های دشواری را پشت سر می‌گذارند.

کمبل: اگر درک کنید که مسئله واقعی، نثار کردن خود به پای هدفی بزرگتر یا شخصی دیگر است – متوجه می‌شوید که این کار همان آزمایش دشوار نهایی است. هنگامی که فکر کردن به خود و صیانت نفس، جایگاه درجه اول خود را از دست می‌دهد، تحولی حقیقتاً قهرمانانه از آگاهی را می‌گذرانیم.

و چیزی که همه اسطوره‌ها باید به آن بپردازند، تحول نوعی از آگاهی به نوعی دیگر است. شما به شیوه‌ای فکر می‌کرده‌اید، و اکنون باید به شیوه‌ای دیگر فکر کنید.

مویرز: آگاهی چگونه تحول پیدا می‌کند؟

کمبل: یا با پشت سر گذاشتن آزمون‌های دشوار، یا در نتیجه مکاشفه‌های اشراقی. فقط این دو عامل آزمون‌ها و مکاشفه‌ها دست‌اندرکارند.

مویز: آیا در تمام این داستان‌ها یک لحظه نجات وجود ندارد؟ زن از چنگ اژدها نجات پیدا می‌کند، شهر از نابودی، و قهرمان در لحظه بحرانی از مخاطره می‌رهد.

کمبل: بله، همین طور است. هیچ کردار قهرمانی، بدون دستاورد نیست. می‌توانیم نهرمانی داشته باشیم که شکست می‌خورد، اما چنین قهرمانی معمولاً در هیأتی مسخره نمودار می‌شود؛ کسی که خواهان به دست آوردن چیزی بیش از توانایی خویش است.

مویز: فرق یک قهرمان با یک رهبر چیست؟

کمبل: این مسئله‌ای است که تولستوی در جنگ و صلح به آن پرداخته است. در این اثر با ناپلئونی مواجهیم که اروپا را تاراج کرده و اکنون در آستانه اشغال روسیه است. تولستوی این سؤال را مطرح می‌کند: آیا رهبر واقعاً یک رهبر است، یا صرفاً کسی است که در پیشانی یک موج قرار گرفته است؟ از دیدگاه روانشناسی می‌توان گفت رهبر کسی است که درک کرده باشد چه چیز را می‌توان به دست آورد، و آن را به دست آورد.

مویز: گفته شده است رهبر کسی است که امر ناگزیر را تشخیص داده و پیشاپیش آن قرار گرفته است. ناپلئون رهبر بود، اما به این تعبیر که به خاطر بشریت کارهای بزرگ انجام داده باشد، قهرمان نبود. کارهای او به خاطر فرانسه و شکوه فرانسه بود.

کمبل: پس او یک قهرمان فرانسوی است، این طور نیست؟ این موضوع یکی از مسایل امروز است. در شرایطی که کل کره زمین باید در کانون توجه ما قرار گیرد، آیا قهرمان یک دولت یا مردم معین همان چیزی است که ما امروز به آن نیاز داریم؟ ناپلئون همتای قرن نوزدهمی هیتلر در قرن بیستم است. ویرانی اروپا به دست ناپلئون هولناک بود.

مویز: پس شما می‌توانید یک خدای محلی باشید، و در آزمون بزرگتری که در مقیاسی کیهانی برگزار می‌شود مردود شوید؟

کمبل: بله. یا می‌توانید یک خدای محلی باشید، اما در نظر مردمی که شکست‌شان داده‌اید، دشمن قلمداد شوید. اینکه شخصی را قهرمان یا هیولا بنامید، به کانون آگاهی شما بستگی دارد.

مویز: پس باید مراقب باشیم کرداری را که در یک مفهوم اسطوره‌شناختی بزرگتر نهرمانانه محسوب نمی‌شود، قهرمانانه قلمداد نکنیم.

کمبل: نمی‌دانم. چنین کرداری می‌تواند کاملاً قهرمانانه باشد — به عنوان مثال، شخصی که زندگی خود را در راه مردمش فدا می‌کند.

مویرز: آه، بله. آن سرباز آلمانی که می میرد -
 کمبل: - همان قدر قهرمان است که آن امریکایی که به آنجا اعزام شده تا او را بکشد.
 مویرز: پس آیا قهرمان گرایی هدفی اخلاقی دارد؟
 کمبل: هدف اخلاقی آن نجات یک قوم، یا یک شخص، یا حمایت از یک اندیشه است.
 قهرمان خود را برای چیزی قربانی می کند - این جنبه اخلاقی آن است. البته از زاویه ای
 دیگر می توان گفت، اندیشه ای که او خود را به خاطر آن قربانی کرد، فکر قابل احترامی
 نبود. این داوری از چشم اندازی دیگر انجام می گیرد، اما نافی جنبه قهرمانی ذاتی کردار
 انجام شده نیست.

مویرز: این زاویه دید نسبت به قهرمان با آنچه من در جوانی آموختم فرق می کند؛
 هنگامی که داستان پرومته را می خواندم که در پی آتش می رود و آن را باز می گرداند، و با
 رنجی که به خاطر این کار می کشد، کل بشریت را منتفع می کند.

کمبل: بله. پرومته آتش را برای بشر و در نتیجه، تمدن به ارمغان می آورد. آتشی که
 دزدیده می شود یک مضمون اسطوره ای جهانی است. غالباً یک حیوان یا پرنده حیلہ گر
 آتش را می دزدد، و سپس آن را به گروهی از حیوانات یا پرندگان تازه نفس واگذار می کند
 تا با آن بگریزند. گاهی اوقات حیوانات در حالی که آتش را دست به دست می کنند
 می سوزند، و گفته می شود که علت آن رنگ های متفاوت آنها است. داستان دزدی آتش،
 داستانی متداول و جهانی است.

مویرز: مردم در هر فرهنگی سعی می کنند توضیح دهند که آتش از کجا آمده است؟
 کمبل: در واقع این داستان ها تلاش برای توضیح منشاء آتش نیست، بلکه بیشتر به
 ارزش آتش می پردازد. انسان با سرقت آتش، خود را از حیوانات جدا می کند.
 هنگامی که شب در جنگل باشید، آتشی روشن می کنید که حیوانات را دور نگاه
 می دارد. می توانید چشمان آنها را ببینید که برق می زنند، اما به محدوده آتش نزدیک
 نمی شوند.

مویرز: پس بازگویی این داستان صرفاً برای الهام بخشیدن به دیگران یا طرح یک نکته
 اخلاقی نیست.

کمبل: خیر. این داستان ها ناظر بر ارزیابی آتش، و اهمیت آن برای ما، و چیزی است که
 ما را از حیوانات جدا کرده است.

PROMETHEVS.

ARTES ET INGENIVM, VEL ARTIVM
INVENTORES.

PLato in Protagora sub persona Socraris, huiusmodi narrat de Actium origine fabulam: Erat, inquit, aliquando tempus, quo dii quidem erant, mortalium autem genera non erant. Postquam autem & his tēpus fatis constitutū venit, vt crearentur, formabant ipsa dii intra terrā ex terra & igne permixtis, & ex iis quæ igne ac terra permiscētur. Quū verò in lucē iam illa producturi essent, illorum ornandorum facultatumq; singulis, pro vt deceret, distribuēdarū curā Prometheo & Epimetheo remādarūt. At Epimetheus sibi distribuēdi munus deposcit, & Prometheo, dum ego distribuo, dicit, Aspice & considera. Sicque illo persuāso, distributionem facit. Hic verò aliis robur absque celeritate apponebat, alia debiliora velocitate ornabat, alia armabat, aliis incermi data natura, aliam quandam facultatem ad salutem excogitabat. Quæ enim ex ipsis parua fecerat, iis volatilem fugam aut ferream habitationem tribuebat. Quæ verò magnitudine auxerat, ea hac ipsa seruabat, & relicta hoc modo exequans distribuēbat: ea industria, vt cauere, ne quod genus interiret. Postquam vniutuz corruptionis effugia ipsis suppeditasset, facilitatem anni tēpora & varias coeli tempestates sub dio ferendi excogitabat: induens illā densis pilis, & solidis pellibus, quæ & hyemem & æstum cere possent: & quæ singulis cubilia petentibus proprium ac naturale stratum itidem essent: & pedibus alia ungulis, alia pilis & coriis solidis ac exunguibz muniuit. Necnon alimenta aliis suppeditabat, his herbas ex terra, illis arborum fructus: aliis radices, quibusdam verò aliorum animalium laniatum in alimentum dabat. Et his quidem paucam sobolem tribuebat, his verò quæ illis dilaniarentur, multā, quo genus ipsum conseruaretur. Proinde Epimetheus, vt qui non vique deo sapiens esset, non animaduertit, se facultates in bruta animantia expendisse. Restabat adhuc ipsi inornatum hominum genus, & quid cum ipso ageret, ambigebat. Quo dubitante, venit Prometheus, inspecturus distributionem, & videt reliqua quidem animalia accuratē omnia habere, hominem verò nudum, non calceatum & incermem, iamque fatalis dies aderat, qua etiam hominem terra in lucem prodire oportebat. Consilij itaque inopia præhensus Prometheus, & quamnam homini salutem reperiret nesciens, Vulcani & Mineræ artificiosam sapientiam vnā cum igne furtim. Fieri enim nullo modo poterat, vt illa absque igne ab vllō possideretur, aut vllō utilis esset: & illam homini largitur. Sapientiam itaque circa parandum victum hoc modo homo accepit: artes verò versandi in rep. non habebat. Illa enim apud Iouem erat. Prometheo autem Iouis arcem ingredi non licebat, quoniam Iouis munitiones horrendæ erant. at in communem Mineræ & Vulcani domum, in qua artes exercebantur, furtim ingressus erat, & furto sublata ignea vulcani arte, alia mineræ, eas homini contulit. Et ex hoc contigit homini victus facultas. Prometheus vero post eam quæ fertur furti penam Epimethei causa dedit. Postquam autem homo diuinæ sortis particeps factus est, primū quidem propter Dei cognitionem ex igne contractam, solus inter omnia animantia deos esse putauit, iisq; aras & statuas dicauit. Deinde vocem & nomina breui per artem articulauit, habitationes, vestes, calceos, strata, & alimenta ex terra inuenit. Hoc autem modo instructi initio homines sparsim habitant, nullas habentes ciuitates. Cūq; feris imbecilliores essent



هیروگلیفی...، یوهان والریانو. لیون، ۱۵۸۶

نویز: آیا در مطالعات اسطوره‌شناسی خود به این نتیجه رسیده‌اید که نوعی جستار منحصراً بفرهنگ انسانی، نوعی الگوی معیار آرزو و اندیشه بشری، برای کل بشر چیزی را بپذیرد می‌آورد که در همه ما مشترک باشد، خواه یک میلیون سال قبل زندگی کرده باشیم، خواه هزار سال قبل؟

کمبل: نوع معینی از اسطوره وجود دارد که می‌توان آن را جستجوی رؤیایی، رفتن به جستجوی نوعی وسیلهٔ آسایش یا یک رؤیا نامید و در همهٔ اسطوره‌شناسی‌ها شکل یکسانی دارد. این چیزی است که من سعی کرده‌ام در اولین کتابم، *قهرمانی با هزار چهره*، ارائه دهم. همهٔ اسطوره‌شناسی‌های مختلف، جستجوی اساساً واحدی را برای ما مطرح می‌کنند. شما جهانی را که در آن هستید ترک می‌کنید و به اعماق زمین یا آسمان یا فاصله‌ای دور می‌روید. در آنجا به چیزی می‌رسید که در دنیای قبلی در آگاهی‌تان گم شده بود. سپس این مسئله پیش می‌آید که آن راز را با خود نگاه دارید و بگذارید جهان همچنان در خواب بماند، یا با آن بازگردید، و سعی کنید در جریان بازگشت دوباره به دنیای اجتماعی آن را حفظ کنید. انجام این کار چندان آسان نیست.

مویرز: پس قهرمان به دنبال چیزی می‌رود. او صرفاً یک ماجراجو نیست که به قصد سواری کردن به حرکت درآید؟

کمبل: هر دو نوع قهرمان را داریم؛ آنهایی که رفتن به سفر را خود انتخاب می‌کنند و آنهایی که این کار را نمی‌کنند. در نوعی از ماجرا، قهرمان مسئولانه و با قصد قبلی تدارک انجام کاری را می‌بیند. به عنوان مثال، آتنا به فرزند اودیستوس (اودیسه) تلماخوس (تلماک) می‌گوید، «برو پدرت را پیدا کن.» برای افراد جوان، جستجوی پدر یک ماجرای قهرمانی مهم است. این ماجرا ناظر بر درک شخصیت، طبیعت، و منشاء خویش است. قهرمان، این کار را با قصد قبلی انجام می‌دهد. مثال دیگر، افسانهٔ الههٔ مهم سومری، اینانا است که به جهان زیرین نزول کرد و مرگ را پذیرا شد تا معشوق خود را به زندگی بازگرداند. از طرف دیگر ماجراهایی وجود دارند که به درون آن پرتاب می‌شوید - به عنوان مثال فراخوانده شدن به ارتش. شما قصد این کار را نداشته‌اید، اما اکنون داخل آن هستید. شما مرگ و رستاخیز را از سر گذرانده‌اید، لباس نظامی پوشیده‌اید، و اکنون موجود دیگری هستید.

نوعی از قهرمان که غالباً در اسطوره‌های سلتی دیده می‌شود، شاهزاده‌ای شکارچی است که بر اثر اغوای یک گوزن وارد جنگلی می‌شود که قبلاً هیچ‌گاه وارد آن نشده است. در آنجا حیوان تغییر شکل می‌دهد و به ملکهٔ پریان، یا چیزی شبیه به آن تبدیل می‌شود. این نوعی از ماجرا است که قهرمان دربارهٔ کاری که انجام می‌دهد از قبل فکری ندارد، بلکه ناگهان خود را در قلمروی تغییر شکل یافته می‌بیند.

مویز: آیا ماجراجویی که اقدام به چنین سفری می‌کند از نظر اسطوره‌شناسی قهرمان است؟

کمبل: بله، چون همیشه برای آن آمادگی دارد. در این داستان‌ها ماجرای قهرمان در آن می‌افتد، همان ماجرای است که قهرمان برای آن آمادگی دارد. این ماجرا به گونه‌ای نمادین، تجلی شخصیت او است. حتی چشم‌انداز و شرایط محیط نیز با آمادگی او همساز است.

مویز: در جنگ ستارگان جورج لوکاس، سولو در آغاز مزدور است، اما در پایان به نجات لوک اسکای واکر می‌آید و به قهرمان تبدیل می‌شود.

کمبل: بله. در آنجا سولو عمل قهرمانانه قربانی کردن خود برای دیگری را انجام می‌دهد. مویز: فکر نمی‌کنید قهرمان محصول نوعی گناه یا خطا باشد؟ آیا سولو به این دلیل مقصر نبود که اسکای واکر را ترک کرده بود؟

کمبل: بستگی به آن دارد که چه نظامی از اندیشه را به کار بگیرید. سولو مردی بسیار عمل‌گرا است، دست‌کم آن طور که خودش فکر می‌کند ماتریالیست است. اما در عین حال انسانی بخشنده است که خودش هم نمی‌داند. این ماجرا، آن بخش از شخصیت او را که خودش نیز بر آن وقوف ندارد فعال می‌کند.

مویز: پس شاید در وجود هر یک از ما قهرمانی کمین کرده باشد که خودمان هم نمی‌دانیم؟

کمبل: زندگی منش ما را آشکار خواهد کرد. با گذشت زمان، چیزهای بیشتری درباره خودمان می‌دانیم. به این دلیل، بسیار خوب است که بتوانیم خود را در موقعیت‌هایی قرار دهیم که طبیعت برتر ما را آشکار سازد، نه طبیعت پست‌ترمان را. «ما را به وسوسه دچار مگردان.»

اورتگای گاست^۱ در کتاب تأملاتی درباره دن‌کیشوت^۲، درباره محیط و قهرمان صحبت می‌کند. او به حرکت درآمد تا با غول‌ها مقابله کند، اما محیط او به جای غول‌ها، آسیاب‌های بادی را در مقابل او قرار داد. اورتگا خاطرنشان می‌کند که این داستان، حول وحش زمانی اتفاق می‌افتد که تفسیری مکانیستی از جهان پدیدار می‌شود، به گونه‌ای

1) Ortegay Gasset

2) *Meditations on Don Quixote*

که محیط دیگر در مقابل قهرمان واکنشی معنوی نشان نمی‌دهد. قهرمان امروزی در مقابل جهان سخت‌سری قرار می‌گیرد که به هیچ‌وجه به نیازهای معنوی او پاسخ نمی‌دهد.
مویرز: یک آسیاب بادی.



دن کیشوت

کمبل: بله، اما دن کیشوت با اختراع جادوگری که غول‌ها را به آسیاب‌های بادی تبدیل کرده بود، ماجرا را برای خود حفظ کرد. شما نیز چنانچه تخیلی شاعرانه داشته باشید می‌توانید این کار را انجام دهید. اما در دوران‌های گذشته، قهرمان در دنیایی مکانیستی حرکت نمی‌کرد، بلکه در دنیایی زنده عمل می‌کرد که به آمادگی معنوی او واکنش نشان می‌داد. اکنون به روایت تفسیری که در علوم جسمانی، جامعه‌شناسی مارکسیستی، و

روانشناختی رفتارگر ارائه می‌شود، جهان به حدی مکانیستی شده است که ما دیگر چیزی جز انگاره‌هایی قابل پیش‌بینی از سیم‌های پاسخ‌دهنده به محرک‌ها نیستیم. این تفسیر قرن نوزدهمی، آزادی اراده انسان را در زندگی جدید تحت فشار قرار داده است. مویز: به تعبیری سیاسی، آیا این خطر وجود دارد که این اسطوره‌های قهرمانان به ما بیاموزند به کردار دیگران طوری نگاه کنیم که گویی در یک آمفی تئاتر یا استادیوم یا سینما نشسته‌ایم و اعمال بزرگ دیگران را تماشا می‌کنیم، در حالی که خود را با ناتوانی مان تسلا می‌دهیم.

کمل: فکر می‌کنم این چیزی است که اخیراً در این فرهنگ دچارش شده‌ایم. کسی که به جای شرکت در مسابقات قهرمانی به تماشای آن می‌نشیند، در واقع در آنچه حاصل می‌شود به نیابت حضور دارد. اما وقتی به این مسئله فکر کنید که مردم در تمدن ما واقعاً چه مسیری را طی می‌کنند، در می‌یابید که انسان مدرن بودن بسیار غم‌انگیز است. جان کدن دشوار اغلب کسانی که ناگزیرند نان خانواده را تأمین کنند، نوعی نابودی زندگی است.

مویز: اما من فکر می‌کنم باید آن را معادل با طاعون‌های قرن دوازدهم و - کمل: شیوه زندگی آنها بسیار فعال‌تر از ما بود. ما در اداره‌ها می‌نشینیم. این مطلب مهم است که در تمدن ما میان‌سال‌ی مسئله برجسته‌ای است.

مویز: دارید از مسایل شخصی صحبت می‌کنید! کمل: من میان‌سال‌ی را پشت سر گذاشته‌ام، لذا درباره آن کمی اطلاعات دارم. یکی از ویژگی‌های زندگی یک‌جانشینی ما آن است که در آن نوعی هیجان فکری وجود دارد یا می‌تواند وجود داشته باشد، اما جسم ما دخالت زیادی در آن ندارد. لذا باید تعمداً به نمرین‌های مکانیکی از قبیل نرمش‌های روزانه و نظایر آن پردازیم. لذت بردن از این چیزها برای من بسیار دشوار است، اما چاره‌ای نیست. در غیر این صورت تمام جسم شما خواهد گفت، «نگاه کن، مرا کاملاً فراموش کرده‌ای. دارم به یک مرداب تبدیل می‌شوم.»

مویز: باز هم به نظر من داستان‌های قهرمانان می‌توانند به نوعی آرام‌بخش تبدیل شوند که به جای عمل کردن، انفعال آرام تماشا کردن را در ما برانگیزند. روی دیگر سکه این است که به نظر می‌رسد دنیای ما از ارزش‌های معنوی تهی شده است. مردم احساس

ناتوانی می‌کنند. به نظر من، ناتوانی، ملالی که مردم حس می‌کنند، و بیگانگی آنها با نظم جهانی اطرافشان، ماجرای جامعه جدید است. شاید به قهرمانی نیاز داشته باشیم که تمنیات درونی‌تر ما را به صدا درآورد.

کمبل: این مطلب دقیقاً همان چیزی است که تی. اس. الیوت در سرزمین ویران آن را توصیف می‌کند: نوعی رکود جامعه‌شناختی زندگی‌ها و زیستن‌های غیراصیل که ما را در جنب‌خود گرفته و هیچ جنبه‌ای از زندگی معنوی ما، توانایی‌های مان، یا حتی شهامت جسمانی مان را برنمی‌انگیزد - البته تا زمانی که ما را به یکی از آن جنگ‌های غیرانسانی برود.

مویرز: شما ضد فن‌آوری که نیستید، هستید؟

کمبل: به هیچ وجه. هنگامی که دیدالوس^۱، فن‌شناس برجسته یونان باستان، بال‌هایی را که ساخته بود بر پیکر پسرش ایکاروس^۲ وصل کرد تا او بتواند به پرواز درآید و از هزارتوی کرتی که خود او سازنده‌اش بود بگریزد، به ایکاروس گفت: «از وسط هوا پرواز کن. زیاد بالا پرواز نکن، زیرا خورشید موم بال‌هایت را آب خواهد کرد. زیاد هم پایین پرواز نکن، زیرا جزر و مد دریا تو را پایین خواهد کشید. خود دیدالوس از میان هوا پرواز کرد، اما مشاهده کرد که پسرش به وجد آمده و از بالا پرواز می‌کند. موم‌ها ذوب شدند و پسر به قعر دریا سقوط کرد. به دلایلی، مردم بیشتر درباره ایکاروس صحبت می‌کنند تا دیدالوس، گویی خود این بال‌ها مسئول سقوط این هوانورد جوان بوده‌اند. اما این قضیه به هیچ وجه علیه صنعت و علم حکم نمی‌کند. ایکاروس بیچاره به قعر دریا سقوط کرد، اما دیدالوس که از میان هوا پرواز کرد، موفق شد به آن سوی ساحل برود.

یک متن هندی می‌گوید، «مسیر خطرناکی است، مانند لبه تیغ.» این بن‌مایه‌ای است که در ادبیات قرون وسطا نیز ظاهر می‌شود. هنگامی که لانسلوت عازم نجات گونپوراز اسارت می‌شود، باید با دست و پای برهنه، روی یک لبه تیغ از رودخانه‌ای بگذرد، در حالی که سیلابی زیر پای او روان است. هنگامی که ماجرای جدیدی را تجربه می‌کنید، با زمینه تازه‌ای را می‌گشایید، خواه چیزی شبیه به نوعی نوآوری فن‌شناختی باشد، یا صرفاً شیوه‌ای از زیستن که اجتماع به خاطر آن کمکی به شما نمی‌کند، همواره خطر شورش

۱) Daedalus

۲) Icarus

میجان بیش از حد، و فراموش کردن بعضی جزئیات مکانیکی وجود دارد. سپس سقوط می‌کنید. «مسیر خطرناکی است.» هنگامی که مسیر میل و شور و عاطفه خود را دنبال می‌کنید، بر ذهن خود مسلط باشید، و نگذارید اجباراً شما را به سمت فاجعه براند. مویرز: یکی از نکات جالب توجه مکتب شما آن است که به تضاد علم و اسطوره‌شناسی عقیده ندارید.

کمبل: خیر، آنها تضادی ندارند. علم در حال حاضر، گشاینده عرصه ابعاد رازآمیز است. علم خود را وارد عرصه‌ای کرده است که اسطوره از آن صحبت می‌کند. علم به حاشیه (لبه) رسیده است.

مویرز: حاشیه هستی -

کمبل: - حاشیه، تلاقی گاه آنچه قابل شناخت است و آنچه هیچ‌گاه کشف نخواهد شد چون رازی و رای همه تحقیقات بشری است. منشاء حیات چیست؟ هیچ کس نمی‌داند. ماحتی نمی‌دانیم یک اتم چیست، موج است یا ذره - هر دوی آنها است. ما درباره اینکه این چیزها چه هستند، هیچ تصویری نداریم.

به این دلیل است که از خداوند صحبت می‌کنیم. یک منبع نیروی متعال وجود دارد. هنگامی که یک فیزیکدان ذرات تشکیل دهنده اتم را رصد می‌کند، فقط نشانه‌ای را بر یک صفحه می‌بیند. این نشانه‌ها می‌آیند و می‌روند، می‌آیند و می‌روند، و ما می‌آییم و می‌رویم، و تمام زندگی می‌آید و می‌رود. آن نیرو، نیروی الهام‌بخش همه چیزها است. پرستش اسطوره‌ای رو به سوی آن نیرو دارد.

مویرز: آیا شما یک قهرمان اسطوره‌ای مطلوب دارید؟

کمبل: هنگامی که نوجوان بودم دو قهرمان داشتم. یکی از آنها داگلاس فیربنکس [هنریشه آمریکایی دهه ۱۹۲۰] و دیگری لئوناردو داوینچی بود. دلم می‌خواست آیزه‌ای از این دو باشم. امروزه به هیچ‌وجه یک قهرمان منحصر بفرد ندارم.

مویرز: جامعه ما چنین چیزی دارد؟

کمبل: داشته، و او عیسی مسیح بوده است. سپس امریکا مردانی مانند واشنگتن و جفرسون، و بعداً دانیل بون داشته است. اما امروزه زندگی پیچیده است، و چنان به سرعت تغییر می‌کند که هر چیزی پیش از آنکه استقرار پیدا کند کنار گذاشته می‌شود.

مویرز: به نظر می‌رسد که در دنیای امروز، بیشتر افراد مشهور را پرستش می‌کنیم تا

قهرمانان را.

کمبل: بله، و این موضوع بسیار بد است. در یکی از دبیرستان‌های بروکلین پرسشنامه‌ای توزیع شده و در آن از دانش‌آموزان سؤال شده بود، «دلالتان می‌خواهد چکاره شوید؟» دو سوم دانش‌آموزان پاسخ داده بودند، «یک آدم مشهور.» آنها اصلاً این تصور را نداشتند که باید از خود مایه بگذارند تا چیزی به دست آورند.

مویرز: فقط معروف بودن.

کمبل: فقط معروف بودن، شهرت داشتن – نام و اشتها.

مویرز: اما آیا جامعه به قهرمانان نیاز دارد؟

کمبل: به گمانم بله.

مویرز: چرا؟

کمبل: زیرا انگاره‌هایی منظومه مانند لازم است تا همه این گرایش‌های جدایی‌طلبانه را سامان ببخشد، و آنها را با هم به سمت مقصدی به حرکت درآورد.

مویرز: به منظور دنبال کردن یک مسیر.

کمبل: بله. ملت باید مقصدی داشته باشد تا همچون قدرتی واحد عمل کند.

مویرز: در مورد به خیابان ریختن توده‌های مردم پس از مرگ جان لنون نظرتان چیست؟

آیا او قهرمان بود؟

کمبل: بله، او قطعاً قهرمان بود.

مویرز: این مطلب را در مفهوم اسطوره‌شناختی آن توضیح دهید.

کمبل: در مفهومی اسطوره‌شناختی، جان لنون یک نوآور بود. بیتل‌ها نوعی موسیقی پدید آوردند که آمادگی لازم برای آن وجود داشت. به عبارتی می‌توان گفت آنها بازمانه خود کاملاً هم‌نوا بودند. چنانچه سی سال پیش از زمانی که ظهور کردند بر صحنه می‌آمدند، موسیقی آنها به سرعت از صحنه خارج می‌شد. قهرمان عمومی نسبت به نیازهای زمانه خود حساس است. بیتل‌ها عمق معنوی تازه‌ای وارد موسیقی مردمی کردند که می‌توان گفت میل به مراقبه و موسیقی شرقی را برانگیخت. موسیقی شرقی به عنوان یک پدیده عجیب، سال‌ها پیش از بیتل‌ها وارد غرب شده بود، اما امروز، پس از بیتل‌ها، به نظر می‌رسد جوانان ما این موسیقی را می‌فهمند. ما بیشتر و بیشتر به آن گوش

می‌دهیم، و در چارچوب مقاصد اولیه آن، یعنی وسیله‌ای برای کمک به مراقبه از آن استفاده می‌کنیم. این کاری بود که بیتل‌ها آغاز کردند.

پوپرز: گاهی اوقات به نظرم می‌رسد، به جای آنکه قهرمان را ستایش کنیم باید به حل او دل بسوزانیم. تعداد کثیری از آنها نیازهای خود را به خاطر دیگران قربانی کرده‌اند.

کبیل: همه آنها این کار را کرده‌اند.

پوپرز: و غالباً چون دنباله روان از فهم مطلب عاجزانده، کاری که قهرمانان انجام می‌دهند درهم می‌شکند و خرد می‌شود.

کبیل: بله، شما با طلا از جنگل بیرون می‌آید، و طلا تبدیل به خاکستر می‌شود. این موضوع یکی از بن‌مایه‌های متداول قصه‌های پریان است.

پوپرز: در داستان اودیستوس (اودیسه) یک حادثه تأمل‌برانگیز وجود دارد که طی آن کتی درهم می‌شکند، خدمه کشتی به دریا می‌افتند، و اودیستوس دستخوش امواج می‌شود. او به یک دیرک چوبی می‌چسبد و سرانجام به ساحل می‌رسد. به روایتی که در متن داستان آمده است: «سرانجام تنها. سرانجام تنها».

کبیل: ماجرای اودیستوس پیچیده‌تر از آن است که بتوان به اختصار دریارمائی صحبت کرد اما این بخش بخصوص از ماجرا، یعنی جایی که کشتی درهم می‌شکند، در جزیره خورشید - یعنی جزیره عالی‌ترین اشراق - اتفاق می‌افتد. چنانچه کشتی درهم نمی‌شکست، اودیستوس احتمالاً در آن جزیره می‌ماند، و با کسب روشن‌بینی کامل، می‌توان گفت به نوعی جوکی تبدیل می‌شد، و در آنجا با سعادت می‌زیست و هیچ‌گاه باز نمی‌گشت. اما تفکر یونانی آشکار ساختن ارزش‌ها و اجرای آنها در زندگی، او را باز می‌گرداند. در جزیره خورشید تابویی هست که به موجب آن کسی نباید گاوهای خورشید را بکشد و بخورد. اما چون افراد اودیستوس گرسنه بودند، گاو خورشید را ذبح کردند، و همین موضوع باعث کشتی شکستگی آنها شد. هنگامی که آنها در آنجا در حوزة عالی‌ترین نور معنوی بودند، سطح پایین آگاهی‌شان هنوز فعال بود. اما هنگامی که نریشگاه چنین اشراقی حضور دارید، نباید فکر کنید، «هی، من گرسنه‌ام. یک ساندویچ گوشت بریان به من بدهید.» افراد اودیستوس آماده یا شایسته تجربه‌ای که در مقابل‌شان قرار گرفت نبودند.

این یک داستان نمونه دربارهٔ قهرمانی زمینی است که به حوزهٔ عالیترین اشراق

می‌رود، اما باز می‌گردد. مویرز: ما چه برداشتی باید داشته باشیم، هنگامی که شما دربارهٔ این داستان تلخ و شیرین اودیسنوس می‌نویسید: «مفهوم تراژیک این اثر دقیقاً در عشق عمیق‌اش به زیبایی و شکوه زندگی نهفته است - عشق اصیل به زن زیبا، و ارزش واقعی مردان خایومند. با این همه پایان داستان، خاکستر است.»

کمبل: نمی‌توان گفت زندگی بیهوده است، چون به گورستان ختم می‌شود. در یکی از اشعار پیندار^{۱)}، شاعر تغزلی یونان باستان، سطر الهام‌بخشی وجود دارد که، در بزرگی داشت یک جوان، به مناسبت پیروزی او در یک مسابقهٔ کشتی، در بازی‌های معبد دلفی سروده شده است. پیندار می‌نویسد، «چه هستند، هریک از مخلوقات روزگار؟ و چه نیستند؟ انسان چیزی جز رؤیای یک سایه نیست. با این همه آن‌گاه که پرتوی از خورشید چونان هدیه‌ای از آسمان فرود می‌آید، نور پرتوافشان و زندگی آرام، به وجود انسان وابسته‌اند.» این ضرب‌المثل نومیدانه که می‌گوید، «بیهودگی، بیهودگی، همه چیز بیهوده است!» درست نیست. خود این لحظه بیهوده نیست، بلکه نوعی پیروزی و شمع است. این تکیه کردن بر اوج کمال در لحظات پیروزی‌مان، کاملاً یونانی است.

مویرز: آیا بسیاری از قهرمانان اسطوره در جهان نمی‌میرند؟ آنها رنج می‌کشند و مصلوب می‌شوند.

کمبل: بسیاری از آنها زندگی خود را فدا می‌کنند. اما اسطوره می‌گوید که از دل زندگی فدا شده، زندگی تازه‌ای پدیدار می‌شود. آنچه پدید می‌آید شاید زندگی قهرمان نباشد، اما یک زندگی تازه، و نوع تازه‌ای از بودن یا شدن است.

مویرز: داستان‌های قهرمانان در فرهنگ‌های مختلف با هم فرق دارند. آیا قهرمان در شرق با قهرمان در فرهنگ ما فرق دارد؟

کمبل: مرتبهٔ اشراق یا عمل است که آنها را از هم متمایز می‌کند. در فرهنگ ابتدایی، نوعی قهرمان نمونه وجود دارد که کمر به قتل هیولاها می‌بندد. این نوع از ماجرا متعلق به دوران پیش از تاریخ است؛ هنگامی که انسان در محیطی خطرناک، و توحشی شکل

۱) Pindar

ناگفته، به دنیای خود شکل می‌بخشید. قهرمان پا پیش می‌گذارد و هیولاها را می‌کشد. **مویز:** پس قهرمان نیز مانند اغلب مفاهیم و انگاره‌ها با گذشت زمان تکامل پیدا می‌کند؟ **کمل:** قهرمان، همراه با تکامل فرهنگ تکامل پیدا می‌کند. به عنوان مثال، موسی قهرمان است. او از کوه بالا می‌رود، در قلّه کوه با یهوه دیدار می‌کند، و با فرامینی برای شکل بخشیدن به یک جامعه کاملاً جدید باز می‌گردد. این یک عمل نمونه‌وار قهرمانی است - عزیمت، تحقق، و بازگشت.



موسی. مارک شاگال (۱۸۸۷-۱۹۸۵)

مویز: آیا بودا نیز قهرمان است؟

کمل: راهی که بودا دنبال می‌کند بسیار شبیه به راه عیسی مسیح است؛ البته بودا پانصد سال پیش‌تر می‌زیسته است. این دو چهره نجات‌دهنده را می‌توان جزء به جزء با یکدیگر مقایسه کرد، حتی در زمینه نقش و خصوصیات پیروان بلافصل یا اصحاب آنها. برای مثال، می‌توان آناندا و پطرس قدیس را کنار هم قرار داد.

مویز: چرا نام کتاب خود را قهرمانی با هزار چهره گذاشتید؟

کمل: چون توالی اعمال قهرمانی از الگوی معینی تبعیت می‌کند که می‌توان آن را از داستان‌های سراسر جهان و دوره‌های گوناگون تاریخی استخراج کرد. حتی شاید بتوان گفت یک قهرمان اسطوره‌ای کهن الگویی وجود دارد که زندگی او در سرزمین‌های

گوناگون، توسط گروه‌های کثیری از مردم نسخه‌برداری شده است. قهرمان افسانه‌ای معمولاً بنیانگذار چیزی است - بنیانگذار یک عصر تازه، دین تازه، شهر تازه، و یا شیوه تازه‌ای از زندگی. به منظور دست یافتن به چیزی تازه، شخص باید ساحت قدیم را تری گوید و به جستجوی آن اندیشه یا انگاره نطفه‌ای برآید که قابلیت به وجود آوردن چیزی جدید را داشته باشد.

بنیانگذاران همه ادیان، به چنین سفر جستجوگرانه‌ای رفته‌اند. بودا ابتدا انزوا اختیار کرد، سپس زیر درخت بیداری یا معرفت جاودانی نشست، و در آنجا اشراقی را تجربه کرد که به مدت دو هزار و پانصد سال، تمام آسیا را روشن کرده است.

عیسی نیز پس از تعمید یافتن به دست یحیی تعمیددهنده به مدت چهل روز به بیابان رفت؛ و از این بیابان بود که با پیامش بازگشت. موسی به قله کوه رفت و با لوحه قانون فرود آمد. سپس قهرمانی را داریم که شهر جدیدی را بنیاد می‌گذارد. تقریباً همه شهرهای قدیمی یونان را قهرمانانی بنیاد نهاده‌اند که به جستجو رفته و ماجراهای شگفت‌انگیز داشته‌اند، و پس از بازگشت، هر یک شهری بنا کرده‌اند. همچنین می‌توان گفت که بنیان نهادن یک زندگی - زندگی شما یا من، چنانچه به جای تقلید از زندگی دیگری زندگی خودمان را بکنیم - نیز محصول نوعی جستجو است.

مویرز: چرا این داستان‌ها برای نسل بشر این قدر اهمیت دارند؟
کمبل: به نوع داستان بستگی دارد. اگر داستان نمایشگر چیزی باشد که می‌توان آن را ماجرای کهن الگویی نامید - داستان بچه‌ای که مرد می‌شود، یا بیدار شدن در دنیای جدیدی که درجه‌های آن به هنگام بلوغ گشوده می‌شود - به ساختن یک مدل برای پرداختن به این تحول کمک می‌کند.

مویرز: شما از داستان‌هایی سخن می‌گویید که در بحران‌ها به ما کمک می‌کنند. در دوران کودکی که آنها را می‌خواندم، همه آنها پایان‌های خوشی داشتند. در آن هنگام هنوز نمی‌دانستم که زندگی آکنده از جان‌کندن، سهل‌انگاری، و واقعیت‌های خشن است. گاهی اوقات فکر می‌کنم بلیطی برای تماشای نمایشنامه گیلبرت و سولیوان می‌خرم؛ و هنگامی که وارد تئاتر می‌شویم، می‌بینیم نمایشنامه‌ای از هارولد پینتر است. شاید قصه‌های پریان همنوایی ما با واقعیت را به هم می‌ریزند.



الف. بودا و چهار حواری. هند



ب. شام در امانوس.

ژاک بودا پونتورمو

(۱۴۹۳-۱۵۵۷)

کمبل: قصه‌های پریان برای گذران اوقات فراغت بازگو می‌شوند. شما باید میان اسطوره‌ها که به موضوعات جدی زندگی زنده، برحسب مرتبه جامعه و طبیعت می‌پردازند، و داستان‌هایی که با بعضی از همان بن‌مایه‌ها برای تفریح بازگو می‌شوند، فرق بگذارید. با آنکه اغلب قصه‌های پریان پایانی خوش دارند، در راه رسیدن به این پایان خوش، بن‌مایه‌های اسطوره‌شناختی نمونه‌واری اتفاق می‌افتند - به عنوان مثال، بن‌مایه گرفتار شدن در مشکلی سخت، و سپس شنیدن صدایی یا آمدن کسی به کمک شما.

قصه‌های پریان برای کودکان بازگو می‌شوند. غالباً درباره دختر کوچکی هستند که نمی‌خواهد بلوغ پیدا کند و زن شود. او در بحران گذر از آن آستانه طفره می‌رود. لذا به خواب می‌رود، تا شاهزاده‌ای پس از پشت سر گذاشتن کلیه موانع پدیدار شود، و دختر را دیدن او به این نتیجه برسد که فکر کردن به روی دیگر سکه هم بد نیست. بسیاری از قصه‌های گریم دختر کوچکی را نشان می‌دهند که مستأصل است. همه کاری که این ازدها کشتن‌ها و گذر از آستانه‌ها باید انجام دهند، پشت سر گذاشتن نوعی وضعیت بحرانی و استیصال است.

آیین‌های مراسم آشناسازی ابتدایی همگی شالوده‌ای اسطوره‌شناختی دارند، و کارشان کشتن من کودکانه و به ارمغان آوردن بلوغ برای دختر یا پسر است. این گذر برای پسران دشوارتر از دختران است، زیرا زندگی بر دختران پیشی می‌گیرد. دختر، خواسته با ناخواسته به زن تبدیل می‌شود، اما پسر بچه باید اراده کند تا به مرد تبدیل شود. دختر در نخستین قاعدگی به زن تبدیل می‌شود. مطلبی که پس از آن می‌فهمد این است که آبستن است و به مادر تبدیل شده است. پسر، نخست باید خود را از مادر جدا کند، انرژی خود را متمرکز نماید، و سپس به حرکت درآید. همه مطلبی که در اسطوره «مرد جوان، برو پدرت را پیدا کن» بیان می‌شود، همین است. در اودیسه، تلماخوس با مادرش زندگی می‌کند. هنگامی که بیست ساله می‌شود، آتنا نزد او می‌آید و می‌گوید، «برو پدرت را پیدا کن». این مضمونی است که در همه این داستان‌ها دیده می‌شود. گاهی اوقات پدری عرفانی، و گاهی نیز مانند داستان اودیسه، پدری جسمانی است.

قصه پریان، اسطوره کودکی است. مقاطع مختلف زندگی اسطوره‌های مناسب خود را دارند. سن‌تان که بالاتر می‌رود به اسطوره‌شناسی قوی‌تری نیاز دارید. کل داستان

صلیب که انگاره‌ای بنیادی در سنت مسیحی است، از ورود جاودانگی به حوزه زمان و مکان - جایی که با جداشدگی مواجهیم - صحبت می‌کند. اما درباره گذر از حوزه زمان و مکان به حوزه زندگی جاودانی نیز صحبت می‌کند. پس ما پیکرهای فانی و زمینی خود را مصلوب می‌کنیم، می‌گذاریم بدن مان پاره شود، و از طریق این جداشدگی وارد حوزه‌ای معنوی می‌شویم که از همه دردهای زمین درمی‌گذرد. تابلویی از تصلیب وجود دارد که پیروزی مسیح^۱ نامیده می‌شود. در این تصویر، مسیح با سری فروافتاده و پیکری غرنشان نشان داده نمی‌شود، بلکه سرش را راست گرفته و چشمانش بازاند، و گرمی باطلبانه تصلیب را پذیرفته است. آگوستین قدیس می‌نویسد: عیسی مسیح مانند دامادی که نزد عروس اش می‌رفت به سمت صلیب رفت.

مویز: پس حقایقی برای سنین بالاتر و حقایقی برای کودکان وجود دارد.

کمل: بله. به یاد می‌آورم زمانی را که هاینریش زیمر^۱ در دانشگاه کلمبیا درباره این انگاره هندو که زندگی تماماً یک رؤیا یا یک حباب است صحبت می‌کرد؛ اینکه زندگی تماماً مایا^۲ یا توهم است. پس از آنکه سخنرانی به پایان رسید، زن جوانی نزد او آمد و گفت: «دکتر زیمر، سخنرانی شما درباره فلسفه هندی عالی بود! اما من مایا وانمی فهمم - مایا با من صحبت نمی‌کند.

دکتر زیمر پاسخ داد «آه عزیزم، خونسردی خود را حفظ کنید! این مطلب هنوز برای شما زود است.» و همین طور است: هنگامی که سن و سال تان بالا می‌رود و همه کسانی که می‌شناخته‌اید و در اصل به خاطر آنها زندگی می‌کرده‌اید درمی‌گذرند، و دنیا نیز در حال گذر است، اسطوره مایا وارد می‌شود. اما برای جوانان، دنیا چیزی است که هنوز باید آن را دید، به آن پرداخت، دوستش داشت، از آن درس گرفت و با آن جنگید - و لذا، اسطوره‌شناسی دیگری لازم است.

مویز: توماس بری نویسنده می‌گوید، تمام مسئله به داستان مربوط می‌شود. این داستان از بی‌رنگی تشکیل می‌شود که آن را به زندگی و کائنات نسبت می‌دهیم، و شامل مفروضات پایه‌ای و باورهای بنیادین ما درباره نحوه عملکرد امور است. او می‌گوید، اکنون گرفتار دردسر شده‌ایم، «زیرا در میان دو داستان قرار داریم. داستان قدیمی

1) Heinrich Zimmer

2) maya

مدت‌ها است که ما را سر پا نگهداشته است - به نگرش‌های عاطفی ما شکل داده، هدف زندگی را فرا راه ما نهاده، به اعمال ما نیرو بخشیده، رنج کشیدن را موقوف، و آموزش را هدایت کرده است. صبح‌گاهان که از خواب برمی‌خاستیم می‌دانستیم چه کسی هستیم، و می‌توانستیم به پرسش‌های کودکانمان پاسخ دهیم. همه چیز تحت مراقبت بود، چون داستان در دسترس قرار داشت. اما اکنون داستان کهن دیگر عمل نمی‌کند و هنوز داستان تازه‌ای یاد نگرفته‌ایم.

کمیل: من تا اندازه‌ای با این گفته موافقم - به این دلیل می‌گویم تا اندازه‌ای که یک داستان قدیمی وجود دارد که هنوز خوب است، و آن داستان جستجوی معنوی است. جستجو برای آن جوهر درونی که بنا و بنیاد شخص را تشکیل می‌دهد، داستانی است که من سعی کرده‌ام در کتاب کوچکی که چهل و چند سال پیش نوشته‌ام - *قهرمانی با هزار چهره* - ارائه کنم. رابطه اسطوره‌ها با کیهان‌شناسی و جامعه‌شناسی باید به انتظار زمانی بنشیند که انسان به دنیای جدیدی که در آن زندگی می‌کند خو بگیرد. دنیای امروز با دنیای پنجاه سال قبل فرق دارد. اما زندگی درونی انسان دقیقاً همان است که بود. لذا چنانچه اسطوره‌ها منشاء و جهان را برای مدت کوتاهی کنار بگذارید - به هر حال، دانشمندان پاسخ آن را به شما خواهند داد - و به اسطوره ماهیت جستجوی انسان، مراحل تحقق آن، آزمون‌های گذر از کودکی به بلوغ، و معنای بلوغ بپردازید، داستان مورد نظر وجود دارد، همان‌طور که در همه ادیان وجود دارد.

به عنوان مثال، داستان عیسی را در نظر بگیرید؛ در این داستان یک کردار قهرمانی معتبر در سراسر جهان وجود دارد. نخست هنگامی که نزد یحیی تعمیددهنده می‌رود تا تعمید داده شود، به حاشیه آگاهی زمانه خود می‌رود. سپس از آستانه گذر می‌کند و به مدت چهل روز به بیابان می‌رود. در سنت یهودی، عدد چهل معنایی اسطوره‌شناختی دارد. فرزندان اسرائیل چهل سال در بیابان‌ها آواره بودند، و عیسی نیز چهل روز را در بیابان گذراند. در بیابان عیسی در معرض سه وسوسه قرار گرفت. نخست وسوسه اقتصادی، آنجا که شیطان نزد او می‌آید و می‌گوید، «گرسنه به نظر می‌رسی، مرد جوان! به این سنگ‌ها بگو تا به نان تبدیل شوند؟» و عیسی پاسخ می‌دهد، «انسان فقط با نان زنده نیست، بلکه با هر کلامی که از دهان خداوند بیرون می‌آید.» سپس نوبت به وسوسه سیاسی می‌رسد. شیطان عیسی را به قلعه یک کوه می‌برد، کشورهای جهان را به او نشان

می‌دهد و می‌گوید، «اگر به من سجده کنی می‌توانی فرمانروای همه اینها باشی»، درسی درباره بهایی که باید برای تبدیل شدن به یک سیاستمدار موفق پرداخت، و تا به امروز هم خوب فهمیده نشده است. عیسی این پیشنهاد را نیز رد می‌کند. سرانجام شیطان می‌گوید، «تو که اینقدر معنویت داری، بر بالای معبد هرود برو و از آنجا خودت را پایین بینداز. خدا به فرشتگان خود فرمان خواهد داد و آنها تو را خواهند گرفت، مبادا پایت به سنگی بخورد.» این چیزی است که تورم معنویت ناپسند می‌شود. من سرشار از معنویت، و فراسوی ملاحظات جسمانی و زمینی هستم. اما عیسی که تناسخ خداوند است، می‌گوید، «تو نمی‌توانی خدای خودت را وسوسه کنی.» اینها سه وسوسه مسیح هستند، و امروز نیز همانقدر موضوعیت دارند که در سال ۳۰ میلادی داشته‌اند.

بودا نیز به جنگل می‌رود و با جوکی‌های برجسته زمان خود جلسات گفتگو تشکیل می‌دهد. سپس آنها را پشت سر می‌گذارد، و پس از گذراندن یک سلسله آزمون و جستجو، به درخت بیداری، یا درخت اشراق می‌رسد، و او نیز مانند عیسی در آنجا سه وسوسه را از سر می‌گذراند. نخستین وسوسه او شهوت، دومی ترس، و سومی سرگردن به افکار عمومی است.

در وسوسه اول، خدای شهوت، سه دختر زیبای خود را در مقابل بودا به نمایش می‌گذارد. اسامی این دختران عبارت است از: میل، ارضاء، و پشیمانی - آینده، حال، و گذشته. اما بودا که خود را از چنگ خصلت‌های حسی رها نیده است، تکان نمی‌خورد. سپس خدای شهوت خود را به شکل خدای مرگ درمی‌آورد و تمامی سلاح‌های سپاهی از هیولاها را به طرف بودا پرتاب می‌کند. اما بودا که آن نقطه سکون درونی، یعنی جاودانگی را در خود پیدا کرده است، از زمان متأثر نمی‌شود. پس باز هم تکان نمی‌خورد، و سلاح‌هایی که به طرف او پرتاب شده‌اند به گل‌های پرستش تبدیل می‌شوند.

سرانجام خدای شهوت و مرگ به هیأت خدای وظیفه اجتماعی درمی‌آید و می‌گوید، «مرد جوان، روزنامه‌های صبح را نخوانده‌ای؟ نمی‌دانی امروز باید چه کاری انجام داد؟» بودا صرفاً با لمس زمین با سرانگشتان دست راست خود به او پاسخ می‌دهد. سپس صدای مادر - الهه جهان به گوش می‌رسد که با صدایی مانند تندر غلطان در افق می‌گوید، «این فرزند دل‌بند من، چندان خود را وقف جهان کرده است که دیگر کسی در

اینجا نیست که مأموریتی به او واگذار شود. این حرف‌های نامفهوم را رها کن.» در این هنگام فیلی که خدای وظیفه اجتماعی بر آن سوار بود، به بودا تعظیم کرد، و گروه کامل خصم همچون رؤیایی از میان برداشته شد. در آن شب بودا به اشراق رسید، و پنجاه سال بعدی عمر خود را به آموزش فرونشاندن قیود خودپرستی گذراند.

وسوسه‌های اول و دوم بودا، یعنی میل و ترس، همان وسوسه‌هایی هستند که آدم و حوا در تابلو نقاشی خارق‌العاده تیتیان^۱ تجربه کرده‌اند؛ این تابلو را تیتیان در نود و چهار سالگی کشیده و اکنون در پرادو^۲ است. درختی که در این تابلو کشیده شده، محور دنیای اسطوره‌شناختی، در مقطعی است که زمان و جاودانگی، یا حرکت و سکون یگانه‌اند، و همه چیز در اطراف آن می‌گردند. این درخت در اینجا فقط از جنبه دنیوی آن، به مثابه درخت معرفت بر خیر و شر، سود و زیان، و میل و ترس نشان داده شده است. حواد سمت راست تابلو ایستاده و وسوسه‌گر را در هیأت کودکی می‌بیند که سیبی به او تعارف می‌کند، و نیروی میل او را به حرکت درمی‌آورد. اما آدم، از چشم‌انداز مقابل، پاهای مارمانند وسوسه‌گر مبهم را مشاهده و احساس ترس می‌کند. میل و ترس، دوا احساسی هستند که بر کل زندگی در جهان سیطره دارند. میل همان طعمه، و مرگ همان قلاب است.

آدم و حوا به حرکت درآمدند، اما بودا تکان نخورد. آدم و حوا زندگی را به دنیا آوردند و خداوند آنها را لعن کرد، اما بودا رهایی از ترس زندگی را آموخت. مویوز: و با این همه، خطر، ترس و رنج با کودکی و به عبارت دیگر با زندگی همراه است؟

کمبل: من اکنون سال‌های هشتاد عمر خود را می‌گذرانم، و به نوشتن کتابی چند جلدی مشغولم. خیلی دلم می‌خواهد آنقدر زنده بمانم که این کار را تمام کنم. دلم می‌خواهد این بچه را به دنیا بیاورم، و همین موضوع، ترس از مرگ را در دلم می‌کارد. اگر میلی به اتمام این کتاب نداشتم، به مرگ اهمیتی نمی‌دادم. بودا و عیسی مسیح در فراسوی مرگ به رستگاری رسیدند، و از بیابان بازگشتند تا پیروان خود را برگزینند و تعلیم دهند، و پیروان نیز پیام آنها را در جهان منتشر کردند.

1) Titian

2) prado

پیام‌های آموزگاران بزرگ - موسی، بودا، عیسی، محمد - فرق زیادی با هم دارند. اما سفرهای مکاشفه‌ای آنها بسیار شبیه به یکدیگر است. محمد، به هنگام مبعوث شدن، نترسانی بی سواد بود، اما همه روزه منزل خود را در مکه ترک می‌کرد و در غاری کوهستانی به مراقبه می‌نشست. یک روز صدایی به او آواز داد، «بخوان!» او گوش داد، و ما اکنون قرآن را در اختیار داریم. این یک داستان بسیار بسیار کهن است.

مویرز: در هر یک از این موارد، پذیرندگان فیض با تفسیری که از پیام قهرمان کرده‌اند، دست به کارهای عجیب و غریبی زده‌اند.

کمبل: بعضی آموزگاران تصمیم می‌گیرند به هیچ‌وجه چیزی را نیاموزند، چون برخورد جامعه را با یافته‌های خود خوش نمی‌دارند.

مویرز: اگر قهرمان از آزمون دشوار خود بازگردد و جهان خواستار چیزی که او به ارمغان می‌آورد نباشد، چه اتفاقی می‌افتد؟

کمبل: این جریان نیز تجربه‌ای متداول است. غالباً مسئله به این صورت نیست که جهان خواستار آن ارمغان نباشد، بلکه نمی‌داند چگونه آن را دریافت و نهادینه کند -

مویرز: - چگونه آن را حفظ و نوسازی کند.

کمبل: بله، چگونه به حرکت آن یاری رساند.

مویرز: من همواره این انگاره از زندگی را که در استخوان‌های خشک شده، ویرانه‌ها و بقایا دیده می‌شود دوست داشته‌ام.

کمبل: نوعی قهرمان درجه دوم وجود دارد که سنت را زنده می‌کند. این قهرمان، سنت را تفسیر می‌کند، و آن را از یک مجموعه کلیشه‌های کهنه، به تجربه‌ای زنده و امروزی تبدیل می‌کند. این کار باید با همه سنت‌ها انجام گیرد.

مویرز: اغلب ادیان کارشان را با داستان‌های قهرمانی خود آغاز کرده‌اند. سراسر شرق با آموزش قانون خوبی که بودا بازآورد متبرک شده است، و غرب نیز با قانونی که موسی از سینابه ارمغان آورد تبرک یافت. قهرمانان قبیله‌ای یا محلی، اعمال خود را برای یک قبیله واحد انجام می‌دهند، و قهرمانان جهانی مانند محمد، عیسی و بودا پیام خود را از در دست‌ها به ارمغان می‌آورند. این قهرمانان دینی با شگفتی خداوند ظهور کردند، و نه با طرحی پرداخت شده توسط او.

کمبل: شما در عهد قدیم شاهد مجموعه‌ای از قوانین هولناک هستید.

مویرز: اما این مطلب زائیده تبدیل دین به الهیات است. دین با احساس شگفتی و احترام و کوشش به منظور بازگویی داستان‌هایی که ما را به خداوند وصل می‌کند آغاز می‌شود. سپس به مجموعه‌ای از آثار الهیات‌شناسی تبدیل می‌شود که در آن همه چیز به رمز یا فرمان تبدیل می‌شود.

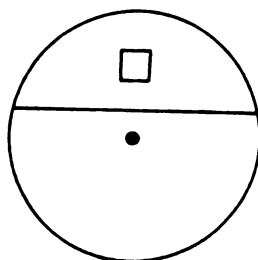
کامل: این امر، تقلیل اسطوره‌شناسی به الهیات است. اسطوره‌شناسی بسیار سیال است. اغلب اسطوره‌ها با خود متناقض‌نظراند. حتی ممکن است چهار یا پنج اسطوره در یک فرهنگ معین، روایت‌هایی متفاوت از رمزی یگانه را عرضه دارند. سپس الهیات قدم پیش می‌گذارد و می‌گوید، این مطلب فقط باید به این ترتیب درک شود. اسطوره‌شناسی شمر است و زبان شمر بسیار انعطاف‌پذیر است.

دین شمر را به نثر تبدیل می‌کند. خدا واقعاً در آنجا حضور دارد، آنچه فکر می‌کند واقعاً این است، و رفتار شما باید این گونه باشد تا رابطه صحیحی با خداوند برقرار کنید. مویرز: برای درک اهمیت داستان‌های شاه آر تور، لازم نیست اعتقاد داشته باشید شاه آر توری وجود داشته است، اما مسیحیان می‌گویند ما باید عقیده داشته باشیم عیسی مسیح وجود داشته است، زیرا در غیر این صورت معجزات او بی معنا خواهند شد.

کامل: اینها همان معجزاتی هستند که الیاس انجام داد. مجموعه کاملی از معجزات، مانند ذراتی در هوا شناورند، و انسانی با دستاوردی معین ظهور می‌کند، و همه این چیزها در اطراف او جمع می‌شوند. این داستان‌های معجزات به ما امکان می‌دهند که دریابیم این انسان برجسته مراتبی معنوی را موعظه کرده است که نباید آن را صرفاً مرنه‌ای جسمانی تلقی کرد، و لذا او می‌توانسته است اعمال جادویی معنوی انجام دهد. مفهوم‌اش این نیست که واقعاً این کارها را انجام می‌داده است، هرچند البته امکانش وجود دارد. من در زندگی خود سه چهار بار شاهد وقوع اثرات جادویی بوده‌ام: مردان و زنان نیرومند می‌توانند کارهایی انجام دهند که شما فکر نمی‌کرده‌اید امکان‌پذیر باشد. ما واقعاً نمی‌دانیم محدوده‌های امکان را در کجا می‌توان ترسیم کرد. اما معجزاتی که در افسانه‌ها مطرح شده‌اند، ضرورتاً واقعیت نداشته‌اند. بودا نیز مانند عیسی روی آب راه رفت. بودا به آسمان عروج کرد و بازگشت.

مویرز: به یاد می‌آورم که در یکی از سخنرانی‌های تان دایره‌ای کشیدید و گفتید «این روح شما است».

کمبل: آن کار صرفاً یک شگرد آموزشی بود. افلاطون جایی گفته است که روح یک دایره است. من این فکر را گرفتم تا روی تخته، کل حوزه روان را به نمایش بگذارم. سپس یک خط افقی روی دایره کشیدم که مرز تفکیک خودآگاهی و ناخودآگاهی را مشخص می‌کرد. کانونی را که همه نیروهای ما از آن سرچشمه می‌گیرد به صورت نقطه‌ای در مرکز دایره، و زیر خط افقی نشان دادم. نوزاد هیچ مقصودی ندارد که از نیازهای جسم کوچکش نشأت نگرفته باشد. به این ترتیب است که زندگی آغاز می‌شود. نوزاد غالباً نیروی محرک زندگی است. سپس ذهن شکل می‌گیرد و همه چیز را مشخص می‌کند؛ چیزی که من می‌خواهم چیست؟ و چگونه باید آن را به دست آورم؟ بالای خط افقی جایگاه «من» است که آن را به صورت یک مربع نشان می‌دهم. اما این ناحیه با مرکز فاصله زیادی دارد. ما فکر می‌کنیم این همان چیزی است که کل نمایش را اداره می‌کند، اما این طور نیست.



نمودار آموزشی

مویرز: چه چیز نمایش را اداره می‌کند؟

کمبل: آنچه نمایش را اداره می‌کند چیزی است که از اعماق فرا می‌رسد. دوره‌ای که شخص شروع به درک این مطلب می‌کند که اداره کننده نمایش نیست، دوران بلوغ است؛ هنگامی که نظام کاملاً تازه‌ای از نیازمندی‌ها، حضور خود را از طریق جسم اعلام می‌کند. شخص بالغ هیچ تصویری از نحوه برخورد با این پدیده و چاره‌ای جز شگفت‌زده شدن از آنچه او را به پیش می‌راند ندارد. و در مورد زنان حتی از این هم رازآمیزتر است. مویرز: کاملاً بدیهی به نظر می‌رسد که ما همچون کودکانی با نوعی جعبه خاطره در اعماق به اینجا می‌رسیم.

کمبل: آری، مقدار خاطره‌ای که در آن پایین وجود دارد حیرت‌انگیز است. نوزاد

هنگامی که پستانک در دهانش قرار می‌گیرد می‌داند چه کند. نظام کاملی از اعمال قبلاً ساخته شده وجود دارد که در حیوانات آن را غریزه می‌نامیم. این زمینه زیست‌شناختی مسئله است. اما سپس اتفاقاتی روی می‌دهند که انجام بعضی کارها را که شخص ناگزیر از انجام آنها است به عملی زنده، دشوار یا ترسناک یا گناه‌آلود تبدیل می‌کند، و این مقارن با زمانی است که با دشوارترین مشکلات روان‌شناختی خود روبرو می‌شویم.

اسطوره‌ها در وهله اول، راهنماهایی بنیادین برای حل این مسایل اند. جامعه امروز ما رهنمودهای اسطوره‌ای کافی از این نوع پیش پای ما نمی‌گذارد، و لذا برای جوانان انجام کارهای شان به اتفاق یکدیگر دشوار است. من نظریه‌ای دارم که به موجب آن اگر بتوانید دریابید که یک شخص کجا با بن‌بست روبرو می‌شود، این امکان وجود دارد که همتایی اسطوره‌شناختی برای آن مسئله آستانه‌ای بخصوص پیدا کنید.

مویرز: گاهی می‌شنویم که مردم می‌گویند، «خودت را بشناس.» به نظر شما این جمله چه معنایی دارد؟

کمبل: بسیار محتمل است که شما چنان تحت تأثیر آرمان‌ها و فرامین همسایه‌تان باشید که ندانید خودتان واقعاً چه می‌خواهید، و چه می‌توانید باشید. به گمان من کسی که در یک موقعیت اجتماعی کاملاً سخت‌گیرانه و مقتدرانه بزرگ شده باشد، بعید است که بتواند به معرفتی از خودش برسد.

مویرز: چون به شما گفته شده است که چکار باید بکنید.

کمبل: در هر لحظه از زمان به شما گفته شده است دقیقاً چه کار باید بکنید. شما در خدمت ارتش هستید. این همان کاری است که ما انجام می‌دهیم. به عنوان کودک در مدرسه، همواره کاری را انجام می‌دهید که از شما خواسته می‌شود، و به همین دلیل است که روزهای باقیمانده تا تعطیلات را شمارش می‌کنید، تا روزی فرا برسد که می‌خواهید خودتان باشید. مویرز: اسطوره‌شناسی درباره شناخت دیگر خودمان، یا خود واقعی‌مان چه می‌گوید؟ کمبل: نخستین رهنمود آن است که اشارات خود اسطوره، و مربی یا آموزگار خود را که باید بر این مسئله معرفت داشته باشد دنبال کنید. در اینجا شخص شبیه به ورزشکاری است که نزد مربی خود می‌رود. مربی به او می‌گوید که چگونه نیروهای خود را در بازی به کار بگیرد. مربی خوب هیچ‌گاه به دونده نمی‌گوید که دستان خود را دقیقاً چگونه نگاه دارد، و یا مطالب دیگری از این قبیل. او دونده را هنگام دویدن زیر نظر می‌گیرد، و سپس

به او کمک می‌کند که حالت طبیعی خود را تصحیح کند. معلم خوب، شخص جوان را زیر نظر می‌گیرد تا به درکی از امکانات او نایل شود، و سپس رهنمود می‌دهد، نه فرمان. فرمان به این شرح است، «من به این صورت انجام می‌دهم، پس تو هم باید به همین صورت انجام دهی.» بعضی از هنرمندان به این شیوه به دانشجویان خود درس می‌دهند. اما آموزگار در هر مورد باید به تفصیل شرح دهد، و رهنمودهایی کلی ارائه نماید. اگر کسی را ندانید که این کار را برای شما انجام دهد، باید خودتان با چنگ و دندان این کار را انجام دهید - مانند اختراع دوباره چرخ.

یکی از راه‌های خوب یاد گرفتن، پیدا کردن کتابی است که به نظر می‌رسد به مسایلی که شما با آنها سروکار دارید می‌پردازد. چنین کتابی مطمئناً سرنخ‌هایی به شما خواهد داد. من در زندگی شخصی خودم از توماس مان و جیمز جویس رهنمود گرفته‌ام. هر دوی آنها مضمون‌های اساسی اسطوره‌شناسی را در تفسیر مسایل، پرسش‌ها، دریافت‌ها، و دل‌مشغولی‌های جوانانی که در دنیای جدید بزرگ می‌شوند به کار گرفته‌اند. شما نیز می‌توانید بن‌مایه‌های اسطوره‌ی راهنمای خود را در آثار رمان‌نویس خوبی که خودش این چیزها را می‌فهمد پیدا کنید.

مویرز: این مطلب مرا به شگفتی وامی‌دارد. چنانچه خوش شانس باشیم و خدایان و الهام‌دهندگان به روی مان لبخند بزنند، تقریباً در هر نسل یک نفر ظهور می‌کند که تخیل لازم برای سفری را که هر یک از ما باید انجام دهیم، به ما الهام می‌بخشد. در روزگار شما این افراد جویس و مان بودند. در زمانه‌ی ما به نظر می‌رسد که فیلم‌ها این کار را می‌کنند. آیا فیلم‌ها اسطوره‌های قهرمانی می‌آفرینند؟ برای مثال، فکر نمی‌کنید فیلمی مانند جنگ ستارگان، قدری از نیاز به الگویی از قهرمان را پر می‌کند؟

کمبرل: شنیده‌ام که نوجوانان بعضی اصطلاحات جورج لوکاس مانند «نیرو» و «سمت تاریک» را به کار می‌برند. پس باید کار او به جایی اصابت کرده باشد. باید بگویم، آموزشی خوب و سالم است.

مویرز: فکر می‌کنم این مطلب تا اندازه‌ای موفقیت جنگ ستارگان را توضیح می‌دهد. فقط ارزش تولیدی این فیلم نبود که آن را به چنین فیلم هیجان‌انگیزی تبدیل کرد، بلکه این فیلم درست هنگامی بر پرده آمد که مردم نیاز داشتند کشمکش میان خیر و شر را در قالب انگاره‌هایی قابل درک ببینند. آنها نیاز داشتند که ایده‌آلیسم را به خاطر آورند، و

فیلم عاشقانه‌ای را تماشا کنند که بر ایثار استوار باشد، نه خودخواهی. کمبل: این واقعیت که قدرت شیطانی موجود در فیلم با هیچ یک از ملت‌های جهان همذات نشده، به معنای آن است که قدرتی انتزاعی در نظر گرفته شده است که یک اصل را نمایندگی می‌کند، نه یک موقعیت تاریخی معین را. داستان باید به عملکرد اصل‌ها پردازد، نه ملتی علیه ملت دیگر. نقاب‌های هیولا که در جنگ ستارگان بر چهره مردم زده می‌شود، نمایشگر نیروی شیطانی واقعی در دنیای جدید است. هنگامی که نقاب دارت وادر^۱ برداشته می‌شود، موجودی بی‌شکل می‌بینید که هنوز به یک فرد انسانی تبدیل نشده است. آنچه می‌بینید نوعی چهره عجیب و رقت‌انگیز و غیرقابل تشخیص است.



دارت وادر و بابوفت در امپراتوری انتقام می‌گیرد

۱) Darth Vader

هوپرز: این موضوع چه اهمیتی دارد؟

کابل: دارت وادر انسانیت خود را تکامل نبخشیده است. او یک آدم آهنی است. او دیوانسالاری است که نه برای خودش، بلکه برای یک نظام تحمیلی زندگی می‌کند. این امر تهدیدی است که همه ما امروز با آن مواجهیم. آیا نظام می‌خواهد ما را کاملاً نبی کند و انسانیت‌مان را از ما بازستاند، یا قادر خواهیم بود نظام را در راه تحقق مقاصد انسانی به کار گیریم؟ چگونه می‌توانیم به گونه‌ای با نظام مرتبط شویم که اجباراً در خدمت‌اش قرار نگیریم؟ تغییر آن در جهت همنوا شدن با نظام فکری ما راه به جایی نخواهد برد. نیروی تاریخی پشت نظام بسیار بزرگتر از آن است که از این نوع اقدامات نتیجه مهمی عایدمان شود. کاری که باید انجام دهیم این است که یاد بگیریم مانند یک انسان در دوره تاریخی خودمان زندگی کنیم. این کار را می‌توان انجام داد.

هوپرز: چگونه؟

کابل: با چسبیدن به آرمان‌های مان برای خودمان، و مانند لوک اسکای واکر، نفی مدعاهای غیرشخصی نظام بر خودمان.

هوپرز: هنگامی که دو پسر خود را به دیدن فیلم جنگ ستارگان بردم، در لحظه اوج نبرد آخر، هنگامی که صدای بن کنوبی^۱ به گوش می‌رسد که به اسکای واکر می‌گوید، «کاپوت را خاموش کن، ماشینت را خاموش کن، به احساسات خودت اعتماد کن و از آنها پیروی کن»، آنها نیز همان واکنشی را از خود نشان دادند که اکثر تماشاگران. هنگامی که اسکای واکر این کار را کرد و موفق شد، تماشاگران فریاد شادی کشیدند. کابل: خب، می‌بینید که این فیلم ارتباط برقرار می‌کند. جوانان زبان‌اش را می‌فهمند و این چیزی است که اهمیت دارد. پرسشی که مطرح می‌کند این است که آیا می‌خواهید انسانی دارای قلب و انسانیت باشید - زیرا زندگی قلبی در آنجا است - یا می‌خواهید آنچه را که «قدرتی غایت‌مند» از شما می‌خواهد انجام دهید؟ هنگامی که بن کنوبی می‌گوید، «دست نیرو یار و یاور تو باد»، از قدرت و نیروی زندگی صحبت می‌کند، و نه مقاصد سیاسی برنامه‌ریزی شده.

مویرز: از تعریف نیرو شگفت زده شدم. بن کنوبی می گوید، «نیرو یک حوزه انرژی است که همه موجودات زنده آن را آفریده اند. چیزی است که ما را احاطه می کند، در مانفور می کند، و اجزاء کهکشان را در اطراف یکدیگر نگاه می دارد.» در کتاب *قهرمانی با هزار چهره* نیز توصیف های مشابهی درباره مرکز جهان، مکان مقدس، و قدرتی که در لحظه آفرینش وجود دارد خوانده ام.

کمبل: بله، البته نیرو از درون به حرکت درمی آید. اما نیروی امپراتوری مبتنی بر قصد غلبه و فرمانروایی کردن است. جنگ ستارگان یک بازی اخلاقی ساده نیست، بلکه به قدرت های زندگی می پردازد؛ بدان گونه که تحقق یافته اند، یا شکست خورده اند و از طریق عمل انسان سرکوب شده اند.

مویرز: اولین بار که فیلم جنگ ستارگان را دیدم، با خود فکر کردم، داستانی بسیار قدیمی در لباسی بسیار تازه است. «داستان مرد جوانی که به ماجراجویی فراخوانده می شود، قهرمانی که به استقبال آزمون ها و دشواری ها می رود، و پس از کسب پیروزی باره آوردی برای جامعه باز می گردد -

کمبل: یقیناً لوکاس از چهره های اسطوره شناختی معیار بهره می گیرد. پیرمردی که نقش مشاور را ایفا می کند، مرا به یاد استادان شمشیربازی ژاپنی می اندازد. من عده ای از آنها را می شناسم، و بن کنوبی نیز تا اندازه ای شخصیت آنها را دارد. مویرز: استاد شمشیربازی چکار می کند؟

کمبل: او یک متخصص تمام و کمال در فن شمشیربازی است. توسعه هنرهای رزمی در شرق بسیار فراتر از آن چیزی است که من در ژیمناز یوم های امریکایی شاهد آن بوده ام. در آنجا شگردهای روانشناختی و جسمانی پایه پای هم پیش می روند. در جنگ ستارگان نیز چنین کیفیتی وجود دارد.

مویرز: یک جنبه اسطوره شناختی دیگر نیز وجود دارد که در آن غریبه ای ظاهر می شود و با ابزاری که در اختیار قهرمان قرار می دهد به او یاری می رساند -

کمبل: این غریبه نه تنها ابزاری مادی در اختیار او قرار می دهد، بلکه از نظر روانی نیز او را یاری می کند، و تعهدی روانشناختی و کانونی روانشناختی در اختیارش می گذارد. این تعهد به فراسوی نظام ارادی می رود، و شخص با حادثه یکی می شود.

مویرز: صحنه مطلوب من هنگامی بود که آنها در یک دستگاه فشارنده آشفال بودند، و

دیواره‌های دستگاه بسته می‌شد، و من با خود فکر کردم، «مانند شکم نهنگی است که یونس را بلعید.»

کمیل: درست است، آنها در همان جا، در شکم نهنگ بودند.

موبرز: معنای اسطوره‌شناختی شکم چیست؟



کمبل: شکم مکان تاریکی است که عمل هضم غذا در آن اتفاق می افتد و انرژی تازه تولید می شود. داستان یونس در شکم نهنگ، نمونه ای از یک مضمون اسطوره ای جهانی است؛ قهرمانی که وارد شکم ماهی می شود و سرانجام بار دیگر، در هیأتی دیگرگوز باز می گردد.

مویروز: چرا قهرمان باید این کار را انجام دهد؟

کمبل: این عمل نوعی نزول به تاریکی است. از نظر روانشناختی، نهنگ نماینده قدرت زندگی است که در ناخودآگاه اسیر شده است. از دیدگاهی استعاره ای، آب همان ناخودآگاه است، و موجودی که در آب است زندگی یا انرژی ناخودآگاه است که شخصیت خودآگاه را مضمحل کرده است، و لذا باید خلع قدرت و مغلوب شود و به کنترل درآید.

در نخستین مرحله این ماجرا، قهرمان، قلمرو آشنای خود را که قدری بر آن کنترل دارد ترک می گوید، و وارد یک آستانه می شود. مثلاً کنار یک دریاچه یا دریا. و در آنجا با هیولایی که از هاویه آمده است برخورد می کند. در چنین حالتی دو امکان وجود دارد. در نوع داستان یونس، قهرمان بلعیده و به هاویه برده می شود تا بعداً دوباره زنده شود. گونه ای از مضمون مرگ و رستاخیز. در اینجا شخصیت خودآگاه در معرض هجوم جریانی از انرژی ناخودآگاه قرار می گیرد که یارای مقابله با آن را ندارد و بناگزیر باید رنج همه آزمون ها و مکاشفه های یک سفر دریایی شبانه و هولناک را تحمل کند، و در همان حال یاد بگیرد که چگونه با این قدرت تاریکی کنار بیاید، و سرانجام در قالب شیوه تازه ای از زندگی سربرآورد.

امکان دیگر آن است که قهرمان در برخورد با قدرت تاریکی بر او غلبه کند و او را به قتل برساند، یعنی همان کاری که زیگفرید و جرج قدیس با اژدها کردند. اما همان طور که زیگفرید فهمید، او باید پس از انجام این کار، خون اژدها را بچشد. تا چیزی از قدرت اژدها را کسب کند. زیگفرید پس از آنکه اژدها را می کشد و خونس را می چشد، آواز طبیعت را می شنود. او انسانیت خود را تعالی می بخشد، و با قدرت های طبیعت که قدرت های زندگی هستند، و ذهن ما با یاری جستن از آنها ما را به حرکت درمی آورند، پیوندی دوباره برقرار می کند.

همان طور که ملاحظه می کنید، خودآگاهی بر این گمان است که او مغازه را اداره

می‌کند. اما خود آگاهی، اندام ثانویه یک انسان کامل است، و نباید خود را در موضع کنترل امور قرار دهد. خود آگاهی باید تسلیم انسانیت جسم و خدمتگذار آن باشد. هنگامی که خود را در موضع کنترل امور قرار می‌دهد، انسانی شبیه به دارت واتر در جنگ ستارگان خواهیم داشت که به جانب آگاهانه قصد شده قضایا می‌رود.

مویز: چهره سیاه

کمبل: بله، همان چهره‌ای که در فاست گوتته در هیأت مفیستوفلس نشان داده شده است.

مویز: من صدای کسی را می‌شنوم که می‌گوید، «همه اینها برای تخیل کسی چون جورج لاکاس یا پژوهشگری چون جوزف کمبل درست و خوب‌اند، اما این چیزی نیست که در زندگی من اتفاق می‌افتد.»

کمبل: می‌توانید شرط ببندید که هست، و اگر آن را بپذیرد ممکن است به دارت واتر تبدیل شود. چنانچه شخصی بر اجرای برنامه معینی اصرار داشته باشد، و به خواست‌های دل خود گوش ندهد، به استقبال خطر ابتلا به نوعی شیزوفرنی خواهد رفت. چنین شخصی خود را دور از مرکز نگاه داشته است. او خود را در خط برنامه‌ای برای سراسر زندگی قرار داده، و این چیزی نیست که جسم به آن علاقه‌ای داشته باشد. جهان پراز کسانی است که گوش دادن به خود را موقوف کرده‌اند، یا فقط به همسایگان خود گوش داده‌اند تا دریابند که چکار باید بکنند، چگونه باید رفتار کنند، و ارزش‌هایی که باید برای آن زندگی کنند کدام‌اند.

مویز: با توجه به مطالبی که شما درباره انسان می‌دانید، آیا می‌توان تصور کرد که در نراسوی کشمکش میان حقیقت و توهم، نوعی باب حکمت وجود دارد که از طریق آن می‌توانیم زندگی خود را بار دیگر سامان دهیم؟ آیا می‌توانیم الگوهای جدیدی پدید آوریم؟

کمبل: این باب حکمت هم‌اکنون در ادیان وجود دارد. همه ادیان در زمانه خودشان حقیقت داشته‌اند. اگر بتوانید جنبه ماندگار حقیقت آنها را کشف کنید، و آن را از کاربردهای مقطعی جدا سازید، به نکته مورد نظر دست یافته‌اید.

ما در صحبت‌های پیشین درباره اش حرف زده‌ایم: قربانی کردن امیال و ترس‌های جسمانی، در پیشگاه آن چیزی که جسم را به لحاظ معنوی حمایت می‌کند؛ آیا جسم در تلاش برای دانستن و بیان عمیق‌ترین زندگی خود، در حوزه زمان هست؟ همه ما باید به

طریقی بهترین راه پرورش و شکوفایی انسانیت خود را در این زندگی پیدا کنیم، و خود را
نثار آن نماییم.

مویرز: علت اول نه، بلکه یک علت بالاتر؟

کمبل: من می‌گویم، «یک علت درونی تر.» «بالاتر» فقط در آن بالا است، و «در آن بالا» چیزی وجود ندارد. ما این مطلب را می‌دانیم. آن پیرمردی که آن بالا بود دیگر پریه است. شما باید نیرو را در درون خود پیدا کنید. به این دلیل است که جوکی‌های شرقی تا این حد متقاعدکننده‌اند. آنها می‌گویند، «آن نیرو در درون شما است. بروید و پیداایش کنید.»

مویرز: اما آیا کسانی که می‌توانند در مقابل مبارزه جویی یک حقیقت جدید بایستند، و زندگی خود را با آن هم‌نوا کنند معدود نیستند؟

کمبل: به هیچ وجه! شاید معدودی از آنها در زمره آموزگاران و رهبران باشند، اما این چیزی است که هر کسی می‌تواند به آن واکنش نشان دهد، درست همان طور که هر کسی این امکان را دارد که به حرکت درآید و کودکی را نجات دهد. این بر عهده یکایک افراد است که آن بخش از ارزش‌های زندگی خود را که به حفظ جسم و ملاحظات اقتصادی روز محدود نمی‌شود بشناسند.

مویرز: وقتی بچه بودم و داستان شوالیه‌های میزگرد را می‌خواندم، این اسطوره مرا به این فکر می‌انداخت که می‌توانم قهرمان باشم. دلم می‌خواست به حرکت درآیم و با اژدها بجنگم؛ دلم می‌خواست وارد جنگل تاریک شوم و شیطان را بکشم. به نظر شما چرا اسطوره‌ها باعث می‌شوند که پسر یک کشاورز اوکلندی خود را قهرمان بیندارد؟

کمبل: اسطوره‌ها الهام بخش تحقق امکان کمال، تجلی کامل قدرت، و به ارمغان آورنده نور خورشید به جهان‌اند. کشتن هیولاها در واقع کشتن چیزهای تاریک است. اسطوره‌ها جایی در اعماق درون، شما را اسیر خود می‌سازند. در سنین کودکی به سرعت و در مسیری یک طرفه مجذوبش می‌شوید، همان کاری که من در کودکی با خواندن داستان‌های سرخ‌پوستان انجام دادم. در مراحل بعدی، اسطوره‌ها بیشتر و بیشتر، و باز هم بیشتر با شما سخن می‌گویند. به گمان من هر کس که زمانی به طور جدی به انگاره‌های دینی یا اسطوره‌ای پرداخته باشد به شما خواهد گفت که ما در سنین کودکی

این مطالب را در سطح معینی یاد می‌گیریم، اما بعدها سطوح گوناگونی از آموزش آشکار می‌شوند. اسطوره‌ها با مکاشفه‌های بی‌پایان همراه‌اند.

مویز: من چگونه آن اژدها را در خودم می‌کشم؟ سفری که هر یک از ما باید انجام دهیم ر شما آن را «ماجرای عالی روح» می‌نامید کدام است؟

کمل: فرمول کلی من برای دانشجویان این است که «سعادت خود را دنبال کنید». ببینید کجا است، و از دنبال کردن آن هراس نداشته باشید.

مویز: کار من است یا زندگی من؟

کمل: اگر کاری را که انجام می‌دهید خود انتخاب کرده‌اید و از آن لذت می‌برید، خودش است. اما اگر فکر می‌کنید، «آه، نه! من نمی‌توانم این کار را بکنم!» همان اژدهایی است که در جنگش اسیر شده‌اید. «نه، نه، من نمی‌توانم نویسنده باشم»، یا «نه، نه، احتمالاً نمی‌توانم کاری را که فلانی و فلانی انجام می‌دهند انجام دهم».

مویز: به این تعبیر، بخلاف قهرمانانی مانند پرومته یا عیسی، ما سفر خود را به قصد نجات خودمان انجام می‌دهیم، نه نجات جهان.

کمل: اما با انجام این کار، جهان را نجات می‌دهید. تردیدی نیست که تأثیر یک شخص زنده، زندگی‌بخش است. دنیای بدون روح، سرزمینی ویران است. مردم با جابجا کردن چیزها، تغییر قوانین، تصمیم‌گیری درباره‌ی کسی که در بالا قرار می‌گیرد، و نظایر آن، مفهوم نجات جهان را برداشت می‌کنند. هر دنیایی که زنده باشد، دنیای معتبری است. کاری که باید انجام داد تزریق زندگی به آن است، و تنها راه انجام این کار آن است که در مورد خودتان ببینید زندگی کجا است، و خودتان نیز زنده شوید.

مویز: هنگامی که عازم سفر می‌شوم، به پایین می‌روم و آن اژدهاها را می‌کشم، آیا باید این کار را به تنهایی انجام دهم؟

کمل: اگر کسی را داشته باشید که به شما کمک کند بسیار خوب است. اما، در نهایت، عمل پایانی باید توسط خود شخص انجام گیرد. از نظر روانشناختی، اژدها در واقع مقید بودن شخص به منیت خویش است. ما در قفس اژدهای خویش اسیر شده‌ایم. مسئله‌ای که روانپزشک با آن رویاروی است، خرد کردن این اژدها به گونه‌ای است که شخص بتواند خود را در عرصه وسیع‌تری از مناسبات گسترش دهد. اژدهای غایی در درون شما است؛ این من شما است که به زنجیرتان می‌کشد.



ژرژ قدیس و اژدها. پائولو یوچلو. حدود ۱۲۶۰

مویرز: من من چیست؟

کمبل: چیزی که فکر می‌کنید می‌خواهید، چیزی که می‌خواهید به آن عقیده داشته باشید، چیزی که فکر می‌کنید می‌توانید از عهده‌اش برآید، چیزی که تصمیم می‌گیرید دوست داشته باشید، و چیزی که خود را نسبت به آن مقید می‌دانید. این قیود ممکن است خیلی کوچک باشند، اما شما را زمین‌گیر می‌کنند. و اگر شما صرفاً کاری را انجام دهید که همسایگان به شما می‌گویند، قطعاً به سمت زمین‌گیر شدن حرکت خواهید کرد. در این حالت، همسایگان شما همان اژدهای شما هستند که از درون تان منعکس می‌شوند.

اژدهاهای غربی ما حرص و آز را به نمایش می‌گذارند. اما اژدهای چینی متفاوت است. این اژدها زنده بودن تالاب‌ها را نشان می‌دهد، و در حالی که به شکم خود می‌زند و نعره «هو ها هو» می‌کشد از آب بیرون می‌آید. این اژدها موجودی دوست‌داشتنی

است که هدیه بزرگ و شکوهمند سخاوت آب‌ها را به ارمغان می‌آورد. اما اژدهایی که در داستان‌های ما غربی‌ها وجود دارد، سعی می‌کند همه چیز را برای خودش جمع‌آوری و حفظ کند. او در غار مخفی خود از چیزهایی که گرد آورده است پاسداری می‌کند: نوده‌های طلا و شاید باکره‌ای اسیر. او نمی‌داند با این چیزها چه کند، لذا فقط به نگهداری از آنها می‌پردازد و حفظ‌شان می‌کند. افرادی با این خصوصیات نیز وجود دارند که آنها را خزندگان می‌نامیم. از آنها نه زندگی می‌تراود، نه سخاوت. آنها خودشان را به شما می‌چسبانند، به شما آویزان می‌شوند و سعی می‌کنند برای تغذیه زندگی خود شما را بکنند.

یونگ بیماری (مؤنث) داشت که حس می‌کرد در جهان تنها است و روی صخره‌هایی نشسته است. هنگامی که تصویری از احساس خود را برای یونگ کشید، در ساحل دریایی ملال‌انگیز از کمر به پایین در میان صخره‌ها اسیر بود. باد می‌وزید، و موهای او پریشان می‌شد، و همه طلاها، یا لذت‌های زندگی، دور از او در دل صخره‌ها قرار داشت. اما تصویری که پس از آن کشید، مطلبی را دنبال می‌کرد که یونگ به او گفته بود. پرتوی از نور بر صخره می‌تابید و یک قرص زرین بالا می‌آمد. دیگر هیچ طلایی در دل صخره‌ها نبود، بلکه قطعه‌هایی زرین بر سطح دیده می‌شد. در جریان جلساتی که پس از این واقعه تشکیل شد، رمز قطعه‌های طلا گشوده شد. آنها دوستان او بودند. او تنها نبود. او خود را بر اتاق و زندگی کوچک خود حبس کرده بود، اما دوستانی داشت. درک این مطالب هنگامی میسر شد که او اژدهای درون خود را به قتل رساند.

مویز: من آنچه را شما درباره اسطوره کهن تسئوس (تزه) و آریانده می‌گویید دوست دارم. تسئوس به آریانده می‌گوید، «اگر راه خارج شدن از این هزارتو را به من نشان دهی تا بید دوست خواهم داشت.» پس آریانده گلوله‌ای نخ به تسئوس می‌دهد، و او نیز به هنگام وارد شدن در هزارتو آن را می‌گشاید، و با دنبال کردن آن راه خروج را پیدا می‌کند. شما می‌گویید، «همه چیزی که او در اختیار داشت همین رشته نخ بود، و این همه چیزی است که ما به آن نیاز داریم.»

کمل: بله، این تمام چیزی است که به آن نیاز داریم - یک رشته نخ آریانده. مویز: گاهی اوقات به دنبال ثروتی بزرگ، قدرتی بزرگ، یا فکری بزرگ هستیم تا ما را نجات دهد، حال آنکه همه چیزی که به آن نیاز داریم یک رشته نخ است.

کمبل: پیدا کردن آن همیشه آسان نیست. اما بسیار خوب است اگر کسی باشد که بتواند سرنخی در اختیار شما بگذارد. کار معلم این است که به شما کمک کند نخ آریانده خود را پیدا کنید.

مویرز: مانند همه قهرمانان، بودا نیز خود حقیقت را به شما نشان نمی دهد، بلکه راه رسیدن به آن را می نماید.

کمبل: این راهی است که خود شما باید طی کنید، نه او. به عنوان مثال، بودا نمی تواند دقیقاً به شما بگوید چگونه از ترس های خود رهایی پیدا کنید. آموزگاران مختلف، تمرین هایی را توصیف می کنند، اما کاری را که شما باید انجام دهید انجام نمی دهند. همه کاری که یک معلم می تواند بکند توصیه کردن است. او مانند یک فانوس دریایی است که به شما می گوید، «اینجا صخره است، مراقب باش آسیب نبینی. یا در آنجا یک کانال است.»

در زندگی هر جوانی، مسئله بزرگ آن است که الگوهایی در اختیار داشته باشد که امکانات مختلف را ارائه دهد. نیچه می گوید، «انسان، حیوان بیمار است.» انسان حیوانی است که نمی داند با خودش چکار کند. ذهن، امکانات گوناگون دارد، اما ما فقط یک بار زندگی می کنیم. می خواهیم با خودمان چه کنیم؟ یک اسطوره زنده، الگوهای معاصر را ارائه می دهد.

مویرز: امروزه انواع بی شماری از الگوها را در اختیار داریم. گروه کثیری از مردم بسیاری از این مدل ها را انتخاب می کنند، و هیچ گاه نمی دانند کیستند.

کمبل: وقتی حرفه ای را انتخاب می کنید، در واقع الگویی را انتخاب می کنید، و پس از مدت کوتاهی اندازه قامت شما خواهد شد. برای مثال، از میان سالی به بعد، بخوبی می توانید بگویید حرفه هر شخص چیست. من به هر کجا که می روم مردم می دانند استاد دانشگاه هستم. نمی دانم چه کاری انجام می دهم، یا چگونه به نظر می رسم، اما من نیز می توانم استادان دانشگاه را از مهندسان یا بازرگانان متمایز کنم. زندگی است که انسان را شکل می دهد.

مویرز: در شاه آرتور تصویر ذهنی شگفت انگیزی وجود دارد؛ منظورم آنجا است که شوالیه های میزگرد عازم جستجو برای یافتن جام مقدس در جنگل تاریک اند، و راوی می گوید، «آنها گمان می کردند ناپسند است که به صورت گروهی حرکت کنند. لذا هر

یک از آنها از نقطه جداگانه‌ای که خود انتخاب کرده بود وارد جنگل شد.» به موجب تفسیری که شما ارائه داده‌اید، مطلب فوق مبین تأکید غربی بر پدیده یگانه یک زندگی بشری واحد و منحصر به فرد است – فرد، رویاروی تاریکی.

کمبل: هنگامی که این مطلب را در کتاب قرن سیزدهمی در جستجوی جام مقدس^۱ می‌خواندم، مطلبی که مرا تحت تأثیر قرار داد این بود که جان کلام هدف و آرمان معنوی غربی است: طی کردن زندگی‌ای که بالقوه در شما وجود دارد، و هیچ‌گاه در حوزه امکان‌های شخص دیگری نبوده است.

به عقیده من، این حقیقت بزرگ غرب است: اینکه هر یک از ما موجودی کاملاً منحصر به فرد هستیم، و چنانچه اصولاً بتوانیم هدیه‌ای به جهان بدهیم، از درون تجربه خودمان و تحقق امکانات خودمان خواهد بود، و نه شخص دیگری. از طرف دیگر، در شرق سنتی و به طور کلی در جوامع سنتی، فرد یک کلوچه قالب‌ریزی شده است. وظایف او به دقت معین و بر عهده‌اش واگذار شده‌اند، و راهی برای عدول از انجام آنها نیست. هنگامی که به یک جوکی مراجعه می‌کنید تا در عرصه معنویت راهنمای شما باشد، او دقیقاً می‌داند که شما در کجای مسیر سنتی قرار دارید، پس از آن باید به کجا بروید، و برای رسیدن به آنجا چکار باید بکنید. او سیمای خود را به شما عرضه خواهد کرد، و شما می‌توانید شبیه او باشید. شیوه تعلیم و تربیت غربی به این صورت نیست. ما به دانشجویان خود رهنمود می‌دهیم که سیمای خاص خود را تکامل ببخشند. آنچه هر کس در زندگی خود باید در جستجوی آن باشد، هیچ‌گاه بر زمین یا دریا وجود نداشته است. باید با اتکاء به امکانات منحصر به فرد خود برای تجربه کردن، به چیزی تبدیل شد که هرگز کس دیگری تجربه نکرده و نمی‌توانسته تجربه کند.

مویرز: هملت این پرسش را مطرح می‌کند که «آیا شما در مدار سرنوشت خویش قرار دارید؟»

کمبل: مشکل هملت این بود که او نبود. سرنوشتی که برایش مقدر شده بود بسیار بزرگتر از آن بود که بتواند از عهده‌اش برآید، و این موضوع او را تکه پاره کرده بود. امکان وقوع چنین اتفاقی نیز وجود دارد.

1) *Queste del saint Graal*

مویرز: کدام یک از داستان‌های اسطوره‌شناسی به ما کمک می‌کنند که مرگ را

بفهمیم؟

کمبل: شما مرگ را درک نمی‌کنید، بلکه می‌توانید یاد بگیرید که تسلیم آن شوید. باید بگوییم داستان مسیح که به هیأت یک خدمت‌گذار انسان درمی‌آید و حتی تا مصلوب شدن پیش می‌رود، برای ما درس مهمی است که مرگ را پذیرا باشیم. داستان ابوالهول و اودیپ نیز گویای مطالبی در این باره است. ابوالهول داستان اودیپ با ابوالهول مصری فرق دارد. او موجودی مؤنث است که بال‌های یک پرنده، پیکر یک حیوان، و سینه، گردن و چهره یک زن را دارد. آنچه او نمایندگی می‌کند، مقصد تمامی زندگی است. او طاعون را بر زمین نازل کرده است، و قهرمان برای برچیدن آن باید به معمایی که او مطرح می‌کند پاسخ دهد: «آن چیست که نخست روی چهار پا، پس از آن روی دو پا، و پس از آن روی سه پا راه می‌رود؟» پاسخ این سؤال، «انسان» است. نوزاد چهار دست و پا راه می‌رود، انسان بالغ روی دو پا، و انسان سالخورده با استفاده از عصا.

معمای ابوالهول، انگاره زندگی در طول زمان است. کودکی، بلوغ، سالخوردگی و مرگ. چنانچه بدون ترس با معمای ابوالهول رودررو شوید و آن را بپذیرید، دیگر اسیر جنگال مرگ نخواهید بود، و نفرین ابوالهول از میان خواهد رفت. مغلوب کردن ترس از مرگ، به دست آوردن لذت زندگی است. فقط زمانی می‌توانیم تأیید نامشروط زندگی را تجربه کنیم که مرگ را نه به مثابه ضد زندگی، بلکه به منزله وجهی از آن درک کنیم. زندگی در فرایند شدن خود، همواره مرگ می‌پراکند، و در آستانه مرگ قرار دارد. مغلوب کردن این ترس، شهادت زندگی را به ارمغان می‌آورد. نکته اصلی همه ماجراهای قهرمانی همین است - نترسیدن و به هدف رسیدن.

به یاد می‌آورم که در کودکی هنگامی که کتاب‌های جنگی می‌خواندم، فریاد سرخ‌پوستان شجاعی را می‌شنیدم که سوار بر اسب در مقابل بارانی از گلوله سربازان ژنرال کاستر به میدان نبرد می‌تاختند. «چه روز باشکوهی برای مردن!»، در آنجا به هیچ‌وجه آویزان شدن به زندگی وجود نداشت. این یکی از پیام‌های اساسی اسطوره‌شناسی است. من، بدان‌گونه که اکنون خود را می‌شناسم، صورت نهایی هستی خود نیستم. ما باید مدام به طریقی، در مقابل منیتی که کسب کرده‌ایم بمیریم. مویرز: آیا داستانی سراغ دارید که این مطلب را نشان دهد؟

تعلیل: داستان انگلیسی قدیمی سرگاواین^۱ و شوالیه سبز^۲، از نمونه‌های مشهور است. یکی روز غول سبز عظیم‌الجثه‌ای، سوار بر یک اسب سبز بزرگ وارد تالار پذیرایی شاه آرتور شد و فریاد برآورد، «من همه کسان را که در اینجا حضور دارند به مبارزه دعوت می‌کنم!» کیست که «این تبر جنگی بزرگ مرا بگیرد، سر مرا از تنم جدا سازد، و سپس یک سال دیگر در چنین روزی، در گرین چاپل^۳ به دیدار من بیاید تا من سر از تنش جدا سازم.»

تنها شوالیه‌ای که جرأت کرد این دعوت ناساز را بپذیرد، گاواین بود. او از پشت میز برخاست، شوالیه سبز از اسب پیاده شد، تبر را به گاواین داد، گردن خود را پیش آورد، و گاواین با یک ضربه سر از تنش جدا کرد. شوالیه سبز بر پا خاست، سر خود را از زمین برداشت، تبر را پس گرفت، بر اسب سوار شد، و همان طور که دور می‌شد به گاواین نگفت زده گفت، «یک سال دیگر تو را خواهم دید.»

طی آن سال همه با گاواین مهربان بودند. حدود دو هفته پیش از پایان مهلت تعیین شده، گاواین سوار بر اسب خود به جستجوی گرین چاپل برآمد تا به عهد خویش با غول شوالیه سبز وفا کند. پس از جستجوی بسیار، در حالی که سه روز به تاریخ موعود مانده بود، گاواین خود را در برابر کلبه یک شکارچی دید، و راه گرین چاپل را از او سؤال کرد. شکارچی که شخصی مهربان و خوش مشرب بود، در مقابل در کلبه ظاهر شد و پاسخ داد، «چاپل، همین پایین در فاصله چند صد یاردی است. چرا سه روز باقیمانده خود را در اینجا با ما نمی‌گذرانید؟ حضور شما خوشحال‌مان می‌کند. وقتی هم زمانش فرا برسد، دست سبز شما درست همین پایین خواهد بود.»

گاواین می‌گوید بسیار خوب، موافقم. شکارچی عصر همان روز به او می‌گوید، «من فردا صبح زود عازم شکار هستم، اما عصر باز خواهم گشت، و من و تو هر چه به دست آورده‌ایم با هم مبادله خواهیم کرد. من هر چه در شکار نصیبم شد به تو می‌دهم، و تو هر چه گرت آمد به من می‌دهی.» آنها خندیدند و گاواین از بابت این شرط خوشحال بود. پس همگی با خستگی به بستر رفتند.

صبح زود، در حالی که گاواین هنوز خوابیده است شکارچی کلبه را ترک می‌گوید. در

1) Sir Gawain

2) Green Knight

3) Green Chapel

این هنگام، همسر بسیار زیبای شکارچی وارد می شود و با نوازش کردن زیر چانه گاوا این او را بیدار می کند، و با ناز و غمزه فراوان او را به یک عشقبازی صبح گاهی دعوت می کند. برای گاوا این که یکی از شوالیه های دربار شاه آرتور است، خیانت به میزبان قابل تصور نیست، و لذا در مقابل این پیشنهاد به سختی مقاومت می کند. اما زن مصر است و مرتباً بر قضایایی از این دست پافشاری می کند، و سرانجام به گاوا این می گوید، «بسیار خوب، پس بگذار فقط یک بوسه به تو بدهم!» و بوسه ای طولانی به او می دهد، و ماجرای تمام می شود.

شامگاهان شکارچی با دام بزرگی پر از انواع حیوانات شکار شده وارد می شود، و آن را کف اتاق می اندازد، و گاوا این هم یک بوسه طولانی به او می دهد. آنها می خندند و ماجرای تمام می شود.

صبح روز دوم، باز هم زن، با عشوهای بیش از روز قبل وارد اتاق گاوا این می شود، و حاصل برخورد آنها دو بوسه است. شامگاه آن روز شکارچی در حالی که نصف روز قبل شکار کرده است باز می گردد، اما دو بوسه دریافت می کند، و باز هم می خندند.

صبح روز سوم، زن تا بخواهی دلربا است، و گاوا این جوانی که در آستانه دیدار با مرغی قرار دارد، همه تلاش خود را به کار می گیرد تا شرافت شوالیه ای خود را حفظ کند، در حالی که آخرین هدیه لذت زندگی در مقابلش قرار دارد. این بار، او سه بوسه را می پذیرد. زن پس از آنکه بوسه ها را می دهد از گاوا این درخواست می کند که به نشانه عشق او، بند جورابش را بپذیرد. او خطاب به گاوا این می گوید، «این بند جوراب طلسم شده است، و تو را در مقابل خطر حفظ خواهد کرد.» گاوا این بند جوراب را می پذیرد. شکارچی فقط با یک رویاه به درد نخور و بدبو باز می گردد، و آن را کف اتاق می اندازد، و در عوض سه بوسه از گاوا این دریافت می کند - از بند جوراب خبری نیست.

آیا مفهوم آزمون هایی که از شوالیه جوان، گاوا این، به عمل می آید روشن نیست؟ آنها همان آزمون های اول و دوم بودا هستند. یکی میل یا شهوت، و دیگری ترس از مرگ است. گاوا این با حفظ پیمان، شجاعت خود را به اثبات رسانده است. اما بند جوراب و سوسه ای بسیار عظیم است.

هنگامی که گاوا این به گرین چاپل نزدیک می شود، صدای غیژ و غیژ تیز کردن تبر توسط شوالیه سبز را می شنود. گاوا این وارد می شود و غول به سادگی به او می گوید،

اگر دنت را آنجا روی آن کنده بگذار. گاوا این کار را می‌کند و شوالیه سبز تبر را بالا می‌برد، اما قدری مکث می‌کند و می‌گوید، «نه، گردنت را جلوتر بگذار.» گاوا این کار را می‌کند، و باز غول تبر بزرگ خود را بالا می‌برد. باز هم می‌گوید، «کمی جلوتر بیاور.» گاوا این تا آنجا که می‌تواند گردنش را جلو می‌برد، و سپس تبر با صدای وحشتناکی فرود می‌آید، اما گردن گاوا این را فقط اندکی خراش می‌دهد. سپس شوالیه سبز که در واقع همان شکارچی است، تغییر شکل می‌دهد، و می‌گوید، «این خراش به خاطر بند جوراب است.» گفته می‌شود که منشاء افسانه شوالیه‌های بند جوراب^۱ همین است.

مویز: نتیجه اخلاقی این داستان چیست؟

کمل: به گمان من، نتیجه اخلاقی این داستان آن است که نخستین پیش‌نیازهای یک کردار فهرمانانه، فضیلت‌های شوالیه‌ای وفاداری، کف نفس و شجاعت است. در این فقه وفاداری یا تعهد در دو سطح مطرح می‌شود: نخست به ماجرای که انتخاب شده است، و سپس به آرمان‌های مرتبه شوالیه بودن. به نظر می‌رسد که این تعهد دوم، راه گاوا این را در تقابل با راه بودا قرار می‌دهد، زیرا هنگامی که خدای وظیفه به بودا فرمان داده به انجام وظایف اجتماعی متناسب با کاست خود پردازد، او بسادگی فرمان را نادیده گرفت، و آن شب به اشراق و رهایی از ولادت دوباره رسید. گاوا این یک اروپایی است، و مانند اودیسنوس که به زمین وفادار ماند، و از جزیره خورشید نزد همسرش پنه‌لوپه بازگشت، وفادار ماندن به ارزش‌های زندگی در این جهان را، به مثابه تعهد زندگی خویش پذیرفته است. با این همه، همان طور که هم‌اکنون دیدیم، خواه راه میانه بودا را دنبال کنیم، یا راه میانه گاوا این را، نایل شدن به استجاب مستلزم عبور از قلمرو پرمخاطره میان بیل و ترس است.

سومین موضعی که بیشتر به موضع گاوا این نزدیک است تا بودا، و همچنان به ارزش‌های زندگی بر زمین وفادار می‌ماند، موضع نیچه در چنین گفت زردشت است. نیچه در قالب نوعی تمثیل آنچه را که سه دگردیسی روح می‌نامد توضیح می‌دهد. نخستین حالت آن شتر است که به کودکی و نوجوانی مربوط می‌شود. شتر زانو می‌زند و

1) Knights of the Garter

می‌گوید، «بر پشت من بار بگذارید.» در واقع، این فصل فرمانبرداری، یا دریافت رهنمودها و اطلاعاتی است که جامعه از شما طلب می‌کند تا زندگی مسئولانه‌ای داشته باشید.

اما هنگامی که بار کافی بر پشت شتر نهاده شد، با پاهای خود به جدال برمی‌خیزد و به صحرا می‌گریزد، و در آنجا دگردیسی دوم را از سر می‌گذراند و به شیر تبدیل می‌شود. هر چه باری که حمل می‌کرده است سنگین‌تر بوده باشد، شیر نیرومندتری خواهد شد. اکنون وظیفه شیر کشتن اژدهایی است که «تو باید» نام دارد. بر هر پولک این جانور پولک پوش یک «تو باید» نقش شده است: بعضی متعلق به چهار هزار سال قبل، و بعضی دیگر متعلق به همین امروز صبح‌اند. در حالی که شتر، یا کودک، ناگزیر است به «تو باید» گردن بگذارد، شیر، یا جوانی می‌خواهد آن را به دور افکند و خواست خویش را متحقق سازد.

لذا هنگامی که اژدها با همه «تو باید» هایش مغلوب می‌شود و جان می‌سپارد، شیر به یک کودک تبدیل می‌شود که به حکم طبیعت خویش به جنبش درمی‌آید، مانند چرخ که از تویی خویش. قانونی برای اطاعت کردن وجود ندارد. دیگر از نیازهای تاریخی و وظایف اجتماع محلی، قاعده و قانونی مشتق نمی‌شود؛ آنچه هست صرفاً انگیزه زیستن در میان گل‌ها است.

مویرز: پس ما به بهشت باز می‌گردیم.

کمبل: به بهشت پیش از هبوط.

مویرز: «تو باید» های یک کودک که او نیاز به دور افکندن آنها دارد چیستند؟

کمبل: هر کسی که مانع از شکوفایی خود خواسته او می‌شود. برای شتر «تو باید» یک اجبار و نیروی متمدن‌کننده است. این نیرو، حیوان – انسان را به یک انسان متمدن تبدیل می‌کند. اما دوره جوانی دوره کشف خود و تبدیل شدن به شیر است. در این مقطع، قوانین زندگی باید آن طور که اراده می‌شوند به کار گرفته شوند، و دوران تسلیم اجباری به «تو باید» سپری شده است.

هر دانشجوی ساعی هنر ناگزیر است چیزی از این دست را درک کند و آن را به اجرا درآورد. چنانچه برای یاد گرفتن شگردهای کار هنری نزد استادی می‌روید، همه رهنمودهایی را که استاد به شما می‌دهد به دقت دنبال می‌کنید. اما سپس دوران به کار

تغییر این قوانین به شیوه خودتان، و نه مقید بودن به آنها، فرا می‌رسد. این دوران، دورانِ عمل کردن همچون شیر است. شما می‌توانید قوانین را فراموش کنید، زیرا جذب وجود شما شده‌اند. شما یک هنرمندید. اکنون معصومیت کسی را دارید که به یک هنرمند تبدیل شده و ماهیتاً تغییر کرده است. شما دیگر مانند کسی که هیچ‌گاه در هنری به استادی نرسیده است عمل نمی‌کنید.

مویز: شما می‌گویید زمانش فرا خواهد رسید. کودک چگونه باید بداند که زمانش برای او فرا رسیده است؟ به عنوان مثال، در جوامع کهن، کودک آیین‌هایی را از سر می‌گذراند که به او یادآور می‌شد، زمان برای او فرا رسیده است. او متوجه می‌شد که دیگر بچه نیست و باید نفوذ دیگران را به کناری بگذارد، و روی پای خود بایستد. ما در جامعه خود فاقد چنین مقطع روش یا آیینی هستیم که به ما بگوید پسر، «تو دیگر مرد شده‌ای.» امروزه چگونه می‌توان مقطع گذر را مشخص کرد؟

کمیل: پاسخی ندارم. به نظرم باید این مطلب را به کودک واگذار کرد که بفهمد چه هنگام قدرت خویش را به دست آورده است. جوجه پرند می‌داند چه هنگام می‌تواند پرواز کند. درست نزدیک همین جایی که صبح‌ها صبحانه می‌خوریم، یک جفت لانه پرند وجود دارد، و تاکنون چندین خانواده کوچک را دیده‌ایم که به راه افتاده و رفته‌اند. این موجودات کوچک اشتباه نمی‌کنند. آنها تا زمانی که پرواز را یاد بگیرند روی شاخه می‌مانند، و سپس پرواز می‌کنند. فکر می‌کنم هر شخصی به شیوه‌ای درونی این مطلب را می‌فهمد.

می‌توانم نمونه‌هایی از دانشجویان هنر در استودیوها به شما ارایه دهم. لحظه‌ای فرا می‌رسد که آنچه را هنرمند می‌تواند به آنها بیاموزد یاد گرفته‌اند. آنها مهارت را جذب کرده‌اند، و برای پرواز خویش آمادگی دارند. بعضی از هنرمندان به دانشجویان خود اجازه می‌دهند که این کار را بکنند. آنها انتظار دارند دانشجو به پرواز درآید و آنجا را ترک کند. عده‌ای دیگر می‌خواهند یک مکتب تأسیس کنند، و دانشجو متوجه می‌شود که ناگزیر است با آموزگار خود کج خلقی کند، یا چیزهای بد راجع به او بگوید، تا پرواز خویش را انجام دهد. اما این خطای خود آموزگار است. او باید متوجه می‌شد که زمان پرواز دانشجو فرا رسیده است. از میان دانشجویانی که من می‌شناسم، آنها که واقعاً در مقام دانشجو اعتبار دارند، می‌دانند چه هنگام باید به پرواز درآیند.

موپوز: یک دعای قدیمی می‌گوید، «پروردگارا، به ما بیاموز که چه هنگام اجازه رفتن بدهیم.» همه ما باید این مطلب را بدانیم، این طور نیست؟

کمبل: این مسئله بزرگ والدین است. پدر و مادر بودن یکی از شاق‌ترین موقعیت‌هایی است که من می‌شناسم. وقتی فکر می‌کنم پدر مادرم چه مایه‌ای از خود گذاشتند تا خانواده خود را راه بیندازند، واقعاً قدردانی می‌کنم.

پدرم بازرگان بود، و مسلماً بسیار خوشحال می‌شد اگر پسرش نیز وارد امور بازرگانی می‌شد و حرفه او را ادامه می‌داد. در واقع هم چند ماهی با پدرم به کار بازرگانی پرداختم، اما بعداً با خود فکر کردم، «هی مرد، تو اهل این کار نیستی»، و پدرم به من اجازه داد بروم. در زندگی زمان‌هایی برای آزمون پیش می‌آید که شما باید خود را برای پرواز خویش آزمایش کنید.

موپوز: اسطوره‌ها به ما کمک می‌کردند که چه هنگام اجازه رفتن بدهیم.

کمبل: اسطوره‌ها مسایل را برای شما فرموله می‌کنند. به عنوان مثال، به شما می‌گویند که در سن بخصوصی باید بالغ شوید. سنی که ذکر می‌شود، معمولاً میانگین خوبی برای این واقعه است - اما در زندگی فردی می‌تواند تفاوت‌های زیادی داشته باشد. بعضی مردم دیررس هستند، و در سنین نسبتاً بالا به مرحله بخصوصی می‌رسند. شما باید از جایی که در آن هستید، حسی داشته باشید. شما فقط یک بار زندگی می‌کنید، و ناگزیر نیستید آن را برای شش نفر زندگی کنید. به زندگی خود توجه داشته باشید.

موپوز: درباره خوشبختی چه می‌گویید؟ اگر من شخص جوانی باشم و بخواهم خوشبخت شوم، اسطوره‌ها درباره خوشبختی به من چه می‌گویند؟

کمبل: راه پیدا کردن خوشبختی آن است که لحظاتی را که بیش از همیشه احساس شادی می‌کنید به خاطر بسپارید - نه لحظاتی که به هیجان و لرزه درمی‌آید، بلکه لحظاتی که عمیقاً شادید. این امر مستلزم قدری تحلیل کردن خویشتن است. آن چیست که شما را خوشحال می‌کند؟ آن را حفظ کنید، بدون توجه به اینکه مردم به شما چه می‌گویند. این چیزی است که من آن را «دنبال کردن سعادت خودتان» می‌نامم.

موپوز: اما اسطوره‌شناسی چگونه به شما می‌گوید که چه چیز خوشبخت‌تان می‌کند؟ کمبل: به شما نمی‌گوید چه چیز خوشبخت‌تان می‌کند، بلکه این را می‌گوید که وقتی

نوع به دنبال کردن خوشبختی خود می‌کنید چه اتفاقی می‌افتد، و موانعی که باید پشت سر بگذارید کدام‌اند.

به عنوان مثال، در داستان‌های سرخ‌پوستان آمریکا بن‌مایه‌ای وجود دارد که من آن را «رد کردن خواستگاران» می‌نامم. یک دختر جوان، زیبا، و دلربا، و مردانی جوان وجود دارند که او را دعوت به ازدواج می‌کنند. دختر می‌گوید، «نه، نه، نه، در اینجا کسی نیست که برای من شایستگی کافی داشته باشد.» لذا یک مار وارد صحنه می‌شود، و یا چنانچه ردکننده خواستگاری پسری باشد که نسبت به دختران بی‌اعتنا است، یک مار ملکه از یک دریاچه بزرگ می‌آید و وارد صحنه می‌شود. به محض آنکه خواستگاران را رد می‌کنید، خود را از عرصه محلی بالاتر می‌برید، و در حوزه قدرت برتر و مخاطرات بیشتر قرار می‌دهید. سؤال این است که آیا قادر خواهید بود این موقعیت را اداره کنید؟ یکی دیگر از بن‌مایه‌های سرخ‌پوستان آمریکا، یک مادر و دو بچه کوچک است. مادر می‌گوید، «می‌توانید در اطراف خانه بازی کنید، اما به سمت شمال نروید.» آنها به سمت شمال می‌روند، و در آنجا ماجرا انتظارشان را می‌کشد.

بویرز: و معنی آن چیست؟

کابل: با ایجاد مانع در راه عبور خواستگاران از مرزی معین، ماجرا آغاز می‌شود. شما وارد حوزه‌ای جدید و حفاظت نشده می‌شوید. مادام که کلیه قوانین مقیدکننده و ثابت را پشت سر گذاشته‌اید، فاقد خلاقیت خواهید بود.

یک داستان ابروکویی وجود دارد که بن‌مایه رد کردن خواستگاران را به نمایش می‌گذارد. دختری با مادرش در یک کلبه سرخ‌پوستی در حاشیه یک روستا زندگی می‌کرد. او دختری بسیار زیبا اما فوق‌العاده مغرور بود، و هیچ پسری را نمی‌پذیرفت. مادرش عمیقاً نگران او بود.

یک روز آنها در فاصله‌ای کاملاً دور از روستا به جمع کردن هیزم مشغول‌اند که تاریکی بدشگونی فرا می‌رسد و آنها را در خود می‌گیرد. این تاریکی، با تاریکی شب فرق می‌کند. وقتی تاریکی‌ای از این نوع داشته باشید، پشت آن نوعی جادو دست‌اندرکار است. لذا مادر می‌گوید، «بهتر است قدری پوست درخت جمع کنیم، کلبه کوچکی برای خودمان بسازیم، و سپس مقداری چوب جمع کنیم، آتش درست کنیم، و شب را همین جا بمانیم.»

آنها دقیقاً این کار را انجام می دهند، شام مختصری درست می کنند، و مادر بخواب می رود. ناگهان دختر مرد جوان و برازنده ای را می بیند که با کمربندی از مهره های صدفی و ریشی سیاه و باشکوه - جوانی بسیار زیبا - در مقابلش ایستاده است. او می گوید، «آمده ام که با تو ازدواج کنم و منتظر جوابت هستم.»

دختر می گوید، «باید با مادرم مشورت کنم.»

دختر این کار را می کند، و مادر مرد جوان را می پذیرد، و مرد جوان نیز برای اثبات جدی بودن پیشنهاد خود، کمر بند صدفی را به مادر می دهد. سپس روبه دختر می کند و می گوید، «دلم می خواهد امشب به خوابگاه من بیایی»، و دختر همراه او می رود، لذا فقط انسان ها بودند که شایستگی کافی برای او نداشتند، و اکنون او چیز واقعاً ویژه ای در کنار خود دارد.

مویرز: اگر او به نخستین خواستگاران که از طریق رسوم متداول اجتماعی آمده بودند نه نمی گفت -

کمبل: - نمی توانست این ماجرا را داشته باشد. اما اکنون درگیر ماجرای غریب و شگفت انگیز است. او مرد جوان را تا روستایش همراهی می کند، و سپس وارد خانه او می شود. آنها دو شب و دو روز را در کنار یکدیگر می گذرانند، و روز سوم، مرد به دختر می گوید، «امروز می خواهم به شکار بروم.» پس از آن، مرد کلبه را ترک می گوید، اما پس از آنکه در ورودی را می بندد، دختر از بیرون کلبه صدایی عجیب می شنود. او سراسر روز را در کلبه می گذراند، و هنگامی که غروب فرا می رسد، باز هم آن صدای عجیب را می شنود. ناگهان در ورودی باز می شود و یک مار عجیب در حالی که زبان می اندازد به درون می خزد. مار سر خود را روی دامن دختر می گذارد و می گوید، «سر مرا بجور و شپش های آن را بکش.» دختر انواع چیزهای هولناک را در سر او می بیند، و پس از آنکه همه آنها را می کشد، مار سر خود را عقب می کشد، از کلبه بیرون می خزد، و در یک آن، پس از آنکه در کلبه بسته و دوباره باز می شود، همان مرد جوان زیبا وارد می شود. مرد جوان سؤال می کند، «آیا وقتی به آن هیأت وارد شدم ترسیدی؟»، و دختر جواب می دهد، «به هیچ وجه.»

روز بعد، مرد بار دیگر عازم شکار می شود، و دختر از کلبه بیرون می آید تا برای درست کردن آتش هیزم جمع کند. نخستین چیزی که می بیند مار عظیمی است که روی

میخوره‌ها خود را گرم می‌کند و سپس باز هم مارهای دیگری می‌بیند. احساس عجیبی پیدا می‌کند، دچار بیماری دورماندگی از خانه می‌شود، روحیه خود را می‌بازد، و به درون کلبه باز می‌گردد.

شامگاه آن روز، مار دوباره در حال خزیدن وارد می‌شود، کلبه را ترک می‌گوید، و بار دیگر در هیأت یک مرد وارد می‌شود. روز سوم، پس از آنکه مرد کلبه را ترک می‌گوید، زن جوان تصمیم می‌گیرد به جستجوی راهی برای فرار از این محل برآید. او کلبه را ترک می‌کند، به تنهایی وارد جنگل می‌شود، و در حالی که ایستاده و در اندیشه فرو رفته است صدایی می‌شنود. سر خود را که برمی‌گرداند، پیرمرد کوچک‌اندازی را می‌بیند که به او می‌گوید، «عزیزم، دچار دردسر شده‌ای. مردی که با او ازدواج کرده‌ای یکی از هفت برادران است. همه آنها جادوگرانی بزرگ‌اند، و مانند بسیاری دیگر از این گروه مردم، قلب‌شان در بدنشان نیست. به کلبه بازگرد، و داخل کیسه‌ای را که زیر رختخواب شهرت پنهان است نگاه کن، در آن هفت قلب پیدا خواهی کرد.» این مضمون، یکی از بن‌بایه‌های جهانی شمنی است. قلب در بدن جای ندارد، و لذا جادوگر را نمی‌توان کشت. شما باید قلب را پیدا کنید و آن را از بین ببرید.

او به کلبه باز می‌گردد، کیسه پر از قلب را پیدا می‌کند، و هنگامی که با کیسه به سمت بیرون می‌دود، صدایی به او می‌گوید، «بایست، بایست.» مسلماً این صدا، صدای جادوگر است. اما او به دویدن ادامه می‌دهد، و صدا در پی او می‌گردد، «شاید فکر کنی می‌توانی از دست من نجات پیدا کنی، اما هرگز نمی‌توانی.»

درست در لحظه‌ای که دیگر دارد از حال می‌رود، بار دیگر صدای پیرمرد کوچک اندام را می‌شنود. پیرمرد می‌گوید، «من کمکت می‌کنم»، و او با شگفتی مشاهده می‌کند که پیرمرد او را از درون آب بیرون می‌کشد. او تا این لحظه نمی‌دانست که در آب قرار دارد. به عبارت دیگر، پس از آنکه ازدواج می‌کند، از عرصه عقلانی و خودآگاه، به عرصه اجزای ناخودآگاه می‌رود. این اتفاقی است که غالباً در این قبیل ماجراهای زیر آب روی می‌دهد. شخصیت داستان از قلمرو اعمال کنترل شده خارج، و وارد عرصه اجزای ناخودآگاهی فراشخصی می‌شود. خب، گاهی از پس این وضعیت برمی‌آیند، و گاهی برنمی‌آیند.

آنچه بعداً در این داستان اتفاق می‌افتد آن است که وقتی پیرمرد او را از آب بیرون

می‌کشد، خود را در میان حلقهٔ پیرمردانی می‌بیند که کنار ساحل ایستاده‌اند، و همهٔ آنها دقیقاً شبیه به نجات‌دهنده‌اش هستند. آنها پدیدآورندگان تندر، یا قدرت‌های هوای بالا هستند. مفهوم این صحنه آن است که او هنوز در قلمرو متعالی است که با رد کردن خواستگاران خود را در آن قرار داده است؛ با این فرق که با رهانیدن خود از جنگ جنبهٔ منفی این قدرت‌ها، به تملک قدرت‌های مثبت درآمده است.

دنبالهٔ این قصهٔ ایروکویی طولانی است، و شرح می‌دهد که چگونه این زن جوان که اکنون در خدمت قدرت‌های برتر است، آنها را قادر می‌سازد که نیروهای منفی هاویه را از بین ببرند، و پس از آن از طریق یک باران استوایی به کلبهٔ مادرش بازگردانده می‌شود. مویرز: وقتی این داستان را برای دانشجویان تان بازگو می‌کنید، آیا منظورتان این است که اگر آنها سعادت خود را دنبال کنند، فرصت‌ها را در زندگی از دست ندهند، و کاری را که می‌خواهند انجام دهند، ماجرایی که از سر می‌گذرانند پاداش آنها است؟



تصویر از استیون پارتون

کمبل: ماجرا پاداش آنها است، اما ضرورتاً مخاطره آمیز است، هر دو امکان مثبت و منفی را دارد، و همه آنها نیز کنترل ناپذیرند. ما راه خود را دنبال می کنیم، نه راه پدر یا مادرمان را. لذا در حوزه قدرت هایی عالی تر از آنچه می شناسیم، فاقد پوشش حمایتی هستیم. شخص باید برداشتی از کشمکش های ممکن در این حوزه داشته باشد، و در این زمینه یک داستان کهن الگویی خوب، مانند آنچه پیشتر بازگو کردیم به ما کمک می کند که بدانیم چه چیز را باید انتظار بکشیم. چنانچه گستاخ، و روی هم رفته فاقد صلاحیت لازم برای ایفای نقشی باشیم که خود را در آن افکنده ایم، نتیجه کار یک ازدواج شیطانی و آشوب واقعی خواهد بود. اما حتی در این حالت نیز شاید صدای نجات دهنده ای شنیده شود، و ماجرا را به افتخاری و رای آنچه متصور بوده است تبدیل کند. مویروز: راحت تر آن است که در خانه، یا زهدان ماند و به سفر نرفت.

کمبل: بله، در آن صورت شاید زندگی خشک شود، زیرا شما در بستر ماجرای خاص خود قرار ندارید. از طرف دیگر، من تجربه مخالف، و بسیار شگفت انگیز ملاقات و آشنایی با کسی را داشته ام که سراسر دوران جوانی خود را، از آغاز تا پایان، تحت کنترل و هدایت دیگران بوده است. دوست من یک تبتی است که در کودکی تناسخ یک راهب بزرگ شناخته می شد که از هفتصد سال پیش مرتباً تناسخ پیدا می کرد. او در حول و حوش چهار سالگی به یک دیر برده شد، و از آن لحظه به بعد، هرگز سؤالی را که می خواست پرسید، بلکه در کلیه امور، قوانین و رهنمودهای استادان خود را مو به مو دنبال کرد. سراسر زندگی او بر اساس الزام های آیینی بودیسم تبتی زندگی در دیر، برنامه ریزی شده بود. هر مرحله ای از تکامل معنوی او با مراسمی جشن گرفته می شد. زندگی شخصی او به سفری کهن الگویی ترجمه شده بود، به طوری که گرچه در ظاهر به نظر می رسید از فقدان هرگونه وجود شخصی لذت می برد، عملاً در یک طرح معنوی بسیار عمیق، نوعی زندگی کهن الگویی، شبیه به یک موجود آسمانی را تجربه می کرد.

در سال ۱۹۵۹ این شیوه زندگی به پایان رسید. پایگاه ارتش چین کمونیست در لاسا، کاخ تابستانی دالایی لا ما را بمباران کرد و فصلی از قتل عام ها آغاز شد. دیرهای اطراف لاسا که حدود شش هزار راهب در آن زندگی می کردند همگی ویران شدند، و راهبان و رؤسای آنها به قتل رسیدند و شکنجه شدند. بسیاری از آنها همراه با صدها پناهنده

دیگر، به کوه‌های تقریباً غیرقابل عبور هیمالیا گریختند تا از آنجا به هند بروند. دامستان وحشتناکی است که تا حدود زیادی مکتوم باقی مانده است.

این گروه درهم شکسته سرانجام وارد هند شد، در حالی که به دشواری می‌توانست از افراد خود نگهداری کند، و خود دلایلی لا‌ما و شماری از افسران برجسته و رؤسای دیرهای بزرگ ویران شده نیز در میان آنها بودند. آنها همگی به این توافق رسیدند که بودیسم تبتی به پایان کار خود رسیده است. به دوست من و سایر راهبان جوانی که موفق به فرار شده بودند توصیه شد که پیمان خود را تمام شده تلقی کنند، و میان ادامه زندگی خود به عنوان راهب، یا کنار گذاشتن زندگی در دیر و یافتن راهی برای شکل بخشیدن دوباره به زندگی بر اساس الزام‌ها و امکانات انسان این جهانی و مدرن، یکی را آزادانه انتخاب کنند.

دوست من راه حل دوم را برگزید، در حالی که پیامدهای این انتخاب را به لحاظ ناکامی، فقر، و رنج درک نمی‌کرد. او دوران واقعاً دشواری را از سر گذراند، اما با تکیه بر اراده و آرامش یک قدیس، این همه را پشت سر گذاشت و زنده ماند. هیچ چیز او را برآشفته نمی‌کند. اکنون متجاوز از ده سال است که او را می‌شناسم و با او کار می‌کنم، و طی این مدت حتی یک کلمه بدگویی علیه چینی‌ها، یا شکایت از رفتاری که در غرب با او شده است از زبان او نشنیده‌ام. از زبان خود دلایلی لا‌ما نیز هرگز کلامی مبنی بر نفرت یا سرزنش نخواهید شنید. این مردان و همه دوستان آنها، قربانیان یک تغییر خشونت هولناک بوده‌اند، و با این همه هیچ‌گونه تنفیری ندارند. من از طریق این مردان بود که فهمیدم دین چیست. در اینجا با یک دین حقیقی مواجهیم که امروز هم زنده است.

مویرز: دشمنان خود را دوست بدار.

کمبل: دشمنان خود را دوست بدار، چون آنها ابزار سرنوشت تو هستند.

مویرز: اسطوره‌ها درباره خدایی که اجازه می‌دهد دو پسر در یک خانواده در فاصله کوتاهی از یکدیگر بمیرند، و همچنان با آزمون‌های دشوار و پیایی به دیدار خود از آن خانواده ادامه می‌دهد چه می‌گویند؟ داستان بودای جوان را به یاد می‌آورم که با مشاهده پیرمردی فرتوت می‌گوید، «شرم بر ولادت باد، چون هر کس که به دنیا می‌آید روزگاری پیر خواهد شد.» اسطوره‌شناسی درباره رنج چه می‌گوید؟

کمبل: چون از بودا حرف زدید، بهتر است به ذکر مثالی از او بپردازم. داستان کودکی بودا آن است که او همچون یک شاهزاده به دنیا آمد، و زمانی که متولد شد یک پیشگو به پدرش گفت، این نوزاد در بزرگی، فرمانروا یا آموزگار جهان خواهد شد. این پادشاه خوب که دلبسته مقام خود بود، آخرین چیزی که می‌خواست این بود که پسرش به نوعی آموزگار تبدیل شود. لذا ترتیبی داد که فرزندش در کاخ بسیار زیبایی بزرگ شود که هیچ چیز زشت یا ناپسندی را که باعث گرایش ذهن او به افکار جدی شود، تجربه نکند. زنان جوان و زیبا موسیقی می‌نواختند و از این کودک مراقبت می‌کردند. باغ‌های زیبا، استخرهای نیلوفر، و همه چیزهای دیگر نیز وجود داشت.

اما یک روز شاهزاده جوان به کالسکه‌ران خود که نزدیک‌ترین دوستش نیز بود گفت، «دلم می‌خواهد بیرون بروم و بینم زندگی در شهر چگونه است.» پدرش با شنیدن این مطلب سعی کرد همه چیز را چنان خوب جلوه دهد که شاهزاده جوان نتواند چیزی از درد و رنج زندگی در این جهان را ببیند. اما خدایان بر آن شدند که برنامه این پدر برای پسرش را با شکست مواجه سازند.

لذا در حالی که کالسکه سلطنتی در شهری کاملاً تمیز شده حرکت می‌کرد، و همه چیزهای زشت پنهان شده بود، یکی از خدایان به هیأت پیرمردی فرتوت درآمد، و در محلی که دیده می‌شد ایستاد. شاهزاده جوان از کالسکه‌ران خود پرسید «آن چیست؟» و پاسخ شنید که «او یک پیرمرد است. این سن و سال است.»

شاهزاده پرسید، «آیا همه انسان‌ها پیر می‌شوند؟»

کالسکه‌ران پاسخ داد، «آه، بله.»

شاهزاده جوان که آزرده‌خاطر شده و دلش به درد آمده بود گفت، «پس شرم بر زندگی»، و درخواست کرد که او را به خانه بازگردانند.

در سفر دوم خود مرد مریض، لاغر و ضعیفی را دید که تلوتلو می‌خورد، و باز هم پس از فهمیدن معنای این صحنه، دلش به درد آمد و کالسکه به قصر بازگشت.

در سفر سوم، شاهزاده جنازه‌ای را دید که عده‌ای سوگوار آن را دنبال می‌کردند. کالسکه‌ران گفت، «این مرگ است.»

شاهزاده گفت، «بازگرد، شاید من بتوانم راهی برای رهایی از این ویران‌کنندگان زندگی، یعنی سالخوردگی، بیماری، و مرگ، پیدا کنم.»

فقط یک سفر دیگر - و آنچه در این سفر می‌بیند یک راهب آواره است، و سُر می‌کند، «این دیگر چه نوع انسانی است؟»

کالسکه‌ران پاسخ می‌دهد، «او یک مرد مقدس است، کسی که خوبی‌های این جهان را رها کرده و بدون میل و ترس زندگی می‌کند.» پس از این واقعه، شاهزاده جوان در بازگشت به قصر تصمیم می‌گیرد خانه پدرش را ترک گوید و راهی برای رهایی از حرمان‌های زندگی پیدا کند.

مویرز: آیا اغلب اسطوره‌ها نمی‌گویند رنج پاره جدایی ناپذیری از زندگی است، و راهی برای فرار از چنگ آن نیست؟

کمبل: گمان نمی‌کنم اسطوره‌ای باشد که بگوید می‌توانید زندگی کنید، بدون آنکه رنج بکشید. اسطوره‌ها به ما می‌گویند که چگونه با رنج رویاروی شویم و آن را تحمل و تفسیر کنیم، اما نمی‌گویند که زندگی می‌تواند یا باید بدون رنج باشد.

هنگامی که بودا اعلام می‌کند راهی برای نجات از حرمان وجود دارد، این راه نجات نیروانا است، که مکانی مانند بهشت نیست، بلکه نوعی وضعیت ذهنی روانشناختی است که در آن شخص از چنگ میل و ترس رها می‌شود.

مویرز: و زندگی شخص -

کمبل: - هماهنگ، متمرکز و تأیید می‌شود.

مویرز: حتی با رنج؟

کمبل: دقیقاً. بوداییان از بودیساتوا صحبت می‌کنند - کسی که جاودانگی را می‌شناسد اما داوطلبانه وارد حوزه تکه‌پاره شدن زمان می‌شود و مشتاقانه و با لذت در حرمان‌های جهان مشارکت می‌جوید. و این مطلب نه تنها به معنای تجربه کردن حرمان توسط خود شخص است، بلکه مشارکت توأم با شفقت در حرمان‌های دیگران نیز هست. شفقت، هدایت‌کننده دل از منافع شخصی ددمنشانه به انسانیت است. واژه کامپشن^۱ (شفقت) در لغت نیز به معنای «با رنج» است.

مویرز: منظورتان این است که شفقت رنج را می‌پذیرد و به آن به دیده اغماض می‌نگرد؟ کمبل: مسلماً شفقت رنج را می‌پذیرد، زیرا می‌داند که رنج همان زندگی است.

1) Compassion

مویز: اینکه زندگی با رنج زیسته می شود -

کابل: - با رنج - اما شما نمی خواهید از آن نجات پیدا کنید. چه کسی، کی یا کجا فارغ از رنج زندگی در این جهان بوده است.

من تجربه گویای زنی را دارم که سال ها از یک درد شدید جسمانی رنج می کشید، و علت آن مصیبتی بود که در جوانی دامن گیرش شده بود. او همچون یک مسیحی معتقد بزرگ شده بود و گمان می کرد آنچه بر او می رود مجازاتی است که خداوند برای کاری که در آن زمان انجام داده یا انجام نداده نصیب اش کرده است. او درد روحی و جسمی را با هم می کشید. من به او گفتم اگر می خواهد نجات پیدا کند باید این مطلب را که رنج او زندگی او است تایید کند، نه انکار، و بپذیرد که از طریق این رنج است که به موجود شریف کنونی تبدیل شده است. در حالی که این مطالب را به او می گفتم با خود فکر می کردم، «من چه صلاحیتی دارم که با انسانی که از دردی واقعی رنج می برد این گونه صحبت کنم، در حالی که هیچ گاه چیزی بیش از درد دندان را تحمل نکرده ام؟» اما در این گفتگو، با تایید رنج او به عنوان شکل دهنده و آموزگار زندگی اش، درست در همان جا، نوعی نوآیینی را تجربه کرد. این ماجرا مربوط به سال ها قبل است، و من از آن زمان تا کنون با او در تماس بوده ام، و مشاهده کرده ام که او واقعاً دگر دینی پیدا کرده است.

مویز: آنچه بر او رفت لحظه ای از اشراق بود؟

کابل: درست در همان جا - من وقوع آن را دیدم.

مویز: آیا چیزی از آن دست بود که شما آن را اسطوره شناختی می نامید؟

کابل: بله، هر چند توضیح آن قدری دشوار است. من این عقیده را به او دادم که علت رنجی که می کشد خود او است، و خود او است که به نوعی آن را پرورش داده است. یکی از مفاهیم مهمی که نیچه مطرح می کند، «عشق به سرنوشت خویش»^۱ یا در واقع همان زندگی خویش است. به گفته او، چنانچه در زندگی خود فقط به یک عامل نه بگرید، همه چیز را روشن کرده اید. بعلاوه، وضعیت یا بافتی که باید جذب و تایید شود مرجه مبارزه جویانه تر یا تهدید کننده تر باشد، قد و قامت شخصی که می تواند آن را به

1) Amor Fati

دست آورد بلندتر است. شیطانی که قادر به بلعیدنش هستید، قدرت خود را به شما می‌دهد، و هر چه درد زندگی بزرگتر باشد، پاسخ زندگی نیز بزرگتر است.

دوست من می‌گفت، «خدا این بلا را بر من نازل کرده است.» و من می‌گفتم، «خودت این کار را کرده‌ای. خداوند در درون تو است. تو خود خالق خویشی. اگر در خودت آن مکانی را پیدا کنی که این درد را از آنجا آورده‌ای، قادر خواهی بود که با آن زندگی و تاییدش کنی، و همچون زندگیت شاید حتی از آن لذت ببری.»

مویرز: تنها شق دیگر، زندگی نکردن است.

کمبل: بودا می‌گوید «زندگی رنج کشیدن است»، و جوینس می‌گوید، «آیا زندگی ارزش زیستن دارد؟»

مویرز: درباره شخص جوانی که می‌گوید، «من متولد شدن را انتخاب نکرده‌ام، پدر و مادرم این انتخاب را برای من انجام داده‌اند» چه باید گفت؟

کمبل: فروید می‌گوید برای همه نارسایی‌های زندگی مان والدین مان را سرزنش کنیم، و مارکس می‌گوید طبقه بالای جامعه را. اما تنها کسی که سزاوار سرزنش است خودمان هستیم. انگاره هندی کارما^۱ همان چیزی است که در این زمینه به ماکمک می‌کند. زندگی شما محصول کردار خودتان است. بجز خودتان هیچ کس را نباید سرزنش کنید.

مویرز: درباره تصادف چه می‌گویید. یک راننده مست از گوشه‌ای پیدا می‌شود و به شما می‌زند. این خطای شما نیست، و این بلا را شما بر سر خودتان نیاورده‌اید.

کمبل: از این دیدگاه، آیا چیزی در زندگی شما وجود دارد که تصادفی اتفاق نیفتاده باشد؟ این مسئله به توانایی پذیرش تصادف مربوط می‌شود. زمینه غایی زندگی تصادف است — به عنوان مثال، این تصادف که والدین تان با هم ملاقات کرده‌اند! تصادف یا آنچه که به نظر می‌رسد تصادف باشد، وسیله‌ای است که از طریق آن زندگی تحقق پیدا می‌کند. مسئله‌ای که با آن مواجهیم، سرزنش یا تبیین کردن نیست، بلکه اداره کردن زندگی در فرایند بروز و ظهور آن است. جنگ دیگری در جایی اعلام شده است، شما به خدمت در ارتش فراخوانده می‌شوید، و پنج یا شش سال از زندگی تان با مجموعه کاملاً تازه‌ای از رویدادهای تصادفی سپری می‌شود. بهترین توصیه آن است که باکل این ماجرا

به گونه ای برخورد کنید که گویی قصد خود شما بوده است، زیرا با این کار، مشارکت برادۀ خود را برمی انگیزید.

مویز: در همه این سفرهای اسطوره شناسی، مکانی وجود دارد که همه می خواهند آن را پیدا کنند. بوداییان از نیروانا صحبت می کنند، و عیسی مسیح از صلح، و عمارتی با اتاق های متعدد. آیا در سفر قهرمان، همواره مکانی وجود دارد که باید آن را پیدا کرد؟

کمل: مکانی که باید پیدا کرد در درون خود شما است. من در بازی های ورزشی چیزهایی در این باره آموخته ام. ورزشکاری که در فرم ایده ال قرار دارد، در درون خود جایگاهی آرام دارد، و اجماع او به نوعی در حول و حوش این مکان انجام می گیرد. اگر در میدان از این مکان دورافتد، عملکرد مناسبی نخواهد داشت. همسر من رقصنده است، و به من می گوید این مطلب در رقص نیز درست است. نوعی کانون آرامش درونی وجود دارد که باید شناخته و حفظ شود. اگر این کانون را از دست بدهید، دچار تنش می شوید و شروع به از هم پاشیدن می کنید.

نیروانای بودایی یک کانون صلح از این نوع است. بودیسم یک دین روانشناختی است. بودیسم کار خود را با مسئله روانشناختی رنج آغاز می کند: زندگی تماماً غم انگیز است، اما راهی برای نجات از اندوه وجود دارد؛ و این راه نجات نیروانا است که نوعی وضعیت ذهنی یا آگاهی است، نه مانند بهشت، مکانی که در جایی قرار دارد. نیروانا در آنجا، درست در میانه آشوب زندگی است. هنگامی موفق به پیدا کردن این وضعیت می شوید که دیگر امیال، ترس ها، و تعهدات اجتماعی وادارکننده، شما را به سوی زندگی نمی رانند؛ هنگامی که کانون آزادی خود را پیدا می کنید، و از آنجا می توانید انتخاب کنید و دست به عمل بزنید. اقدام داوطلبانه از این کانون، عمل بودیساتواها است، و آن مشارکت سرورآمیز در حرمان های جهان است. شما اسیر نیستید، چون خود را از چنگ گیره های ترس، شهوت، و وظایف نجات داده اید. اینها فرمانروایان جهان اند.

یک تابلو آموزنده بودیسم تبتی وجود دارد که در آن گردونه شدن^۱ به نمایش گذاشته شده است. این تابلو بر دیوار بیرونی دیوها دیده می شود، نه درون آنها. آنچه در این تابلو

1) Wheel of Becoming

نشان داده شده، تصور ذهنی جهان، به هنگامی است که هنوز در چنگ ترس از ملک‌موت اسیر است. شش قلمرو هستی، همچون پره‌های این گردونه همیشه می‌گردند. نشان داده شده‌اند: یکی مربوط به زندگی حیوانی است، دیگری زندگی انسانی، دیگری خدایان در بهشت، و چهارمی ارواحی که در جهنم مجازات شده‌اند. قلمرو پنجم به شیطان‌های محارب، ضدخدایان، یا تیتان‌ها تعلق دارد. و سرانجام، قلمرو ششم، جایگاه ارواح گرسنه است، ارواح کسانی که عشق‌شان به دیگران با وابستگی، تعلق، و توقع همراه بوده است. ارواح گرسنه، شکم‌هایی بزرگ و حریص و دهان‌هایی کوچک دارند. در میان هر یک از این قلمروها یک بودا وجود دارد که بر امکان‌های و اشراق‌دالات می‌کند.

در نوی گردونه سه حیوان نمادین دیده می‌شوند - خوک، خروس، و مار. اینها نیروهایی هستند که چرخ را به حرکت درمی‌آورند - غفلت، میل، و بدخواهی. و سرانجام طوقه گردونه، افق بسته آگاهی کسانی را نشان می‌دهد که قدرت‌های سه‌گانه کانون گردونه آنها را به حرکت درمی‌آورد، و در منگنه ترس از مرگ نگاه می‌دارد. در مرکز، در اطراف تویی و تصاویر حیوانات که «سه زهر» نامیده می‌شوند، بعضی ارواح به درون تاریکی نزول، و بعضی دیگر به سمت اشراق صعود می‌کنند.

موپوز: اشراق چیست؟

کمبل: اشراق، درک پرتوافشانی از لیت در همه چیزها است، خواه در چشم‌انداز زمان این چیزها خوب تلقی شوند، خواه بد. برای رسیدن به این مرحله باید خود را به طور کامل از آرزوی اشیاء این جهان و ترس از دست دادن آنها رها کنید. به عبارتی که بی‌می‌گوید، «داوری نکن که داوری خواهی شد.» بلیک می‌نویسد، «اگر دریچه‌های ادراک بسته بودند، انسان همه چیز را همان گونه که هست می‌دید، بی‌انتها.»

موپوز: سفر دشواری است.

کمبل: سفری بهشتی است.

موپوز: اما آیا این سفر واقعاً فقط برای مقدسان و راهبان است؟

کمبل: نه، فکر می‌کنم برای هنرمندان هم هست. هنرمند واقعی کسی است که یادگرفته است آنچه را جویس «پرتوافشانی» همه چیزها نامیده است مانند نوعی تجلی درک کند و آرایه دهد، یا حقیقت آنها را مطرح سازد.

مویز: اما آیا چنین دیدگاهی، باقیمانده مردم، یعنی همه ما فناپذیران معمولی را در ساحل بر جای نمی‌گذارد؟

کبیل: گمان نمی‌کنم چیزی به نام فناپذیران معمولی وجود داشته باشد. در تجربه زندگی، هر کسی امکان جذبه خاص خویش را دارد. همه کاری که باید انجام دهد، شناخت و پرورش آن، و همراه شدن با آن است. وقتی مردم درباره فناپذیران معمولی صحبت می‌کنند، من همواره احساس ناراحتی می‌کنم، زیرا هرگز با مرد، زن، یا کودکی معمولی برخورد نکرده‌ام.

مویز: آیا هنر تنها راه رسیدن به این اشراق است؟

کبیل: هنر و دین دو راه توصیه شده‌اند. فکر نمی‌کنم از طریق فلسفه دانشگاهی صرف به همه را در دام مفاهیم اسیر می‌کند بتوان به اشراق رسید. اما زیستن با قلبی گشوده به روی دیگران با شفقت، راهی است که در برابر همه گشوده است.

مویز: پس تجربه اشراق در دسترس همه قرار دارد، نه فقط مقدسان یا هنرمندان. اما اگر بالقوه در همه ما وجود دارد، و در اعماق جعبه خاطرات قفل شده قرار دارد، چگونه می‌توان قفل آن را گشود؟

کبیل: دیگران می‌توانند در باز کردن آن به شما کمک کنند. آیا دوست عزیز یا معلم خوبی ندارید؟ ممکن است از طریق انسانی واقعی، تجربه‌ای شبیه به تصادف اتومبیل، یا کتابی روشنگر حاصل شود. در زندگی خود من، بیشتر محصول کتاب است، هر چند نهرستی طولانی از آموزگاران ارزنده نیز داشته‌ام.

مویز: وقتی آثار شما را می‌خوانم، به خود می‌گویم، «مویز، کاری که اسطوره‌شناسی برای تو کرده آن است که تو را بر شاخه‌ای از یک درخت بسیار کهن قرار داده است. تو پاره‌ای از یک جامعه، متشکل از زندگان و مردگانی هستی که بسیار پیش از آنکه تو اینجا باشی آمده‌اند، و مدت‌ها پس از آنکه تو رفته‌ای اینجا خواهند بود. این جامعه تو را تغذیه و از تو حفاظت کرده است، تو هم باید به نوبه خود آن را تغذیه و حمایت کنی.»

کبیل: چیزی که می‌توانم به شما بگویم آن است که اسطوره‌شناسی، پشتیبان حیرت‌انگیزی برای زندگی بوده است. این منبعی که به درون زندگی من سرازیر شده، کاری عظیم انجام داده است.

مویز: اما مردم می‌پرسند آیا اسطوره چیزی بیش از نوعی دروغ است؟

کمبل: نه، اسطوره‌شناسی دروغ نیست، بلکه شعر و استعاره است. به درستی گفته شده است که اسطوره‌شناسی، حقیقت ماقبل آخر است – به این دلیل ماقبل آخر که غایی را نمی‌توان به قالب کلمات ریخت. حقیقت غایی ورای کلمات، تصورات ذهنی، و طوقه‌ای است که چرخ شدن بوداییان را احاطه کرده است. اسطوره‌شناسی، ذهن را به فراسوی آن طوقه، به جایی که می‌توان شناخت اما نمی‌توان بیان کرد هدایت می‌کند. پس حقیقت ماقبل آخر است.

زندگی کردن با تجربه، و معرفت بر رمز و راز آن، و رمز و راز خودتان واجد اهمیت است. این امر پرتوی تازه، هماهنگی تازه، و جلالی تازه به زندگی می‌بخشد. اندیشیدن در چارچوب‌های اسطوره‌شناسی کمک می‌کند تا با ناگزیری‌های این دره‌اشک‌ها هم‌نوا شوید. یاد می‌گیرید که در آنچه به نظر می‌رسد لحظات منفی وجوه زندگی شما باشد، ارزش‌های مثبت را تشخیص دهید. سؤال بزرگ آن است که آیا می‌خواهید این قدرت را پیدا کنید که به ماجرای خود از صمیم قلب پاسخ مثبت دهید.

مویرز: ماجرای قهرمان؟

کمبل: بله، ماجرای قهرمان – ماجرای زنده بودن.

هدیه الهه‌ها

اسطوره‌های الهه‌های بزرگ، شفقت در قبال کلیه موجودات زنده را یاد می‌دهند. در این اسطوره‌ها است که به درک تقدس واقعی خود زمین می‌رسید، زیرا زمین پیکر الهه است.

مویز: دعای خداوند با این عبارت آغاز می‌شود، «ای پدر ما که در آسمان‌ها هستی...»
آبا این عبارت می‌توانست با «ای مادر ما» آغاز شود؟
کمل: این نوعی انگاره نمادین است. همه اشارات انگاره‌های مذهبی و اسطوره‌شناختی خطاب به سطوحی از آگاهی یا حوزه‌هایی از تجربه است که بالقوه در روح انسان وجود دارد. این انگاره‌ها بینش‌ها و تجاربی را به یاری می‌طلبند که با مراقبه‌ای در باب رمزِ منشاء هستی خودِ شخص متناسب‌اند.

در پاره‌ای نظام‌های مذهبی، والد اصلی، یا منشاء مادر بوده است. در واقع مادر والدی بلافصل‌تر از پدر است، زیرا بچه را مادر به دنیا می‌آورد، و نخستین تجربه هر نوزادی مادر است. من غالباً به این مسئله فکر کرده‌ام که اسطوره‌شناسی نوعی تصعید انگاره مادر است. ما از زمین مادر صحبت می‌کنیم. و در مصر با پدیده آسمان‌های مادر، باله نوت^۱ مواجهیم که نمایشگر کل سپهر آسمانی است.
مویز: وقتی برای اولین بار چهره نوت را بر سقف یکی از معابد مصر دیدم به شدت

1) Nut

مجدوب آن شدم.
 کمبل: بله، من آن معبد را می شناسم.
 مویرز: چهره نوت، هم به لحاظ احترامی که برمی انگیزد، هم به لحاظ خصلت شهرانی
 او شگفت انگیز است.
 کمبل: بله. انگاره الهه با این واقعیت ارتباط دارد که شما از مادران زاده شده اید، و ممکن
 است پدرتان نامشخص یا مرده باشد. در حماسه ها هنگامی که قهرمان به دنیا می آید،
 غالباً پدرش مرده، یا در جایی دیگر است، و قهرمان باید به جستجوی او برآید.
 در داستان تناسخ عیسی، پدر او، دست کم به لحاظ نمادشناسی، در آسمان بود.
 هنگامی که عیسی به سمت صلیب می رود، مادر را پشت سر گذاشته است و رهسپار
 دیدار پدر است. صلیب که نماد زمین است، نماد مادر است. لذا عیسی بر صلیب، جسم
 خود را برای مادر باقی می گذارد، زیرا این جسم را از او گرفته است، و به سوی پدر
 می رود که منشاء رمز غایی و متعال است.
 مویرز: این جستجو برای پدر طی قرن های متمادی، چه تأثیری بر ما گذاشته است؟
 کمبل: این جستجوییکی از مضمون های عمده اسطوره است. بن مایه کوچکی وجود دارد
 که در بسیاری از روایت های مربوط به زندگی قهرمان رخ می نماید، و در آن پسر
 می گوید، «مادر، پدر من کیست؟» مادر می گوید، «پدرت در فلان جا و بهمان جا است»،
 و سپس قهرمان به جستجوی پدر می رود.
 در اودیسه، تلماخوس، فرزند اودیستوس، هنوز نوزاد کوچکی است که پدرش عازم
 جنگ تروا می شود. جنگ ده سال طول می کشد، و سپس اودیستوس در بازگشت به
 خانه، ده سال دیگر در دنیای رازآمیز و اسطوره شناختی مدیترانه گم می شود. هنگامی
 که تلماخوس بیست ساله می شود، آتنا نزد او می آید و می گوید، «برو پدرت را پیدا کن،
 او نمی داند پدرش کجا است، لذا نزد نستور می رود و می پرسد، «فکر می کنی پدرم کجا
 باشد؟» و نستور می گوید، «برو از پروتیوس سؤال کن.» او در جستجوی پدر است.
 مویرز: در جنگ ستارگان، لوک اسکای واکر به همراهان خود می گوید، «دلم می خواست
 پدرم را می شناختم.» در انگاره جستجوی پدر، جنبه نیرومندی وجود دارد. اما چرا از
 جستجوی مادر سخنی در میان نیست.
 کمبل: چون مادر در آنجا حضور دارد. شما از مادران زاده می شوید. او کسی است که از

نما پرستاری می‌کند، شما را آموزش می‌دهد و بزرگ می‌کند، و سرانجام به سنی می‌رسید که باید پدرتان را پیدا کنید.

یافتن پدر در واقع پیدا کردن منش و سرنوشت خویش است. این تصور وجود دارد که منش از پدر، و جسم و غالباً ذهن از مادر به ارث برده می‌شود. اما این منش شخص است که در رمز و راز پیچیده شده، و در واقع سرنوشت شخص را رقم می‌زند. لذا آنچه در جستجو نمادین می‌شود، در واقع کشف سرنوشت خویش است.

مویز: پس هنگامی که پدرتان را پیدا می‌کنید، در واقع خودتان را پیدا می‌کنید؟

کمبل: در زبان انگلیسی واژه «کفاره گناه»^۱ پدر را داریم. شما داستان عیسی را به یاد می‌آورید که وقتی بچه کوچکی است و حدود دوازده سال دارد در اورشلیم گم می‌شود. والدینش به جستجوی او برمی‌آیند، و هنگامی که او را در معبدی می‌یابند که با فقیهان گفتگو می‌کند، از او می‌پرسند، «چرا ما را این گونه ترک کردی؟ چرا ما را دچار ترس و اضطراب کردی؟» و او پاسخ می‌دهد، «نمی‌دانید که من باید حرفه پدرم را دنبال کنم؟» او دوازده ساله است، یعنی سن آشناسازی‌های بلوغ، و کشف اینکه کیست.

مویز: در گذر قرن‌ها، چه بر سر این حرمت جوامع ابتدایی برای چهره الهه، الهه بزرگ، و زمین مادر آمد؟

کمبل: این مطلب در درجه اول با کشاورزی و جوامع کشاورزی ارتباط داشت. این قضیه بناگذاشته با زمین ارتباط دارد. زن، بچه به دنیا می‌آورد، درست همان طور که زمین گیاه را متولد می‌کند؛ و به بچه غذا می‌دهد، یعنی همان کاری که گیاه می‌کند. لذا جادوی زن و زمین، هر دو یکسان‌اند. آنها با هم پیوند دارند. تجسم نیرویی که صورت‌ها را متولد و آنها را تغذیه می‌کند، به درستی مؤنث است. در دنیای کشاورزی بین‌النهرین باستان، در نیل مصر، و در نظام‌های فرهنگی زراعی، الهه، صورت اسطوره‌ای غالب است.

در اروپا صدها پیکر الهه، متعلق به دوران نوسنگی پیدا کرده‌ایم، اما مجسمه مذکری که مربوط به این دوره باشد بسیار نادر است. گاو و بعضی حیوانات دیگر مانند گراز و بز شاید نماد قدرت مذکر باشند، اما الهه تنها موجود آسمانی به تصور درآمده در آن زمان است.

(۱) کمبل از واژه atonement به صورت «at-one-ment» استفاده کرده است. این واژه که کفاره، جبران و نظایر آن معنی می‌دهد، به صورتی که کمبل به کار برده، می‌تواند یگانگی نیز معنی شود. م

هنگامی که یک الهه در مقام آفریننده داشته باشید، کائنات، پیکر او است. او با کائنات یکی می‌شود. مفهوم پیکرک الهه نوت که در معبد مصری دیده‌اید همین است. او کل سپهر آسمان‌ها است که زندگی را احاطه کرده است.

مویرز: صحنه‌ای وجود دارد که در آن الهه‌ای خورشید را می‌بلعد. به خاطر می‌آورید؟ کمبل: مفهوم این صحنه آن است که الهه، خورشید را در غرب می‌بلعد و در شرق متولد می‌کند، و خورشید سراسر شب را از بدن او عبور می‌کند.

مویرز: پس برای مردمی که سعی می‌کنند برای شگفتی‌های کائنات توضیحی پیدا کنند باید طبیعی باشد که به این پیکرک مؤنث همچون توضیحی برای آنچه که در زندگی خویش می‌بینند بنگرند.

کمبل: مسئله فقط به همین جا ختم نمی‌شود، بلکه چنانچه از نظر گاهی فلسفی به مسئله نگاه کنید، در ادیان الهه‌ای هند - جایی که نمادشناسی الهه هنوز هم غالب است - مؤنث، نماد مایا است. مؤنث نماد آن چیزی است که کانت آن را «صور حساسیت»^۱ می‌نامد. مؤنث، زمان و مکان است، و رمز فراسوی او، فراسوی همه تقابل‌های دوتایی است. لذا نه مؤنثی وجود دارد، نه مذکری. او، نه هست، نه نیست. بلکه همه چیز در درون او است، و خدایان فرزندان او هستند. هر چیزی که بتوانید به آن بیندیشید، یا آن را ببینید، محصول الهه است.

زمانی یک فیلم علمی شگفت‌انگیز درباره پروتوپلاسم دیدم. این فیلم برای من الهام‌بخش بود. پروتوپلاسم همواره در حال جنبش و سیلان است. گاهی به این سو، و گاهی به آن سو سیلان پیدا می‌کند، و سپس به چیزها شکل می‌دهد. این ماده قابلیت شکل بخشیدن به چیزها را دارد. این فیلم را در شمال کالیفرنیا دیدم، و هنگامی که با اتومبیل به سمت ساحل بیگ سور^۲ می‌رفتم، در سراسر راه، همه چیزهایی که می‌توانستم ببینم، پروتوپلاسم بود که به صورت علف، به وسیله پروتوپلاسم، به صورت گاو، خورده می‌شد؛ پروتوپلاسم به صورت پرنده، برای گرفتن پروتوپلاسم به صورت ماهی، شیرجه می‌رفت. انسان دچار این حس غریب می‌شود که با هاویه‌ای مواجه است که همه چیز از آن بیرون آمده است. اما هر صورتی مقاصد خاص و امکانات خاص خود

^۱ forms of sensibility

2) Big Sur

را دارد، و از همین جا است که معنا پدید می آید. این معنا در خود پروتوپلاسم وجود ندارد.

مویز: پس بار دیگر به هندی ها رجعت کرده ایم که عقیده دارند منشاء زندگی و انرژی همه چیزها زمین است. شما این سطور را از اوپانیشادها نقل کرده اید: «تو پرنده آبی سیاه، و طوطی سبز با چشمان قرمز هستی. تو مانند فرزندان، آذرخش هستی. تو فصل و دریاها هستی. آغازی نداری، و با ماندگاری تحمل می کنی، و همه چیزها از آن ولادت می یابند.» به موجب همین پندار است که ما و زمین یکی هستیم، این طور نیست؟

اما آیا زیر فشار کشفیات علمی، این پندار محکوم به مرگ نشد؟ اکنون می دانیم که گیاهان با تغذیه از جسم مردگان سبز نمی شوند، بلکه بر اساس رابطه قانونمند دانه، خاک و خورشید رشد می کنند. آیا نیوتن اسطوره را نکشته است؟

کمبل: به گمان من اسطوره در حال بازگشت است. امروزه یک دانشمند جوان از اصطلاح «حوزه ژنتیک ریختی»^۱ استفاده می کند، یعنی حوزه ای که صورت ها را تولید می کند. حوزه تولید صورت ها، همان الهه است.

مویز: مفهوم آن برای ما چیست؟

کمبل: خب، این به معنای پیدا کردن منشاء حیات خود شما، و رابطه جسم، و صورت جسمانی شما با نیرویی است که به آن جان می بخشد. جسم، بدون انرژی زنده نیست، هست؟ پس شما در زندگی خود آنچه را که به جسم مربوط می شود، از انرژی و آگاهی متمایز می کنید.

در هندوستان، متداول ترین نماد غایی، آلت نرینگگی یا به گفته خود آنها لینگام^۲ خدای آفریننده است که در واژن، یا به گفته آنها، یونی^۳ الهه وارد می شود. تأمل کردن در باب این نماد، تأمل کردن در باب لحظه زایش کل زندگی است. تمامی رمز و راز زایش زندگی، به گونه ای نمادین در این نشانه مورد تأمل قرار گرفته است.

ملاحظه می کنید که در هندوستان و اغلب نقاط جهان، رمز رابطه جنسی، رمزی مقدس است. این رمز به زایش حیات مربوط می شود. عمل تولید یک بچه عملی کیهانی است، و باید مقدس شناخته شود. لذا نمادی که به صریح ترین شکل ممکن این رمز

1) morphogenetic field

2) Lingam

3) Yoni

افشاندن انرژی حیات در حوزه زمان را نشان می دهد، لینگام و یونی، یا قدرت های مذکر و مؤنث در پیوند خلاق آنها با یکدیگر است.

مویرز: برای ما چه تفاوتی می داشت اگر در مقطعی از مسیر، دعای خود را به جای عبارت «ای پدر ما» با عبارت «ای مادر ما» شروع کرده بودیم؟ چه تفاوت روانشناختی ایجاد می کرد؟

کمبل: یقیناً در منش فرهنگ ما تفاوتی روانشناختی ایجاد کرده است. به عنوان مثال، تمدن غرب اساساً در دره های رودخانه های بزرگ متولد شد - نیل، دجله و فرات، سند، و بعدها گنگ. مکان هایی که ذکر شد دنیای الهه ها بود. مثلاً نام رودخانه گنگ (گنگا) نام یک الهه است.

سپس دوران تاخت و تازها و اشغال ها فرا رسید. این جریانات از قرن چهارم ق م به طور جدی آغاز شد، و با گذشت زمان به ویرانگری فزاینده انجامید. آنها از شمال و جنوب سرازیر شدند و شهرها را یک شبه نابود کردند. کافی است که در کتاب سفر پیدایش، نقش قبیله یعقوب را در سقوط شهر شِکِم^۱ بخوانید. شِکِم به دست این ربه گردانانی که ناگهان پیدا شده بودند یک شبه نابود شد. اشغال گران سامی، صاحبان گله های بز و گوسفند، و اشغال گران هند و اروپایی گاودار بودند. هر دو قبلاً شکارچی بودند، و لذا فرهنگ شان اساساً معطوف به حیوان بود. وقتی با شکارچی مواجه باشید، در واقع با کُشنده مواجهید. و هنگامی که با گله داران روبرو هستید، باز هم با کُشنندگان مواجهید، زیرا آنها کوچگرد و همواره در حرکت اند، با سایر کسانی که در مسیر آنها قرار می گیرند تقابل پیدا می کنند، و آبادی های مسیر حرکت خود را تصرف می کنند. و این تاخت و تازها باعث پیدایش خدایان جنگ، و پدید آوردنندگان آذرخش، مانند زئوس و یهوه می شوند.

مویرز: شمشیر و مرگ به جای نرگی و باروری؟

کمبل: درست است، و اینها که گفتید معادل یکدیگرند.

مویرز: شما داستانی درباره سرنگونی الهه مادر، تیه میت نقل می کنید.

کمبل: گمان می کنم این داستان را بتوان نوعی رویداد کهن الگویی کلیدی بشمار آورد.

1) Shechem

مویز: شما آنرا نقطه عطفی در تاریخ نامیده‌اید.

کمبل: سامی‌ها دنیای نظام‌های الهه مادر را اشغال کردند، و لذا اسطوره‌های معطوف به مذکر غالب شدند، و مادر – الهه‌ها به نوعی مادر بزرگ – الهه تبدیل شدند.

این ماجرا مقارن با پیدایش شهر بابل اتفاق افتاد، و هر یک از این شهرهای اولیه، خدا یا الهه حامی خاص خود را داشت. خصوصیت بارز مردمانی که گرایش‌های امپریالیستی دارند آن است که سعی می‌کنند خدای محلی خود را به فرزند بزرگ کل کائنات تبدیل نمایند. هیچ خدای دیگری به حساب نمی‌آید. راه پدید آوردن این تغییر، از میان بردن خدا یا الهه‌ای است که از قبل در آنجا بوده است. پیش از مردوک، خدای بابل، یک الهه – مادر تمام عیار در آنجا وجود داشت. داستان با تشکیل شورای بزرگ خدایان مذکر – که هر کدام یک ستاره‌اند – در آسمان آغاز می‌شود، زیرا آنها شنیده‌اند که مادر بزرگ، تیه‌مت پیر، هاویه، و منشاء پایان‌ناپذیر به آنجا می‌آید. او در هیأت یک ماهی یا اژدهای بزرگ وارد می‌شود. کدام خدا است که جرأت کند علیه مادر بزرگ به پاخیزد و او را به قتل برساند؟ کسی که این جرأت را به خود می‌دهد، خدای شهر بزرگ بابل است. او خدایی بزرگ است. پس هنگامی که تیه‌مت دهان خود را باز می‌کند، خدای جوان بابل، مردوک، باده‌ها را به درون گلو و شکم او می‌فرستد، او را تکه پاره می‌کند، سپس اعضای بدنش را جدا می‌کند، و با استفاده از آنها آسمان‌ها و زمین را پدید می‌آورد. این بن‌مایه قطعه قطعه کردن یک موجود اولیه، و تبدیل پیکر او به کائنات، در بسیاری از اسطوره‌ها به صورت‌های گوناگون دیده می‌شود. در هند در پیکرک پوروشا^۱ تجسم می‌یابد که کائنات بازتاب پیکر او است.

اما در اسطوره‌های الهه – مادرهای کهن، الهه – مادر قبلاً به کائنات تبدیل شده بود، و لذا عامل خلاقه بزرگ مردوک، علمی زاید بود. نیازی نبود که پیکر او را قطعه قطعه کند و با آن کائنات را بسازد، زیرا او پیش از آن نیز کائنات بود. اما اسطوره معطوف به مذکر غالب می‌شود، و او (مذکر) ظاهراً به آفریننده تبدیل می‌شود.

مویز: دلبستگی از الهه به پسرش، این جوان تازه به دوران رسیده سیاسی می‌رسد که – کمبل: دلبستگی به الهه، مشخصاً به فرمانروایان مذکر شهر بابل معطوف شد.

1) purusha

مویرز: به این ترتیب جامعه مادر سالار شروع به واگذار کردن جای خود به - کمبل: آه، در آن زمان یعنی حدود ۱۷۵۰ ق م، این فرایند به پایان رسیده بود. مویرز: امروزه زنانی هستند که می‌گیرند روح الهه به مدت پنج هزار سال در تبعید بوده و این واقعه از -

کمبل: نمی‌توان آن را تا این حد، یعنی پنج هزار سال به گذشته برد. در دوره هلنی در مدیترانه، الهه هنوز چهره‌ای بسیار نیرومند بود، و در سنت کاتولیک رمی نیز در چهره مریم باکره بازگشت. در بزرگداشت الهه نمی‌توانید سنتی زیباتر و شگفت‌انگیزتر از آنچه در کلیساهای فرانسوی قرن‌های دوازدهم و سیزدهم برگزار می‌شد، و هر یک از آنها تتردام نام داشت، پیدا کنید.

مویرز: بله، اما همه این بن‌مایه‌ها و مضمون‌ها را افراد مذکر - کشیشان و اسقف‌ها - کنترل می‌کردند، و آنها زنان را از این مراسم کنار می‌گذاشتند، به طوری که صرفنظر از معنایی که این مراسم برای معتقدان داشت، از دیدگاه قدرت، این انگاره در دستان چهره مذکر غالب بود.

کمبل: می‌توانید این جنبه را مورد تأکید قرار دهید، اما به گمان من تأکیدتان بر این جنبه بیش از حد است، زیرا قدیس‌های مؤنث بزرگ نیز بوده‌اند. هیلده گارد از بینگن^۱ همتای اینوسنت سوم بود؛ و *وِلنور* از آکوتیان، گمان نمی‌کنم در قرون وسطا کسی منزلتی همتای او داشته است. اکنون می‌توان به گذشته نگاه کرد و درباره کل آن موقعیت به مجادله پرداخت، اما موقعیت زنان به هیچ‌وجه بد نبوده است.

مویرز: خیر، اما هیچ‌یک از این قدیسان زن نمی‌توانست به مقام پاپی برسد. کمبل: پاپ شدن در واقع مقام مهمی نیست. نوعی موقعیت حرفه‌ای است. هیچ یک از پاپ‌ها هرگز نتوانسته‌اند مادر عیسی مسیح شوند. آنها نقش‌های متفاوتی را ایفا می‌کنند. این وظیفه مردان بود که از زنان حمایت کنند.

مویرز: این همان جایی است که انگاره پدر سالار رشد می‌کند. کمبل: زنان غنیمت جنگی‌اند، آنها کالا هستند. با سقوط یک شهر، همه زنان مورد تجاوز قرار می‌گرفتند.

1) Hildegard of Bingen

مویرز: شما در کتابتان با نقل قولی از سفر خروج، به این تناقض اخلاقی اشاره کرده‌اید: «تو نباید بکشی، تو نباید در زن همسایه خود طمع کنی - مگر آنکه خارجی باشد. در این صورت باید همه مردان‌شان را از دم تیغ بگذرانی، و زنان‌شان را به غنیمت بگیری.» این مطلب مربوط به کتاب عهد قدیم است.

کمبل: سفر تثئیه. آنها مطالبی ترسناک‌اند.

مویرز: و حرف آنها درباره زنان چیست؟

کمبل: آنها بیشتر از تثئیه صحبت می‌کنند تا زنان. عبرانیان نسبت به همسایگان‌شان مطلقاً بی‌رحم بودند. اما این قسمتی که شما نقل کردید، بیان افراطی مطلبی است که در اغلب اسطوره‌شناسی‌هایی که گرایش جامعه‌شناختی دارند دیده می‌شود. به عبارت دیگر، عشق و شفقت متعلق به درون گروه است، و تهاجم و سوءاستفاده، بیرون گروه را نشانه می‌گیرد. هر چه بیرون از گروه باشد باید همان طور که در سفر تثئیه آمده تهدید شود.

امروزه روی کره زمین دیگر چیزی به نام بیرون از گروه وجود ندارد، و مسئله هر دین جدید آن است که این شفقت را برای کل بشر بخواهد. اما در این صورت تکلیف تهاجم چه خواهد شد؟ این مسئله‌ای است که جهان باید در مقابل آن بایستد، زیرا تهاجم، درست به اندازه شفقت، و حتی مستقیم‌تر از آن، یک غریزه طبیعی است، و همواره وجود دارد. می‌توان گفت که یک واقعیت زیست‌شناختی است. مسلماً در روزگار کتاب مقدس، عبرانیان پس از ورود، اله‌ها را جارو کردند. اصطلاحی که در عهد قدیم برای اله‌کُتانی به کار رفته «نجاست»^۱ است. ظاهراً در دوره‌ای که برای مثال در کتاب پادشاهان آمده است، میان این دو کیش نوعی کشمکش وجود دارد. در عهد عتیق بسیاری از پادشاهان عبرانی به دلیل نیایش کردن در قلل کوه‌ها سرزنش شده‌اند. آن کوه‌انماهای الهه بودند. عبرانیان تأکید شدیدی علیه الهه داشتند؛ تأکیدی که نمونه آن را در اسطوره‌های هند و اروپایی پیدا نمی‌کنید. در اسطوره‌های هند و اروپایی زئوس با الهه ازدواج می‌کند، و سپس هر دو، به اتفاق یکدیگر ایفای نقش می‌کنند. لذا آنچه در کتاب مقدس می‌بینیم حالتی افراطی است، و مقهور کردن جنس مؤنث در میان ما غربی‌هایی از کارکردهای تفکر نشأت گرفته از کتاب مقدس است.

مویرز: وقتی مذکر را به جای مؤنث می‌نشانید، روانشناسی متفاوت و تعصب فرهنگی متفاوتی خواهید داشت. و از آنجا که در فرهنگ‌تان هر کاری خدایان‌تان انجام دهند برای شما نیز مجاز است، پس شما -

کمبل: دقیقاً همین است. من در اینجا سه حالت را از یکدیگر متمایز می‌کنم. نخست، حالت اولیه الهه، هنگامی که مذکر هنوز موجود آسمانی مهمی نیست. سپس عکس این حالت، یعنی هنگامی که مذکر نقش الهه را به خود اختصاص می‌دهد. و سرانجام، مرحله کلاسیک، جایی که این دو در کنش متقابل با یکدیگر قرار می‌گیرند - برای مثال، آن طور که در هند مشاهده می‌کنیم.

مویرز: این حالت سوم از کجا ناشی می‌شود؟

کمبل: از نگرش هندو اروپاییان نشأت می‌گیرد که اصل مؤنث را کاملاً بی‌ارزش نمی‌کنند.

مویرز: درباره زایمان باکره چه می‌گویید؟ ناگهان الهه در هیأت موجودی پاکدامن و عقیف که برای اقدام خداوند برگزیده شده دوباره ظاهر می‌شود.

کمبل: در تاریخ ادیان غرب، این موضوع تحولی فوق‌العاده جالب است. در عهد عتیق خدایی دارید که بدون کمک هر الهه‌ای، جهان را خلق می‌کند. سپس هنگامی که به ضرب‌المثل‌ها می‌رسید، سروکله صوفیا، الهه حکمت، پیدا می‌شود و می‌گوید، «هنگامی که او جهان را خلق می‌کرد، من در آنجا بودم، و من بزرگترین لذت او بودم.» اما در سنت عبرانی، فکر پسر خدا مذموم است، و به هیچ وجه مدنظر قرار نمی‌گیرد. مسیح به عنوان پسر خدا، واقعاً پسر خدا نیست. او کسی است که به لحاظ منش و تشخص، ارزش تشبیه با پسر خدا را دارد. اطمینان دارم که در این سنت انگاره زایمان باکره وجود ندارد. زایمان باکره از طریق سنت یونانی وارد مسیحیت می‌شود. برای مثال، وقتی که چهار انجیل را می‌خوانید، تنها انجیلی که در آن از زایمان باکره صحبت می‌شود، انجیل لوقا است و لوقا یونانی است.

مویرز: و در سنت یونانی، انگاره‌ها، افسانه‌ها، و اسطوره‌های زایمان باکره وجود دارند؟ کمبل: آه بله، لیدی‌اقو، پرسه فونه و مار، و موارد متعدد دیگر. زایمان باکره به کرات نشان داده شده است.

مویرز: پس این فکر در بیت‌الحم تازه نبوده است. اما معنای زایمان باکره چیست؟

کامل: فکر می‌کنم بهترین راه پاسخ به این سؤال، صحبت کردن دربارهٔ نظامی هندی باشد که مراحل تکامل معنوی را توصیف می‌کند. در هندوستان، نظامی از هفت کانون روانشناختی وجود دارد که تا ستون فقرات پیش می‌رود. آنها سطوح روانشناختی مربوط به توجه و آگاهی و عمل را نشان می‌دهند. سطح اول در رودهٔ راست است که تغذیه، یعنی کارکرد اساسی حفظ زندگی را انجام می‌دهد. مار به عنوان نوعی مری متحرک همچنان که حرکت می‌کند فقط می‌خورد، و می‌خورد، و می‌خورد، بخوبی این اجبار را نشان می‌دهد. اگر همیشه در حال خوردن نبودیم، هیچ یک از ما اکنون اینجا نبودیم. آنچه می‌خورید، همواره چیزی است که لحظه‌ای قبل زنده بوده است. این رمز آیینی غذا و خوردن است که وقتی می‌نشینیم و به خوردن مشغول می‌شویم، غالباً به ذهن‌مان نمی‌رسد. اگر قبل از صرف غذا شکرگزاری می‌کنیم، خدایی را ستایش می‌کنیم که به موجب کتاب مقدس به ما غذا داده است. اما در اسطوره‌شناسی‌های پیشین، مردم پیش از آنکه به خوردن غذا مشغول شوند، از حیوانی که قرار بود مصرف‌اش کنند، به خاطر آنکه مشتاقانه خود را قربانی کرده بود، سپاسگزاری می‌کردند.

در یکی از اوپانیشادها نوشتهٔ حیرت‌انگیزی وجود دارد: «آه شگفت‌انگیز، آه شگفت‌انگیز، آه شگفت‌انگیز، من غذا هستم، من غذا هستم، من غذا هستم! من خورندهٔ غذا هستم، من خورندهٔ غذا هستم، من خورندهٔ غذا هستم.» ما امروزه دربارهٔ خودمان این طور فکر نمی‌کنیم. به تصرف درآوردن، و اجازه ندادن به اینکه خودمان به غذا تبدیل شویم، نخستین عمل منفی نفی زندگی است. ما جریان را متوقف می‌کنیم! و تسبیردن به این جریان، تجربه کردن رمزی بزرگ است؛ این رمز در سپاسگزاری از حیوانی نهفته است که خود را در اختیار گذاشته و در آستانهٔ خورده شدن است. ما نیز به برقع خود باید چنین کنیم.

۱۱۱۱: من طبیعت هستم، طبیعت من است.

کابل: بله. و اما در نظام هندی تکامل معنوی، دومین کانون روانشناختی، اندام‌های جنسی یا میل شدید به تولید مثل‌اند. کانون سوم در سطح ناف است، و کانون ارادهٔ مطلق به قدرت، مهارت و اکتساب، یا از جنبهٔ منفی آن، مغلوب کردن، ریاست، خرد کردن، و تحقیر دیگران است. این کارکرد سوم، یا تهاجمی است. همان طور که از نظام‌گرایی نظام روانشناختی هندی استنباط می‌شود، کارکردهای اول و دوم و سوم،

یعنی تغذیه، تولیدمثل، و تفوق و تصرف، غرایزی حیوانی اند؛ و به همین دلیل است که این سه کانون به گونه‌ای نمادین در لگن خاصره قرار دارند.

کانون چهارم در سطح قلب قرار دارد، و دریچه‌ای گشوده بر شفقت است. در اینجا است که شخص از حوزه عمل حیوانی، به حوزه‌ای کاملاً انسانی و معنوی حرکت می‌کند.

برای هر یک از این چهار کانون نیز یک صورت نمادین تصور شده است. به عنوان مثال، نماد کانون اول، یا پایه، لینگام و یونی، یا اندام‌های جنسی مذکر و مؤنث در اتصال با یکدیگر است. در کانون قلب، باز هم با لینگام و یونی، یا اندام‌های جنسی مذکر و مؤنث در اتصال با یکدیگر مواجهیم، اما در اینجا جنس آنها از طلا است که نماد زایمان باکره است؛ به عبارت دیگر، می‌توان گفت ولادت انسان معنوی از انسان حیوانی. مویرز: و این واقعه زمانی روی می‌دهد که -

کمبل: زمانی روی می‌دهد که شما در سطح قلب ملتفتِ شفقت می‌شوید، و شفقت به معنی سهم شدن در رنج دیگران است: مشارکت تجربه شده در رنج شخصی دیگر. این آغاز انسانیت است. و مراقبه‌های دینی به درستی در این سطح، یعنی سطح قلب صورت می‌گیرند.

مویرز: شما می‌گویید این آغاز انسانیت است. اما در این داستان‌ها، لحظه‌ای هست که خدایان متولد می‌شوند. از زایمان باکره یک خدا به دنیا می‌آید.

کمبل: می‌دانید این خدا کیست؟ شما هستید. همه این نمادهای اسطوره‌شناسی به شما باز می‌گردند. می‌توانید خارج از گود بایستید و فکر کنید همه چیز در آنجا اتفاق می‌افتد. به این ترتیب، با همه احساسات مربوط به چگونگی رنجی که عیسی کشید، به او فکر کنید - البته خارج از گود. اما این رنج باید به درون شما راه یابد. آیا تولد دوباره معنوی پیدا کرده‌اید؟ آیا با ماهیت حیوانی خود مرده، و بار دیگر در هیأت تناسخ انسانی شفقت به زندگی بازگشته‌اید؟

مویرز: صدور این موضوع از یک باکره چه اهمیتی دارد؟

کمبل: به وجود آورنده از جنس روح است. این ولادتی معنوی است. باکره از طریق کلامی که با گوش می‌شنود، آبستن می‌شود.

مویرز: کلام مانند استوانه‌ای از نور آمد.



ایزیس به هوروس
شیر می‌دهد

کمبل: بله. و گفته می‌شود که بودا، با همین معنی، از پهلوی مادرش، از سطح چاکرای قلب^۱ به دنیا آمد.

نویز: چاکرای قلب به چه معنی است...؟

کمبل: آه، چاکرای قلب، کانون نمادینی است که با قلب ارتباط دارد. چاکرا به معنی «ایره» یا «محیط» است.

مویرز: پس بودا از -

کمبل: پهلوی مادرش به دنیا می آید. این ولادتی نمادین است. او واقعاً از پهلوی مادرش به دنیا نیامده است، و این تعبیری نمادین است.
مویرز: اما عیسی مسیح مانند من و شما به دنیا آمد.

کمبل: بله، اما از یک مادر باکره. و سپس، بر اساس آموزه کاتولیک رومی، باکرگی او دوباره اعاده شد. به عبارت دیگر می توان گفت که به لحاظ جسمانی هیچ اتفاقی نیفتاد. آنچه که به گونه ای نمادین به آن اشاره می شود، ولادت جسمانی عیسی نیست، بلکه اهمیت معنوی او است. این چیزی است که زایمان باکره به نمایش می گذارد. قهرمانان و نیمه خدایان به این صورت به دنیا می آیند، همچون موجوداتی که برانگیزنده آنها شفقت است، نه ریاست، جنسیت، یا صیانت نفس.

مفهوم ولادت دوم، هنگامی که از کانون قلب به دنیا می آید و زندگی می کنید، همین است. کانون های پایین تر را نباید نفی کرد، بلکه باید آنها را به تبعیت از قلب و خدمتگزاری آن درآورد، و تعالی شان بخشید.

مویرز: اگر به دوران باستان بازگردیم، آیا با انگاره هایی از مریم مقدس که مادر کودک نجات دهنده باشد مواجه می شویم؟

کمبل: الگوی باستانی مریم مقدس، در واقع ایزیس است که هوروس را شیر می دهد.
مویرز: ایزیس؟

کمبل: داستان پیچیده ای است. در حقیقت همه اینها کاملاً پیچیده اند. اما ایزیس و شوهرش اوزیریس، دوقلوهایی بودند که از الهه نوت به دنیا آمدند. بستگان جوانتر آنها ست و نفثیس نیز دوقلو و زاده نوت بودند. یک شب اوزیریس، نفثیس را با ایزیس اشتباه گرفت و با او همبستر شد - می توان گفت نوعی بی توجهی به جزئیات. از حادثه آن شب آنویس به دنیا آمد که بزرگترین پسر اوزیریس، اما از زنی غیر از همسرش بود. ست، شوهر نفثیس، از این ماجرا خشمگین شد و تصمیم گرفت برادر بزرگتر خود اوزیریس را بکشد. او مخفیانه اندازه های اوزیریس را گرفت و یک تابوت زیبا برای او ساخت که دقیقاً اندازه اش بود. سپس یک روز عصر هنگامی که خدایان در ضیافتی شاد شرکت داشتند، ست با تابوت خود وارد شد و اعلام کرد هر کس اندازه این تابوت باشد، آن را به عنوان هدیه برای مقبره خود دریافت خواهد کرد.

همه افراد حاضر در ضیافت آن را امتحان کردند، و البته هنگامی که اوزیریس آن را امتحان کرد کاملاً اندازه‌اش بود. بلافاصله هفتاد و دو نفر همدستان سث حمله کردند، در تابوت را بستند، آن را تسمه کشیدند، و به رود نیل افکندند. لذا چیزی که در اینجا داریم مرگ یک خدا است، و می‌دانیم که پس از مرگ چنین خدایی باید در انتظار رستاخیز باشیم. مرگ اوزیریس با بالا آمدن و طغیان سالانه رود نیل که همه ساله خاک مصر را بارور می‌کرد ارتباطی نمادین داشت. گمان بر این بود که بر اثر متلاشی شدن جسد اوزیریس، زمین بارور و احیاء می‌شود.

اوزیریس بر نیل شناور شد و در نقطه‌ای در سوریه به ساحل رسید. درختی زیبا با بوی شگفت‌انگیز سبز شد و تابوت اوزیریس را در تنه خود جا داد. پادشاه محلی به تازگی صاحب پسری شده بود و از قضا در همان زمان در تدارک ساختن یک قصر بود. چون این درخت تازه رویده بوی بسیار خوشی داشت، پادشاه آن را قطع کرد تا به عنوان ستون مرکزی تالار اصلی قصر از آن استفاده کند.

در این میان، الهه ایزیس بیچاره که شوهرش به نیل افکنده شده است، جستجو برای یافتن پیکر او را آغاز می‌کند. این مضمون، یعنی جستجو برای یافتن خدایی که همسر روح است، یکی از مضمون‌های عمده اسطوره‌شناختی در این دوره است: الهه‌ای که در جستجوی همسر یا معشوق از دست رفته خود، به دلیل وفاداری نسبت به همسر و شرافتمندی وارد قلمرو مرگ می‌شود و او را نجات می‌دهد.

ایزیس به موقع وارد قصر پادشاه در سوریه می‌شود، و در آنجا درباره ستون خوشبوی قصر سلطنتی مطالبی می‌شنود. این گمان در او ایجاد می‌شود که شاید این درخت با اوزیریس رابطه‌ای داشته باشد، و به دنبال این فکر به کار پرستاری از کودک تازه‌ولادت یافته پادشاه می‌پردازد. او اجازه می‌دهد که این بچه از انگشتش شیر بنوشد - بالاخره او یک الهه است و برای کسب پیروزی فقط تا حد معینی می‌تواند خود را کوچک کند. اما این بچه کوچک را دوست دارد، و تصمیم می‌گیرد با گذاشتن او در آستان و سوزاندن پیکر فانی‌اش، به او جاودانگی ببخشد. می‌دانید که او در مقام یک الهه می‌تواند مانع از مرگ کودک در آتش شود. هر روز عصر در حالی که کودک در آتش است، خود را به هیأت یک چلچله درمی‌آورد و با آه و زاری در اطراف ستونی که شوهرش را در خود جای داده است به پرواز درمی‌آید.

یک روز عصر، در حالی که این صحنه برقرار است، مادر کودک وارد اتاق می‌شود، نوزاد خود را در آتش‌دان می‌یابد، جیغی می‌کشد که طلسم را باطل می‌کند، و به ناگزیر کودک باید از سوختن نجات پیدا کند. در این اثنا، چلچله که به هیأت همان نرس زیبا و الهه در آمده است، وضعیت را توضیح می‌دهد و به ملکه می‌گوید، «در ضمن، شوهر من در آن ستون است، و متشکر خواهم شد اگر به من اجازه دهید او را به خانه ببرم.» پادشاه که در صحنه ظاهر شده است می‌گوید، «چرا، بله! مسلماً.» او دستور می‌دهد ستون را درآورند، آن را به ایزیس می‌دهد، و تابوت زیبای حاوی اوزیریس در یک قایق سلطنتی قرار داده می‌شود.

در مسیر بازگشت به دلتای نیل، ایزیس در تابوت را برمی‌دارد، روی شوهر خود می‌خوابد و آبتن می‌شود. این بن‌مایه‌ای است که در اسطوره‌شناسی‌های باستانی، در همهٔ زمان‌ها، به صورت‌های نمادین گوناگون ظاهر می‌شود - از دل مرگ، زندگی می‌زاید. هنگامی که قایق به ساحل می‌رسد، الهه در بیشه‌ای از پاپیروس، فرزند خود هوروس را به دنیا می‌آورد؛ و چهرهٔ این مادر آسمانی که از خدا آبتن می‌شود به الگویی برای مریم مقدس تبدیل می‌شود.

مویرز: و چلچله به کبوتر تبدیل شد؛ این طور نیست؟

کمبل: کبوتر، در حال پرواز، تقریباً نماد جهانی روح، و در مسیحیت نماد روح القدس -

مویرز: - در پیوند با مادر مقدس؟

کمبل: بله، با مادری که از روح آبتن می‌شود. اما در اینجا یک مطلب جزیی‌تر نیز وجود دارد. در این اثنا، برادر حسود کوچکتر، یعنی سِث، تاج و تخت اوزیریس را تصاحب کرده است. اما برای آنکه به درستی صاحب تاج و تخت شود باید با ایزیس ازدواج کند. در شمایل‌نگاری مصری، ایزیس نمایشگر تخت پادشاهی است. چون ایزیس نشان‌دهندهٔ تخت پادشاهی است، فرعون که بر تخت می‌نشیند، در واقع کودکی است که بر دامن مادر خود نشسته است. به این دلیل است که وقتی در مقابل کلیسای شارتره می‌ایستید، روی یکی از سردرهای جبههٔ غربی، نگاره‌ای از مریم مقدس شبیه به یک تخت می‌بینید که عیسای کودک بر آن جلوس کرده و در مقام امپراطور به جهان برکت می‌بخشد. این تصویر، دقیقاً همان تصویری است که از مصر باستان به ما رسیده است. کشیشان و هنرمندان اولیه، تعمداً این تصویر را اقتباس کرده‌اند.



پیکره آمون رع

مویبرز: کشیشان مسیحی انگاره ایزیس را گرفته‌اند؟
کمبل: یقیناً. آنها خودشان این مطلب را می‌گویند. اگر متن را بخوانید می‌بینید که در آن
اعلام شده است، «آن صورت‌هایی که در گذشته صرفاً صورت‌های اسطوره‌شناختی
بودند اکنون در چهره نجات‌دهنده ما واقعی‌اند و تناسخ پیدا کرده‌اند. اسطوره‌هایی که به

آنها اشاره شده خدایان مرده و رستاخیز کرده بودند: آتیس، آدونیس، گیلگمش، و اوزیریس، یکی پس از دیگری. مرگ و رستاخیز خدایان در همه جا با ماه ارتباط دارد و هر ماه می‌میرد و زنده می‌شود. فقط دو شب یا سه روز تاریک است، و عیسی مسیح نیز دو شب یا سه روز در قبر می‌ماند.

هیچ کس تاریخ واقعی ولادت عیسی مسیح را نمی‌داند، اما گفته می‌شود که هنگام تحویل زمستان (شب یلدا)، ۲۵ دسامبر، یعنی مقارن با کوتاه شدن شب و بلند شدن روز بوده است. و این همان مقطع ولادت دوباره نور است. این زمان، دقیقاً زمان ولادت خدای نور ایرانی، یعنی میترا، یا خورشید است.

مویروز: از این موضوع چه نتیجه‌ای می‌گیرید؟
کمبل: نتیجه‌ای که می‌گیرم آن است که فکر مردن در پیشگاه گذشته و متولد شدن در پیشگاه آینده، در زندگی و اندیشه ما جای دارد: مردن ماهیت حیوانی، و ولادت ماهیت معنوی. این نمادها، هر یک به طریقی، در این باره صحبت می‌کنند.

مویروز: پس ایزیس می‌تواند بگوید، «من مادر طبیعی همه چیزها هستم. بانو و فرمانروای همه عناصر. رئیس قدرت‌های آسمانی، و ملکه موجودات جهنم، و اصل همه آنهایی که در آسمان سکونت دارند. تنها تجلی و صورت همه خدایان و الهه‌ها.»

کمبل: این گفته، بیان بسیار جدیدی از این مضمون کلی است. این مضمون در کتاب خر زرین ابولیوس، در قرن دوم میلادی آمده است. خر زرین را می‌توان یکی از نخستین رمان‌ها به شمار آورد. شخصیت اصلی این کتاب، یا قهرمان آن، بر اثر شهوت و جادو به یک خر تبدیل شده است، و باید آزمونی دشوار و دردناک، و ماجراهایی تحقیرکننده را از سر بگذراند، تا به لطف الهه ایزیس نجات یابد. ایزیس با گل سرخی در دست (نماد عشق آسمانی، نه شهوت) ظاهر می‌شود، و خر پس از خوردن این گل، به هیأت انسانی خود درمی‌آید. اما اکنون چیزی بیش از یک انسان معمولی است، زیرا به اشراق دست یافته و قدیس شده است. همان طور که می‌بینید، او دومین زایمان باکره را تجربه کرده است. لذا شخص می‌تواند از جسمانیته صرفاً حیوان‌وار، مرگ معنوی را پشت سرگذارد و دوباره ولادت یابد. ولادت دوم، تناسخی متعال و برخوردار از معنویت است.

الهه همان کسی است که این تحول را باعث می‌شود. ولادت دوم از طریق یک مادر معنوی تحقق می‌یابد. نتردام پاریس و نتردام شارتره کلیسای مادر ما هستند. ما با ورود به

یکی کلیسا و ترک آن ولادت‌ی دوباره و معنوی پیدا می‌کنیم. مویروز: در اینجا قدرتی وجود دارد که منحصر به اصل مؤنث است. کمبل: در این رمان به این صورت مطرح شده است، اما ضرورتاً منحصر به مؤنث نیست. شما می‌توانید ولادت دوباره را از طریق مذکر نیز تجربه کنید. اما چنانچه این نظام از نمادها را به کار بگیرید، زن به تولیدمثل کننده تبدیل می‌شود. مویروز: پس هنگامی که شورای افسوس^۱ در سال ۴۳۱ پس از مرگ مسیح تشکیل شد، و اعلام کرد مریم مادر خداوند است، برای اولین بار نبود؟

کمبل: خیر، در واقع این بحث مدت‌ها در کلیسا ادامه داشت. اما محلی که این تصمیم اتخاذ شد، یعنی افسوس، تصادفاً در آن زمان بزرگترین شهر – معبد الهه آرتمیس یا دیانا در سراسر امپراتوری روم بود. داستانی هم نقل می‌شود که مقارن با تشکیل جلسات این شورا و بحث درباره این مطلب، مردم افسوس صف‌هایی تشکیل می‌دادند و در حمایت از مریم شعار می‌دادند، «الهه، الهه، البته او الهه است.»

پس آن اتفاقی که در سنت کاتولیک رخ می‌دهد آمیزه‌ای از اندیشه عبرانی پدرسالار و یکتاگرایانه درباره مسیح به مثابه کسی که قدرت‌های مادی و معنوی را وحدت می‌بخشد، و اندیشه کلاسیک و هلنی نجات‌دهنده به مثابه پسر مرده و رستاخیز کرده الهه بزرگ، در نتیجه زایمان یک باکره است. این قبیل نجات‌دهندگان دوباره ولادت یافته فراوان بودند.

در خاور نزدیک، خدایی که به عرصه زمان نزول کرد، در اصل یک الهه بود. در واقع عیسی با نزول خود همراه با شفقت، نقش الهه را بر عهده گرفت. اما وقتی باکره می‌پذیرد که ظرف تناسخ باشد، خود او از قبل رستگار شده است. این مطلب بیش از پیش آشکار شده است که باکره به اندازه پسرش رنج می‌کشد. گمان می‌کنم امروزه در کلیسای کاتولیک او را «همتای نجات‌دهنده»^۲ می‌نامند.

مویروز: همه اینها درباره وحدت دوباره مذکر و مؤنث چه می‌گویند؟ در جوامع ابتدایی، طی دوره‌ای طولانی، مؤنث انگاره اسطوره‌شناختی غالب است. سپس نوبت به مذکر می‌رسد که انگاره‌ای مهاجم و جنگ طلب است، و بزودی به مؤنث باز می‌گردیم که نقش

1) Ephesus

2) Co-savior

آفرینش و بازآفرینی را ایفا می‌کند. آیا این مطالب گویای چیزی درباره تمایل اساسی مردان و زنان نسبت به یکدیگر نیست؟

کمبل: همین طور است، اما من به این موضوع از جنبه تاریخی فکر می‌کنم. بسیار جالب است که بدانیم این الهه - مادر، درست در امتداد دره سند در هندوستان، ملکه است. او از اژه تا سند چهره غالب است. سپس شاهد ورود هند و اروپایی‌ها از شمال به ایران، هند، یونان، و ایتالیا، و همراه با آنها ورود اسطوره‌شناسی معطوف به مذکر در سراسر این خطه هستیم. این اسطوره‌شناسی در هندوستان وداها، و در یونان سنت هومری است، و سپس حدود پانصد سال بعد، الهه بازگشت خود را آغاز می‌کند. در واقع اوپانیشادی داریم که متعلق به قرن هفتم ق م است - درست مقارن با زمانی که الهه باز می‌گردد تا در اژه نیز اعمال قدرت نماید - و در آن آمده است که خدایان ودایی در کنار یکدیگر نشسته‌اند، و توده بی‌شکلی را که نوعی مه دود است در پایین مشاهده می‌کنند، و می‌پرسند «آن چیست؟» هیچ یک از آنها نمی‌داند پدیده مزبور چیست. یکی از آنها می‌گوید «من می‌روم بینم چیست.» او به سمت این شیء دودمانند می‌رود و می‌گوید، «من آگنی^۱ خدای آتش هستم؛ من می‌توانم همه چیز را بسوزانم. تو کیستی؟» از درون توده مه پرکاهی پروازکنان خارج می‌شود، روی زمین می‌افتد، و صدایی می‌گوید، «بینم می‌توانی این را بسوزانی.» آگنی نمی‌تواند آن را آتش بزند. لذا نرد خدایان دیگر باز می‌گردد و می‌گوید، «واقعاً عجیب است! خدای باد می‌گوید، «بسیار خوب بگذار من امتحان کنم.» لذا، قدم پیش می‌گذارد و اتفاقی از همان دست روی می‌دهد. «من ویو^۲ خدای باد هستم و می‌توانم هر چیزی را پراکنده سازم.» باز هم پرکاهی به بیرون پرتاب می‌شود و می‌گوید، «بینم می‌توانی با وزیدن خود آن را پراکنده سازی.» و او نمی‌تواند. لذا، او نیز باز می‌گردد. سپس ایندره، بزرگترین خدای ودایی نزدیک می‌شود، اما همچنان که نزدیک می‌شود، مه دود از بین می‌رود، و در محل آن زنی زیبا و مرموز ظاهر می‌شود که با آشکار کردن زمینه هستی خدایان، به آنها تعلیم می‌دهد. او به آنها می‌گوید، «این راز غایی کل هستی است که شما پسرها قدرت خود را از آن گرفته‌اید. و چنانچه اراده کند می‌تواند قدرت شما را بگیرد یا بازپس دهد.» نام هندی همه هستی بودن،

1) Agni

2) Vayu

برهمن است که اسمی خنثی، و غیرمذکر و غیرمؤنث است. نام هندی زن مایا - شَکتی - دوی،^۱ به معنی «الهه زندگی بخش و مادر صورت‌ها» است. در آنجا، در اوپانیشادها، او در مقام آموزگار خدایان ودایی ظاهر می‌شود که خودشان نگران زمینه غایی و منشاء قدرت و هستی خویش‌اند.

مویرز: این حکمت مؤنث است.

کمبل: این مؤنث در مقام واگذارنده صورت‌ها است. او کسی است که به صورت‌ها زندگی می‌بخشد و می‌داند آنها از کجا آمده‌اند. آنها از چیزی می‌آیند که ورای مذکر و مؤنث است. از چیزی که ورای هستی و نیستی است. هم هست است و هم نیست. نه هست است و نه نیست. ورای همه مقولات اندیشه و ذهن است.

مویرز: این همان مطلب شگفت‌انگیزی است که در عهد جدید مندرج است، «در عیسی نه مذکر هست، نه مؤنث.» در مفهوم غایی چیزها هیچ یک از اینها وجود ندارد.

کمبل: می‌بایست این طور بوده باشد. اگر عیسی نمایشگر منشاء هستی است، همه ما گویی اندیشه‌هایی در ذهن عیسی هستیم. او همچنین کلامی است که در ما جسمیت یافته است.

مویرز: من و شما خصوصیات داریم که هم مذکر و هم مؤنث است؟

کمبل: جسم این خصوصیات را دارد. من درباره تاریخ گذرای واقعی این امور چیزی نمی‌دانم، اما در دوره جنینی از زمان معینی به بعد آشکار می‌شود که این کودک قرار است پسر شود و آن یکی دختر. در ضمن، این جسمی است که امکانات بالقوه هر یک از این حالت‌ها را دارد.

مویرز: پس ما در جریان زندگی یکی یا دیگری را گرامی می‌داریم یا سرکوب می‌کنیم. کمبل: و در آن تعبیرین / یانگ چینی، در آن تاریکی ناشناخته، یا هرنامی که بر آن بگذارید، یک نقطه روشن وجود دارد. و در آن نقطه روشن یک نقطه تاریک وجود دارد. و به این ترتیب است که آنها به یکدیگر مرتبط می‌شوند. شما به هیچ وجه نمی‌توانید در چیزی که با آن به نوعی مشارکت نداشته‌اید مرتبط شوید. به این دلیل است که انگاره خداوند به مثابه دیگر مطلق، تصویری مضحک است. با دیگر مطلق هیچ رابطه‌ای نمی‌توان برقرار کرد.

1) Maya-Shakti-Devi

مویوز: در این تحول روحی که شما از آن صحبت می‌کنید، تغییراتی که حادث می‌شود به جای رقابت، به خصوصیات زنانه‌ای از قبیل پرستاری، خلاقیت و همکاری وابسته نیست؟ آیا این مطلب در کانون اصل مؤثی که درباره‌اش بحث می‌کنیم قرار ندارد؟

کمبل: مادر همه فرزندان خود را دوست دارد، خواه کودن باشد یا باهوش، و بد باشد یا خوب. اینکه خصوصیات ویژه آنها چیست، اهمیتی ندارد. لذا می‌توان گفت، زنانگی نوعی عشق فراگیر به فرزندان را به نمایش می‌گذارد. پدر انضباط بیشتری دارد. او با مرتبه و خصلت اجتماعی پیوستگی بیشتری دارد. این شیوه‌ای است که در جوامع مختلف متداول است. می‌توان گفت، مادر طبیعت خود را متولد می‌کند و پدر خصلت اجتماعی خود را، یا می‌توان گفت باید این کار را بکند.

لذا بازگشت به طبیعت قطعاً بار دیگر اصل مادر را مطرح خواهد کرد. درباره نحوه ارتباط آن با اصل پدرسالاری چیزی نمی‌دانم، زیرا سازماندهی این سیاره رفته‌رفته به عملیات عظیمی تبدیل می‌شود که عملکرد جنس مذکر است، و لذا نمی‌توان پیش‌بینی کرد چیز جدیدی که شکل می‌گیرد چه خواهد بود. اما قطعاً طبیعت در حال بازگشت است.

مویوز: پس وقتی می‌گویم «زمین را نجات بده»، درباره نجات خودمان صحبت می‌کنیم. کمبل: بله. امید به وقوع حادثه‌ای در جامعه، منوط به وقوع حادثه‌ای در روان بشر، و یافتن راه کاملاً تازه‌ای از تجربه یک جامعه است. به گمان من آن پرسش اساسی که باید پاسخ داده شود، به سادگی این است: خود را با کدام جامعه، و کدام گروه اجتماعی یکی می‌دانید؟ می‌خواهید خود را با تمام مردمی که روی این سیاره زندگی می‌کنند یگانه کنید، یا با گروه داخلی خاص خودتان؟ هنگامی که سیزده ایالت بنیانگذار کشور ما شروع به اندیشیدن درباره وحدت خود به مثابه یک کشور کردند، بدون آنکه منافع ویژه هر یک از این ایالت‌ها را نادیده بگیرند، این پرسش را در ذهن خود داشتند. چرا چیزی از این دست نمی‌تواند در دنیای امروز اتفاق بیفتد؟

مویوز: در بحث از همه این مقولات - اصل مذکر - مؤنث، زایمان باکره، و قدرتی معنوی که ولادت دوم را باعث می‌شود - یک پرسش مطرح می‌شود. خردمندان همه دوران‌ها گفته‌اند که ما می‌توانیم زندگی خوبی داشته باشیم، اگر یاد بگیریم که معنوی زندگی کنیم. اما کسی که از جسم است چگونه یاد می‌گیرد که معنوی زندگی کند؟ پولس می‌گوید،

«امیال جسم علیه روح‌اند، و امیال روح علیه جسم.» چگونه می‌توانیم یاد بگیریم که معنوی (روحانی) زندگی کنیم؟

کمبل: در دوران باستان، پاسخ دادن به این قبیل پرسش‌ها کار آموزگاران بود. آنها می‌بایست سرنخ‌های لازم برای یک زندگی روحانی را در اختیار شما بگذارند. دلیل وجودی کشیشان نیز همین بود. آیین‌ها نیز همین کار را می‌کردند. آیین را می‌توان اجرای اسطوره تعریف کرد. با مشارکت در یک آیین، به واقع نوعی زندگی اسطوره‌شناختی را تجربه می‌کنید. و از دل این مشارکت است که شخص یاد می‌گیرد روحانی زندگی کند.

موپوز: داستان‌های اسطوره‌شناسی در واقع راه زندگی معنوی را نشان می‌دهند؟

کمبل: بله، باید یک سرنخ، یا نوعی نقشه راه داشته باشید، و اینها همه در اطراف ما وجود دارند. اما همه یکسان نیستند. بعضی از آنها درباره منافع این یا آن گروه خاص، و این یا آن خدای قبیله‌ای صحبت می‌کنند. بعضی دیگر، بخصوص آنهایی که به عنوان الهامات الهه بزرگ، مادر کاینات و همه ما، ارایه می‌شوند، شفقت برای همه موجودات زنده را یاد می‌دهند. در آنجا به درک تقدس واقعی خود زمین نیز نایل می‌شوید، زیرا زمین پیکر الهه است. هنگامی که یهوه می‌آفریند، انسان را از خاک می‌آفریند، و زندگی را در جسم ساخته شده او می‌دمد. خود او در آن هیأت (جسم) حضور ندارد. اما الهه حضور دارد و حضور ندارد. جسم شما از جسم او است. در این اسطوره‌شناسی‌ها، درکی از نوعی هویت کیهانی وجود دارد.

موپوز: به این دلیل است که من چندان اطمینان ندارم که آینده نسل بشر و رستگاری او در گرو سفر به فضا باشد. به گمان من، تحقق این امر باید درست در همین جا، بر زمین، در جسم، و در زهدان هستی ما صورت بگیرد.

کمبل: یقیناً این طور است. هنگامی که به فضا می‌روید، آنچه با خود حمل می‌کنید جسم‌تان است، و چنانچه جسم‌تان تحول پیدا نکرده باشد، فضا نمی‌تواند آن را متحول کند. اما اندیشیدن درباره فضا شاید به شما کمک کند که چیزی را بفهمید. در اطلس جهان، کهکشان ما در میان کهکشان‌های متعدد، و منظومه شمسی در کهکشان ما، روی یک ورق دو صفحه‌ای نشان داده می‌شود. در آنجا می‌توانید تصویری از وسعت فضایی که اکنون در پی کشف آن هستیم پیدا کنید. آنچه این صفحات به من نشان دادند، منظری از کاینات، با وسعت و خشونت غیرقابل تصور بود. میلیاردها میلیارد کوره حرارتی

هسته‌ایِ غرنده که از یکدیگر دور می‌شوند. هر کوره حرارتی هسته‌ای یک ستاره است و خورشید ما یکی از آنها است. بسیاری از آنها خود را منفجر می‌کنند، بر خارجی‌ترین بخش‌های فضا می‌پاشند، و غبار و گازی ایجاد می‌کنند که از آنها ستاره‌های جدید با سیاره‌هایی که حول آنها می‌چرخند ایجاد می‌شوند، و این اتفاق درست هم‌اکنون نیز در جریان است. و سپس از فواصلی دورتر و در فراسوی همه اینها زمزمه‌ها، یا امواج کوتاهی می‌آید که بازتاب بزرگترین همه انفجارها، یعنی انفجار بزرگ آفرینش است که طبق بعضی محاسبات احتمالاً حدود هیجده میلیارد سال قبل اتفاق افتاده است.

پسر جان، این جایی است که ما ایستاده‌ایم، و شما با درک این مطلب متوجه خواهید شد که واقعاً چقدر اهمیت دارید - یک میکرو بیت کوچک در این پهنه بزرگ. و سپس به این تجربه دست می‌یابید که شما و آن پهنه بزرگ، به تعبیری یکی هستید، و بخشی از این همه‌اید.

مویرز: و از اینجا است که آغاز می‌شود.

کمبل: از اینجا است که آغاز می‌شود.

قصه‌های عشق و ازدواج

پس از طریق چشم‌ها است که عشق به دل راه می‌یابد:
 زیرا چشم‌ها پیشاهنگان دل‌اند،
 آنها در اطراف به جستجو می‌پردازند
 تا آن چیزی را بیابند که تصرفش دل را شادمان خواهد کرد.
 و آنگاه که این سه هم‌نوا باشند،
 و هر سه بر عزمی واحد،
 عشق کامل متولد خواهد شد.
 از آنچه چشم‌ها برای دل به ارمغان آورده‌اند.
 عشق نمی‌تواند به گونه‌ای دیگر ولادت یابد یا آغاز شود
 جز این ولادت و آغازی که از دلبستگی آب می‌خورد
 به لطف این سه، و زیر چتر آنها
 و بر اثر لذتی که این سه می‌برند
 عشق متولد می‌شود، و با امید فراوانش
 دوستان خود را آرامش می‌بخشد.
 زیرا همان‌طور که همه عاشقان حقیقی می‌دانند
 عشق، مهربانی کامل است
 که بر شک از چشم و دل ولادت می‌یابد
 چشم‌ها آن را به شکوفه می‌نشانند، و دل می‌رساندش:
 عشق را که محصول بذر آنها است.

کیرو دوبورنی (حدود ۱۲۰۰۶-۱۱۳۸)

مویرز: عشق موضوعی چندان گسترده است که اگر من نزد شما می‌آمدم و می‌گفتم، «دربارهٔ عشق صحبت کنید»، از کجا آغاز می‌کردید؟

کمبل: با تروبادورها در قرن دوازدهم آغاز می‌کردم.

مویرز: آنها چه کسانی بودند؟

کمبل: تروبادورها اشرافیت پرووانس و بعداً سایر بخش‌های فرانسه و اروپا بودند. در آلمان با عنوان مینه‌سینگرز شناخته می‌شوند که به معنی خوانندگان عشق است. مینه‌واژه آلمانی قرون وسطا و به معنی عشق است.

مویرز: آیا آنها شاعران عصر خود بودند؟

کمبل: بله، آنها شاعرانی بودند که خصلتی معین داشتند. دوران تروبادورها قرن دوازدهم است. کل سنت تروبادوری، در سال ۱۲۰۹ در جهاد معروف به آلبی‌ژنها از بین رفت؛ آتش این جنگ را پاپ اینوسنت سوم برافروخت، و یکی از هولناک‌ترین جنگ‌های صلیبی تاریخ اروپا است.

تروبادورها با بدعت مانوی آلبی‌ژنها که در آن دوران متداول بود پیوند برقرار کردند، هر چند جنبش آلبی‌ژنها در واقع اعتراضی علیه روحانیت قرون وسطا بود. لذا تروبادورها و تحول فکر عشق در میان آنها، به شیوه‌ای بسیار پیچیده با زندگی مذهبی درآمیخت.

مویرز: تحول عشق؟ منظورتان چیست؟

کمبل: تروبادورها به روانشناسی عشق علاقه فراوان داشتند. در غرب، آنها نخستین کسانی بودند که عشق را بدان گونه که ما امروز می‌شناسیم مورد توجه قرار دادند - یعنی عشق همچون رابطه‌ای چهره به چهره.

مویرز: پیش از آن چه تصویری از عشق وجود داشت؟

کمبل: پیش از آن عشق صرفاً اروس^۱ یا خدایی بود که میل جنسی را در شما برمی‌انگیخت. این تصور، با تجربهٔ عاشق شدن، آن طور که تروبادورها درک می‌کردند فرق داشت. می‌دانید، مردم چیزی دربارهٔ دلدادگی^۲ نمی‌دانستند. دلدادگی امری

1) Eros

2) Amor

شخصی است که تروبادورها آن را درک کردند. اروس و آگاهی^۱ [عشق معنوی مسیحی] متنهايي غيرشخصي اند.

مویرز: توضیح دهید.

کمبل: اروس نوعی خواست زیست‌شناختی، یا تمایل اندام‌ها به یکدیگر است. عامل شخصی در آن دخالت چندانی ندارد.

مویرز: و آگاهی؟

کمبل: آگاهی دوست داشتن همسایه به اندازه خویش است - عشق معنوی است. فرقی نمی‌کند که همسایه چه کسی باشد.

مویرز: در واقع به نظر می‌رسد که این مقوله با شور، به مفهومی که اروس بر آن سیطره دارد فرق می‌کند، و بیشتر نوعی شفقت است.

کمبل: بله، شفقت است. نوعی گشودن دروازه‌های دل است. اما بخلاف دلدادگی، فردیت پیدا نکرده است.

مویرز: آگاهی نوعی تکانه مذهبی است.

کمبل: بله، اما دلدادگی نیز می‌تواند به نوعی تکانه مذهبی تبدیل شود. تروبادورها دلدادگی را به مثابه عالی‌ترین تجربه معنوی درک می‌کردند.

تجربه اروس نوعی تصرف است. در هند، خدای عشق، جوانی قوی هیکل و پرابهت، و مسلح به یک کمان و ترکشی پر از تیر است. تیرها نام‌هایی از قبیل «هذاب مرگ آفرین»، «گشایش» و نظایر آن دارند. در واقع، او این تیر را چنان وارد بدن شما می‌کند که گویی نوعی انفجار کامل فیزیولوژیک - روانشناختی اتفاق می‌افتد.

نوع دیگر عشق، یعنی آگاهی، عشق به همسایه، مانند عشق به خویش است. در این حالت نیز فرقی نمی‌کند که شخص مورد نظر چه کسی باشد. فقط همسایه شما است و باید آن نوع از عشق را نسبت به او داشته باشید.

اما در مقوله دلدادگی با آرمانی کاملاً شخصی مواجهیم. به روایت مندرج در سنت تروبادورها، آن نوعی از تصرف که در پی تلاقی نگاه‌ها صورت می‌گیرد، تجربه‌ای چهره به چهره است.

مویرز: در یکی از آثار شما دربارهٔ این تلاقی نگاه‌ها شعری وجود دارد: «از طریق

چشم‌ها است که عشق به قلب می‌رسد...»

کمبل: این تلقی کاملاً مغایر با همهٔ چیزهایی است که کلیسا توصیه می‌کند. تجربه‌ای شخصی و فردی است، و گمان می‌کنم همان مطلب اساسی و مهم مربوط به غرب باشد که آن را با کلیهٔ سنت‌های دیگری که من می‌شناسم متفاوت می‌کند.

مویرز: پس شهامت عاشق شدن، به شهامت تایید تجربهٔ شخصی در مقابل سنت، یعنی مویرز: پس شهامت تبدیل شد. چرا این موضوع در تکامل غرب اهمیت داشته است؟

سنت کلیسا، تبدیل شد. چرا این موضوع در تکامل غرب اهمیت داشته است؟ کمبل: به این دلیل که این تأکید بر فرد را به غرب داده است؛ اینکه شخص باید به تجربهٔ خود اعتماد کند، نه حرف‌هایی که صرفاً از دهان دیگران به او رسیده است. این تلقی بر اعتبار تجربهٔ فرد از ماهیت انسانیت، زندگی، و ارزش‌ها در مقابل یک نظام یکپارچه و فراگیر تأکید می‌گذارد. نظام یکپارچه نوعی نظام ماشینی است: هر ماشینی شبیه به ماشین دیگری کار می‌کند که از همان کارگاه بیرون آمده است.

مویرز: منظورتان از این که «غلبهٔ نیروی حیات^۱ بر اعتقادنامه^۲» آغاز عشق رمانتیک در غرب بوده است چیست؟

کمبل: اعتقادنامه می‌گوید، «من معتقدم»، و من نه فقط به قوانین معتقدم، بلکه عقیده دارم که این قوانین را خداوند وضع کرده است، و با خداوند نمی‌توان چون و چرا کرد. این قوانین همچون باری بر دوش من سنگینی می‌کنند، و نافرمانی از آنها گناه است، و به منش ازلی من مربوط می‌شود.

مویرز: این اعتقادنامه است؟

کمبل: بله، این اعتقادنامه است. چون عقیده دارید، به جلسهٔ اعتراف می‌روید، فهرست گناهان را مرور می‌کنید، گناهان خود را برمی‌شمارید، و به جای آنکه بگویید، «پدر، به من برکت عطا کن، چون در این هفته بسیار خوب بوده‌ام»، دربارهٔ این گناهان به تأمل می‌پردازید، و در جریان این تأمل واقعاً در زندگی خود به یک گناهکار تبدیل می‌شوید. این عمل در واقع نوعی سرزنش ارادهٔ زندگی است؛ اعتقادنامه چنین چیزی است.

مویرز: و نیروی حیاتی چیست؟

1) Libido

2) Credo

کمبل: نیروی حیاتی، تکانه زندگی است، و از دل برمی آید.

موپوز: و دل -

کمبل: - دل اندام گشوده شدن در مقابل دیگری است. صفتی انسانی در برابر صفات حیوانی است که علائق شخصی را دنبال می‌کند.

موپوز: پس شما از عشق رمانتیک در مقابل شهوت، یا شور، یا نوعی احساس عمومی مذهبی صحبت می‌کنید؟

کمبل: بله. می‌دانید که در فرهنگ‌های سنتی، ترتیب ازدواج را خانواده‌ها می‌دادند. این امر به هیچ وجه در حوزه تصمیم‌گیری افراد نبود. در هندوستان حتی امروز هم در روزنامه‌ها ستونی وجود دارد که در آن دلالت ازدواج برای زنانی که عرضه می‌دارند تبلیغ می‌کنند. به یاد می‌آورم در یکی از خانواده‌هایی که در آنجا می‌شناختم، دختر خانواده قرار بود ازدواج کند. او مردی را که قرار بود با او ازدواج کند هرگز ندیده بود، و از برادرش می‌پرسید «آیا قدش بلند است؟ سیه چرده است؟ یا روشن؟ و نظایر آن.»

در قرون وسطا این نوع ازدواج به وسیله کلیسا تقدیس می‌شد. لذا فکر تروبادورها مبنی بر نوعی دلدادگی واقعی چهره به چهره، بسیار خطرناک بود.

موپوز: چون بدعت محسوب می‌شد؟

کمبل: نه تنها بدعت، بلکه زنا محسوب می‌شد، چیزی که می‌توان آن را زنای معنوی نامید. چون ازدواج تماماً به وسیله جامعه ترتیب داده می‌شد، عشقی که از تلاقی نگاه‌ها پدید می‌آمد ارزش معنوی والاتری داشت.

به عنوان مثال، در قصه عاشقانه ترستان، ایزولده، نامزد ازدواج با شاه مارک است. آنها هیچ‌گاه یکدیگر را ندیده‌اند. ترستان مأموریت می‌یابد که ایزولده را نزد مارک ببرد. مادر ایزولده نوعی مهر دارو تهیه می‌کند، تا دو نفری که قرار است با هم ازدواج کنند، به یکدیگر عشقی واقعی پیدا کنند. این مهر دارو به پرستاری سپرده می‌شود که قرار است همراه ایزولده برود. مهر دارو بدون مراقب می‌ماند، و ترستان و ایزولده به گمان آنکه شراب است آن را می‌نوشند. آنها در دام عشق یکدیگر گرفتار می‌شوند. اما آنها قبلاً عاشق بوده‌اند و این موضوع را نمی‌دانسته‌اند. مهر دارو فقط این عشق را آشکار می‌سازد. هر کسی می‌تواند چنین تجربه‌ای را از جوانی خود به یاد آورد.

از دیدگاه تروبادورها مسئله آن است که شاه مارک و ایزولده که قرار است با هم

ازدواج کنند، به واقع صلاحیت لازم برای عشق را ندارند. آنها هیچ‌گاه یکدیگر را ندیده‌اند. ازدواج واقعی از بازشناسی همانندی در دیگری نشأت می‌گیرد، و نزدیکی جسمی صرفاً بستری آیینی برای تأیید این موضوع است. عکس این فرایند، یعنی آنکه ابتدا علاقه جسمانی ایجاد شود و سپس جنبه‌ای معنوی پیدا کند اتفاق نمی‌افتد. ازدواج با وجه معنوی عشق - دلدادگی - آغاز می‌شود.

مویروز: عیسی مسیح از «زناکار باطنی»، یا نقض ذهنی و قلبی این یگانگی معنوی صحبت می‌کند.

کمبل: و هر ازدواجی که کار دل نبود و به وسیله جامعه ترتیب داده می‌شد، به نوعی نقض این یگانگی بود. مفهوم عشق درباری قرون وسطا همین است، و با شیوه کلیسا در تقابل مستقیم قرار دارد. چنانچه واژه AMOR (دلدادگی) را به عکس هجی کنیم به واژه ROMA، یا کلیسای کاتولیک رمی، می‌رسیم که ازدواج‌هایی را که خصالتی صرفاً سیاسی و اجتماعی داشتند توجیه می‌کرد. و به این ترتیب بود که جنبش اعتبار بخشیدن به انتخاب فردی شکل گرفت؛ چیزی که من آن را دنبال کردن سعادت شخص می‌نامم.

اما البته این جریان با مخاطراتی نیز همراه است. در قصه عاشقانه ترستان، هنگامی که زوج جوان مهرداروی خود را می‌نوشند، و ندیمه ایزولده متوجه می‌شود چه اتفاقی افتاده است، نزد ترستان می‌رود و می‌گوید، «تو مرگ خود را نوشیده‌ای.» و ترستان می‌گوید، «منظورت از مرگ من، این درد عشق است؟» - زیرا یکی از نکات مهم آن بود که شخص بیماری عشق را احساس کند. تکمیل هویتی که شخص تجربه می‌کند، در این جهان امکان‌پذیر نیست. ترستان می‌گوید، «اگر منظورت از مرگ من این رنج عشق است، باید بگویم این زندگی من است. اگر منظورت از مرگ من مجازاتی است که در صورت جدا شدن باید تحمل کنم، آن را می‌پذیرم. و اگر منظورت از مرگ من، مجازات ابدی در آتش جهنم است، آن را نیز می‌پذیرم.» این موضوع بسیار مهم است.

مویروز: بخصوص برای کاتولیک‌های قرون وسطا که به جهنم به معنای لفظی این کلمه اعتقاد داشتند. با توجه به این موضوع، اهمیت آنچه ترستان می‌گفت چیست؟ کمبل: آنچه او می‌گفت این است که عشق از درد و مرگ و هر چیز دیگری بزرگ‌تر است. این تلقی، تأیید مصمانه رنج زندگی است.

مویرز: و او اکنون این دردِ عشق را برمی‌گزیند، هر چند به معنای گرفتار شدن به رنج و عقوبتی همیشگی در جهنم باشد.

کمبل: هر خط‌مشی‌ای را که در زندگی برای دنبال کردن سعادت خود انتخاب می‌کنید باید با در نظر گرفتن چنین عواقبی انتخاب کنید - اینکه هیچ کس نمی‌تواند مرا از این موضوع بترساند. و هر اتفاقی بیفتد، این انتخاب به زندگی و عمل من اعتبار می‌بخشد.

مویرز: و در انتخاب عشق نیز؟

کمبل: بله.

مویرز: شما زمانی نوشته‌اید، نکته‌ای که باید در مورد جهنم، و نیز بهشت گفت آن است که وقتی شخص در آنجا باشد، در محل مناسب خویش است، و نهایتاً در همان جایی است که خواهانش بوده است.

کمبل: این فکر متعلق به برنارد شاو، و نیز داتته است. عقوبت در جهنم، تصاحب ابدی آن چیزی است که روی زمین خواستارش بوده‌اید.

مویرز: ترستان عشق خود را می‌خواست، او سعادت خود را می‌خواست، و مشتاق بود به خاطر آن رنج بکشد.

کمبل: بله. اما ویلیام بلیک در مجموعه شگفت‌انگیز کلمات قصار خود با عنوان ازدواج، بهشت و جهنم می‌گوید، «آن‌گاه که در میان آتش جهنم قدم می‌زدم... که برای فرشتگان همچون عذاب بود» - این گفته به معنای آن است که برای آدمیانی که در آنجا هستند، و فرشته نیستند، این آتش، آتش رنج نیست بلکه آتش شادی و سرور است.

مویرز: به یاد می‌آورم که در جهنم داتته، هنگامی که داتته به عشاق بزرگ تاریخ در جهنم نگاه می‌کند، هلن، کلئوپاترا و ترستان را می‌بیند. مفهوم این صحنه چیست؟

کمبل: داتته این بینش کلیسایی را می‌گیرد که این جهنم است و آنها در آنجا رنج می‌کشند. اگر بخاطر داشته باشید او در آنجا دو عاشق و معشوق ایتالیایی هم روزگار خود به نام‌های پائولو و فرانچسکا را ملاقات می‌کند. فرانچسکا با برادر شوهرش پائولو رابطه عاشقانه داشته است. و داتته مانند یک عالم علوم اجتماعی می‌گوید، «عزیزم چگونه این اتفاق افتاد؟ چه چیز باعث این رابطه شد؟» و سپس مشهورترین عبارات‌های اثر خود را می‌نویسد. فرانچسکا می‌گوید، او و پائولو زیر درختی در باغ می‌نشینند و داستان لانسلوت و گونیور را می‌خوانند. «هنگامی که خواندیم آنها برای اولین بار یکدیگر را

پرسیدند، به یکدیگر نگاه کردیم و آن روز دیگر بیش از آن نخواندیم. و این آغاز هبوط آنها بود.

تروبادورها به این پرسش که آیا چنین تجربه شگفتاوری را باید به عنوان گناه سرزنش کرد، قطعاً پاسخ منفی می دهند. عشق معنا و نقطه اوج زندگی است. مویوز: هنگامی که واگنر در اپرای بزرگ خود درباره ترستان و ایزولده می گوید، در این جهان بگذار دنیای خود را داشته باشم، خواه به عقوبت جاودانی گرفتار شوم یا نجات یابم. آیا منظورش همین گفته فوق نیست؟

کمبل: بله. این دقیقاً همان چیزی است که ترستان می گوید.

مویوز: یعنی من عشق خود را می خواهم، من زندگی خود را می خواهم.

کمبل: بله، این زندگی من است. و مشتاقم هر رنجی را به خاطر آن تحمل کنم.

مویوز: و این کار به شهامت نیاز داشت، این طور نبود؟

کمبل: این طور نیست؟ حتی فکر کردن به آن شهامت می خواست.

مویوز: شما با عبارت «این طور نیست؟» آن را به زمان حال نیز تسری می دهید.

کمبل: بله.

مویوز: حتی امروز؟

کمبل: بله.

مویوز: شما گفته اید که نکته مهم درباره کلیه این پشاهانگان عشق آن است که آنها تصمیم گرفتند آفریننده نیات خویش و وسیله تحقق آن باشند، و تحقق عشق را شریف ترین کار طبیعت تلقی کنند، و خرد خود را از تجربه خویش اخذ کنند، نه از جزئیات، مقتضیات سیاسی، با مفاهیم متداول خیر و صلاح اجتماعی. آیا این آغاز فکر رمانتیک فرد غربی است که سر رشته قضایا را به دست خویش می گیرد؟

کمبل: دقیقاً. می توانید نمونه هایی از این نوع را در داستان های شرقی نیز ببینید، اما در آنجا به یک نظام اجتماعی تبدیل نمی شود. این مطلب در حال حاضر به آرمان عشق در دنیای غرب تبدیل شده است.

مویوز: عشق بر مبنای تجربه شخصی، در نظر گرفتن تجربه شخصی به عنوان منشاء خرد؟

کمبل: بله، این همان فرد است. بهترین بخش سنت غرب، در به رسمیت شناختن فرد و

احترام به او به مثابه موجودیتی زنده مندرج است. کارکرد جامعه، پرورش فرد است. کارکرد فرد حمایت از جامعه نیست.

موپوز: اما اگر فقط عشق خود را دنبال کنیم، بر سر نهادهای مان چه خواهد آمد - دانشگاه‌ها، شرکت‌ها، کلیساها، و نهادهای سیاسی جامعه ما؟ آیا در این میان تنشی وجود ندارد؟ فرد در مقابل جامعه؟ باید نقطه‌ی مشروعی وجود داشته باشد که در فراسوی آن شهود فرد، انرژی حیات فرد، میل فرد، عشق فرد، و انگیزه فرد برای انجام آنچه که می‌خواهد محدود شود. در غیر این صورت با آشوب و هرج و مرج مواجه خواهیم شد، و هیچ نهادی بر جای نخواهد ماند. آیا حرف شما واقعاً این است که ما باید وجد خود و عشق خود را دنبال کنیم، بدون توجه به اینکه به کجا منتهی خواهد شد؟

کمبل: باید از مغز خود استفاده کنید. می‌گویند، راه باریک، راهی بسیار خطرناک است - لبه تیغ.

موپوز: پس مغز و قلب نباید با یکدیگر در جنگ باشند؟

کمبل: خیر. آنها باید با هم همکاری کنند. مغز باید حضور داشته باشد، و قلب هرازگاهی به آن گوش دهد.

موپوز: آیا زمان‌هایی پیش می‌آید که قلب در جایگاه رهبری قرار بگیرد؟

کمبل: اغلب اوقات چنین وضعیتی مطلوب تلقی می‌شود. پنج فضیلت همده شوالیه‌های قرون وسطا به این شرح است: میان‌روی، شجاعت، عشق، وفاداری، و حرمت‌گذاری. حرمت‌گذاری، احترام قایل بودن برای آداب جامعه‌ای است که در آن زندگی می‌کنید.

موپوز: پس عشق تنها تک‌سوار میدان نیست، بلکه ملازمی دارد -

کمبل: این یکی از کارکردهای متعدد آن است. غالب کردن یک کارکرد بر کل نظام، و در نظر نگرفتن کارکردهای دیگر، کاری ابلهانه است. در قرون وسطا، به رغم این واقعیت که تروبادورها به مقامات کلیسایی معترض بودند، به جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کردند احترام می‌گذاشتند. هر کاری طبق اصول و قاعده صورت می‌گرفت. هنگامی که دو شوالیه با یکدیگر می‌جنگیدند، قوانین مبارزه را نقض نمی‌کردند، هر چند درگیر نبردی مرگبار بودند. این حرمت‌گذاری را باید به خاطر داشت.

موپوز: آیا قوانین حقوقی وجود داشت؟ قوانین عشقی چگونه؟ به عنوان مثال، برای زنا

محدودیتی وجود داشت؟ اگر نگاه‌تان به کسی می‌افتاد که زن یا شوهرتان نبود، در قرون وسطا چه واکنشی از خود نشان می‌دادید؟
 کمال: خوب این آغاز یک مناسبات عشقی محترمانه بود. قواعد بازی نیز وجود داشت، و آنها این قواعد را رعایت می‌کردند. آنها نظام قوانین خاص خود را داشتند. این قواعد با قوانین کلیسا فرق داشت. اما قواعدی برای اجرای هماهنگ بازی، و مبتنی بر نتایجی از پیش اندیشیده بود. هر کاری که انجام می‌دهید متضمن نظامی از قواعد است که به شما می‌گوید چگونه باید آن کار را انجام داد و خوب انجام داد. گفته می‌شود که هنر، تبدیل به احسن کردن چیزها است. در اداره کردن یک ماجرای عشقی نیز ممکن است آدمی خام دست و فاقه مهارت باشید، اما چنانچه قواعد معینی را بدانید که شما را قادر به ابراز شیواتر و خشنودکننده‌تر آن نماید، بسیار زیباتر خواهد بود.
 مویوز: پس هنگامی که دوران شوالیه‌گری نشو و نما می‌کرد، دوران عشق رماتیک نیز بلوغ می‌یافت.

کمال: باید بگویم که این دو یک چیز بودند. دوره بسیار عجیبی بود، چون به طرز هولناکی خشونت‌بار بود. هیچ قاعده و قانون مرکزی وجود نداشت. هر کسی راه خود را می‌رفت، و مسلماً همه چیز به شدت نقض می‌شد. اما در میان این امواج خشونت، نیروی متحدکننده عظیمی نیز وجود داشت که به واقع زنان آن را نمایندگی می‌کردند، زیرا آنها کسانی بودند که قوانین این بازی را تأسیس کردند. مردان باید بر اساس شرایط زنان، این بازی را انجام می‌دادند.

مویوز: چطور شد که زنان دست بالا را پیدا کردند؟

کمال: چون اگر بخواهید با زنی عشق‌بازی کنید، او از آغاز نسبت به شما در موضع بهتری قرار دارد. اصطلاح فنی برای آنکه زنی خود را واگذار کند «مرسی» بود. زن «مرحمت» خود را واگذار می‌کند. دیگر به او بستگی دارد که اجازه دهد فقط سالی یکبار پشت گردنش بوسیده شود، یا خود را به طور کامل تسلیم نماید. این موضوع به ارزیابی او از منش طرف مقابل بستگی دارد.

مویوز: پس قوانینی وجود داشت که ناظر بر آزمایش کردن بود؟

کمال: بله. یک شرط اصلی وجود داشت - اینکه شخص باید قلبی مهربان داشته باشد، یعنی قلبی که صرفاً در پی شهوت نباشد و ظرفیت عاشقی داشته باشد. زن می‌بایست

دست به آزمایش می‌زد تا مشخص شود که شخص نامزد شده برای عشق او قلب مهربانی دارد، و قادر به عاشق شدن هست، یا خیر.

باید به خاطر داشته باشیم که این بانوان همگی از اشراف بودند، و اعضای اشرافیت آن زمان، هم در خشونت و هم در مهربانی، افرادی پیچیده و قابل بودند. نمی‌دانم امروزه برای آزمایش این مطلب که کسی قلب مهربانی دارد یا خیر چه راهی وجود دارد، و اصولاً برخورداری از چنین خصلتی یک آرمان به حساب می‌آید یا نه.

مویروز: این اندیشه قلب مهربان، چه چیز را به ذهن شما القا می‌کند؟
کمبل: کسی که توانایی دارد - یا بهتر است بگویم در این مورد واژه کلیدی برای من شفقت (Compassion) است.

مویروز: معنای این واژه چیست؟

کمبل: «رنج کشیدن». با "passion" به معنی «رنج کشیدن»، و "Com" به معنی «با». معادل آلمانی آن این معنا را روشن‌تر بیان می‌کند. واژه آلمانی (mitleid) است که (mit) به معنی «با» و (leid) به معنی «اندوه یا رنج» است. فکر اصلی این بود که مرد مورد نظر امتحان پس دهد تا اطمینان حاصل شود که او به خاطر عشق، حاضر به رنج کشیدن است، و مرفأ در پی شهوت نیست.

مویروز: جو، شاید این فکر در دوره تروبادورها پدید آمده باشد، اما حتی در اوایل دهه ۱۹۵۰ نیز در شرق تگزاس کاملاً زنده و جاندار بود.

کمبل: این موضوع از نیروی این موقعیت سرچشمه می‌گیرد. چیزی که در پرووانس قرن دوازدهم پدیدار می‌شود، در تگزاس قرن بیستم نیز همچنان حضور دارد.

مویروز: البته باید بگویم که این رسم اخیراً تضعیف شده است. منظورم آن است که مطمئن نیستم این همان آزمایشی است که زمانی وجود داشته است. فکر می‌کنم از این آزمون خرسند بودم. مطمئن نیستم...

کمبل: از جمله امتحان‌هایی که در آن دوره گرفته می‌شد، مثلاً فرستادن یک پسر جوان برای حفاظت از یک پل بود. ترافیک در قرون وسطا به وسیله این جوانانی که از پل‌ها پاسداری می‌کردند مسدود می‌شد. اما این آزمون‌ها رفتن به جنگ را نیز شامل می‌شد. زنی که تا آن حد بی‌رحم بود که پیش از هرگونه اعلام رضایتی از معشوق خود بخواهد خرد را در معرض خطر مرگ قرار دهد، «وحشی» تلقی می‌شد. زنی هم که بدون هرگونه

امتحانی خود را تسلیم می‌کرد، «وحشی» قلمداد می‌شد. در آن صحنه، نوحی بازی

زیبای برآورد روانشناختی جریان داشت.

مویوز: هدف تروبادورها منحل کردن ازدواج یا جهان نبود؛ آنها خواهان همخوابگی جسمانی، شهوت، یا حتی خاموش کردن روح خداوند نیز نبودند. به نوشته شما، «آنها در تجربه عشق به مثابه نیروی پالاینده و تعالی بخش که دریچه دل را به روی اندوه نغمه تلخ و شیرین هستی از خلال عشق می‌گشود، و حرمان ولذت آن متعلق به خود شخص بود، زندگی را مستقیماً گرامی می‌داشتند.» آنها در اندیشه ویران کردن چیزها نبودند. این طور نیست؟

کمبل: آنچه در آنها بود، انگیزه قدرت نبود. انگیزه تجربه شخصی و پالایش بود. این موضوع امری کاملاً متفاوت است. هیچ حمله مستقیمی به کلیسا صورت نمی‌گرفت. فکری که آنها را هدایت می‌کرد تصمید زندگی به سطحی معنوی از تجربه‌ها بود. مویوز: عشق درست در مقابل من است. دلدادگی راهی است که مستقیماً روبروی من قرار دارد، چشم‌ها -

کمبل: - این فکر، تلاقی چشم‌ها بود. «پس از طریق چشم‌ها است که عشق به قلب می‌رسد: / زیرا چشم‌ها پشاهندگان قلب‌اند.»

مویوز: تروبادورها درباره روان چه می‌دانستند؟ ما درباره روان چیزهایی شنیده‌ایم - اروس روان را دوست داشت - و در روزگار کنونی به ما گفته شده است که باید روان خود را درک کنید. تروبادورها درباره روان انسانی چه کشفی کردند؟

کمبل: آنچه آنها کشف کردند، وجه فردی خاصی از آن بود که نمی‌توان در قالب اصطلاحات صرفاً کلی از آن صحبت کرد. تجربه فردی، تعهد فردی به تجربه، باور فرد به تجربه خویش و زیستن با آن - نکات عمده‌ای بود که آنها دریافتند.

مویوز: پس عشق، با عشق به طور کلی فرق دارد، و عشق به آن زن است؟

کمبل: درست است. عشق به آن زن بخصوص.

مویوز: به نظر شما چرا ما عاشق یک شخص بخصوص می‌شویم، و نه دیگری.

کمبل: نمی‌توانم به این سؤال پاسخ دهم. این موضوع بسیار رازآمیز است، از آن اتصال برقی که اتفاق می‌افتد، تا رنجی که در پی آن حادث می‌شود. تروبادورها درد عشق را تکریم می‌کنند، آن بیماری ای را که پزشکان نمی‌توانند درمانش کنند، آن زخم‌هایی که فقط با سلاح زخم زنده التیام پیدا می‌کنند.

مویز: منظور چیست؟

کمل: این زخم، زخم رنج من، و درد عشق من برای این موجود بخصوصی است. تنها کسی که می‌تواند مرا شفا دهد، همان کسی است که این ضربه را بر من وارد کرده است. مرث نمادین این بن‌مایه در بسیاری از داستان‌های قرون وسطا، در هیأت پره‌ای که زخمی وارد می‌سازد دیده می‌شود. این زخم‌ها فقط در صورتی التیام پیدا می‌کنند که نیزه‌بار دیگر آنها را لمس کند.

مویز: آیا در افسانه جام مقدس ردهای این فکر وجود ندارد؟

کمل: در روایت دیری این داستان، جام مقدس با رنج مسیح پیوند دارد. این جام، پیمانه نام آخر است که پس از پایین آوردن عیسی از صلیب، خون او را دریافت می‌کند.

مویز: پس این جام چه چیز را نمایندگی می‌کند؟

کمل: درباره منشاء جام، داستان بسیار جالبی وجود دارد. یکی از نویسندگان اولیه می‌گوید، این جام به وسیله فرشتگان بی‌طرف از بهشت آورده شد. می‌دانید، در جریان جنگ میان خدا و شیطان، یا خیر و شر در آسمان، عده‌ای از فرشتگان طرفدار شیطان، و عده‌ای طرفدار خداوند بودند. جام، از میان این دو گروه به وسیله فرشتگان بی‌طرف به زمین آورده شد. پس این جام نمایشگر مسیر معنوی میان قطب‌های دوتایی مخالف، نرس و میل، و خیر و شر است.

مضمون داستان عاشقانه جام آن است که زمین، کشور، و کل قلمرو مورد نظر ویران شده است. این قلمرو سرزمین ویران نامیده می‌شود. حال باید دید، ماهیت سرزمین ویران چیست؟ سرزمینی است که در آن همه به نوعی طیر اصیل زندگی می‌کنند، همان کاری را انجام می‌دهند که دیگران، و آن طور که به آنها گفته شده است، بدون آنکه نهامت لازم برای انجام زندگی خود را داشته باشند. این سرزمین ویران است، و همان چیزی است که تی. اس. الیوت در شعر سرزمین ویران به آن اشاره می‌کند.

در یک سرزمین ویران، سطحی که به دیده می‌آید، آنچه را که واقعاً باهسته است به نمایش نمی‌گذارد، و مردم زندگی غیراصیلی دارند. «من هرگز در سراسر زندگیم کاری را که می‌خواسته‌ام انجام نداده‌ام. همان کاری را انجام دادم که به من گفته شده بود.» متوجه می‌شوید؟

مویز: و جام تبدیل می‌شود به؟



فرشتگان جام مقدس را حمل می‌کنند. انگلستان، قرن پانزدهم.
برگرفته از (Playfair Book of Hours)

کمبل: جام تبدیل می‌شود به آن چیزی که کسانی که زندگی خود را کرده‌اند به دست آورده و درک کرده‌اند. این جام نمایشگر تحقق عالی‌ترین امکانات معنوی آگاهی انسان است.

به عنوان مثال، پادشاه جام، مردی جوان و دوست داشتنی بود که این موقعیت را به صورت اکتسابی به دست نیاورده بود. او سوار بر اسب و با فریاد جنگی «دلدادگی!» از قلعه خود خارج شد. خب، چنین رفتاری برای یک جوان مناسب است، اما با شأن نگهبان جام سازگاری ندارد. همان طور که او به پیش می‌تازد، یک مسلمان، یک شوالیه کافرکیش، از درون جنگل بیرون می‌آید. آنها نیزه‌ها را روبروی یکدیگر می‌گیرند، و در تن یکدیگر فرو می‌کنند. نیزه پادشاه جام کافر را می‌کشد، اما نیزه کافر پادشاه جام را اخته می‌کند.

معنای این صحنه آن است که جدایی ماده و روح، پویایی زندگی و قلمرو روح، لطف طبیعی و لطف ماوراءطبیعی در مسیحیت، در واقع طبیعت را اخته کرده است. و شاید بتوان گفت این جدایی، ذهن و زندگی اروپایی را اخته کرده است. معنویت حقیقی که محصول یگانگی ماده و روح است، کشته شده است. و اما آن کافرکیش چه چیز را نمایندگی می‌کند؟ او شخصی از اطراف عدن است. او مردی طبیعی تلقی می‌شود، و بر نوک نیزه‌اش واژه «جام» نوشته شده است. به عبارت دیگر می‌توان گفت طبیعت، جام را قصد می‌کند. این زندگی معنوی است که گل، عطر، شکوفایی و تحقق زندگی بشر است، نه فضیلتی که از ماوراءطبیعه بر او تحمیل می‌شود.

و لذا آن چیزهایی که به زندگی اصالت می‌بخشند تکانه‌های طبیعی هستند، نه قوانینی که از قدرتی ماوراءطبیعی صادر می‌شوند - و این مفهوم جام است. مویروز: آیا این همان گفته توماس مان نیست که انسان بودن را شریف‌ترین کار می‌داند، زیرا انسان طبیعت و روح را به یکدیگر پیوند می‌زند؟ کمبل: بله، همان است.

مویروز: طبیعت و روح اشتیاق دارند که در این تجربه با یکدیگر ملاقات کنند. و جامی که این افسانه‌های رماتیک در جستجوی آن بودند، وحدت دوباره آن چیزی است که تقسیم شده، و صلحی است که از این پیوند حاصل می‌شود. کمبل: جام به نماد زندگی اصیلی تبدیل می‌شود که سیر آن بر خواست و اراده خودش، و

نظام انگیزه‌های خودش استوار است، بار خود را در میان قطب‌های مخالف خیر و شر، نور و تاریکی به مقصد می‌برد. یکی از نویسندگان افسانه‌جام، حماسه بلند خود را با شعر کوتاهی به این شرح آغاز می‌کند، «هر عملی با نتایج خیر و شر همراه است.» هر عملی در زندگی، جفت تقابلی‌ها را در نتایج خود به همراه دارد. بهترین کاری که می‌توانیم انجام دهیم، متمایل شدن به سمت نور، به سمت مناسبات هماهنگی است که از همدردی با درد، و از درک شخصی دیگر حاصل می‌شود. ماجرای جام حول این مسئله دور می‌زند، و مطلبی که در این داستان عاشقانه می‌آید همین است.

در افسانه‌جام، پرسیوال جوان، در روستا و به وسیله مادری بزرگ شده است که درباره‌ها را نفی کرده، و نمی‌خواهد پسرش چیزی درباره قوانین دریاری بداند. زندگی پرسیوال تا زمانی که به سن بلوغ می‌رسد، در پوششی از نظام انگیزه‌های خود او سپری می‌شود. سپس پدرش که او را برای شوالیه شدن تربیت کرده است، ازدواج با یک دختر جوان و دلریا را به او پیشنهاد می‌کند. پرسیوال می‌گوید، «نه، نمی‌خواهم همسری به من داده شود، زیرا من باید همسرم را به دست آورم.» و این آغاز تاریخ اروپا است.

مویروز: آغاز تاریخ اروپا؟

کمبل: بله - اروپای مبتنی بر فرد، اروپای جام.

هنگامی که پرسیوال وارد قصر جام می‌شود، با پادشاه جام دیدار می‌کند که روی یک تخت روان دراز کشیده و مجروح است، و صرفاً با حضور جام زنده نگاهداشته شده است. پرسیوال دلش می‌خواهد از روی همدردی بپرسد، «کسالت‌تان چیست، عمو؟» اما این سؤال را نمی‌کند چون مربی‌اش به او آموخته است که یک شوالیه سؤال‌های غیرلازم نمی‌کند. لذا از قوانین تبعیت می‌کند و ماجرا به پایان می‌رسد.

سپس پنج سال آزمون دشوار و گرفتاری‌ها و انواع مشکلات دیگر را پشت سر می‌گذارد تا بار دیگر به آن قلعه بازگردد، و سؤالی را بپرسد که پادشاه و جامعه را شفا می‌بخشد. این پرسش، نه به پیروی از قوانین جامعه، بلکه از روی همدردی مطرح می‌شود، و گشودن طبعی درجه دل یک انسان، به روی انسانی دیگر است.

مویروز: و این نوعی عشق است که -

کمبل: نوعی شفقت خودانگیخته، یا نوعی همدردی است.

مویروز: آن مطلب چه بود که یونگ می‌گفت - روح نمی‌تواند در صلح باشد، مگر آنکه

دیگر خود را پیدا کند، و این دیگر همواره یک شما است؟ آیا این همان چیزی است که رماتیک -

کمبل: بله، دقیقاً داستان عاشقانه است. این همان چیزی است که اسطوره درباره‌اش صحبت می‌کند.

مویرز: البته عاشقانه، نه از نوع احساساتی آن؟

کمبل: خیر، احساسات بازتابی از قهر است، و کنشی واقعاً حیاتی نیست.

مویرز: به نظر شما همه این چیزها درباره‌ی عشق رماتیک چه می‌گویند؟ درباره‌ی خود فردی ما؟

کمبل: می‌گویند که ما در دو دنیا به سر می‌بریم. ما در دنیای خودمان، و دنیایی که خارج از ما است و به ما داده شده زندگی می‌کنیم، و مشکلی که با آن مواجهیم رسیدن به رابطه‌ای هماهنگ میان این دو دنیا است. من به این جامعه وارد شده‌ام، و لذا باید طبق مقتضیات آن زندگی کنم. زندگی نکردن طبق مقتضیات این جامعه مسخره است، و چنانچه این کار را نکنم، در واقع زندگی نمی‌کنم. اما نباید اجازه دهم این جامعه چگونه زیستن را بر من تحمیل کند. شخص باید نظام خاص خویش را بسازد که گاهی نیز ممکن است انتظارات جامعه را نقض کند، و جامعه آن را نپذیرد. اما امر زندگی، زیستن در مرصه‌ای است که جامعه واقعاً پشتیبان شما فراهم آورده است.

حال فرض کنید اتفاقی حادث می‌شود، مثلاً جنگی درمی‌گیرد که جوانان باید برای شرکت در آن ثبت‌نام کنند. اتخاذ تصمیم در این مورد بسیار خطیر است. در گردن نهادن به آنچه جامعه از شما می‌خواهد تا کجا می‌خواهید پیش بروید - تا کشتن کسان دیگری که آنها را نمی‌شناسید؟ چرا؟ برای کی؟ و سؤالاتی از این قبیل.

مویرز: لحظاتی پیش وقتی می‌گفتم اگر همه دل‌ها هرزه گردد، و همه چشم‌ها حریص باشند، جامعه وجود نخواهد داشت، منظورم همین بود.

کمبل: بله، قطعاً همین طور است. اما جوامعی هستند که نباید وجود داشته باشند.

مویرز: آنها دیر یا زود -

کمبل: - دچار شکاف و شکست می‌شوند.

مویرز: تروبادورها دنیای قدیم را دچار شکاف و شکست کردند.

کمبل: فکر نمی‌کنم آنها این کار را کردند.

مویرز: عامل این کار عشق بود. کمبل: بله، همین بود. لوتر نیز به نوعی یک تروبادور مسیحی بود. او در مورد کشیش بودن اندیشه خاص خود را داشت، و این اندیشه، در واقع کلیسای قرون وسطا را از هم پاشاند. کلیسا دیگر هیچ گاه کمر راست نکرد.

می دانید، فکر کردن به تاریخ مسیحیت بسیار جالب است. در پنج قرن اول پس از پیدایش این آیین، مسیحیت های متعدد، و شیوه های مسیحی بودن متعدد وجود داشت. سپس در دروان ثئودسیوس، در قرن چهارم، تنها دینی که در امپراتوری روم مجاز بود، دین مسیحی، و تنها صورت مجاز مسیحیت در امپراتوری روم، مسیحیت پادشاهی بیزانس بود. در تاریخ جهان، در زمینه تخریب یادگارهای عمومی، به دشواری می توان خشونت های همتای ویران کردن معابد کافرکیش دنیای باستان به دست داد.

مویرز: کلیسای سازمان یافته این آثار را تخریب کرد؟ کمبل: بله، کلیسای سازمان یافته. چرا مسیحیان نتوانستند با دین دیگری زندگی کنند؟ مشکل آنها چه بود؟

مویرز: نظر شما چیست؟ کمبل: قدرت آن، قدرت آن. به نظر من، انگیزه بنیادین تاریخ اروپا، انگیزه قدرت است، و این انگیزه وارد سنت های مذهبی ما شده است.

یکی از مطالب جالب مربوط به افسانه های جام این است که وقایع مزبور حدود پانصد سال پس از تحمیل مسیحیت بر اروپا اتفاق افتاده اند. این افسانه ها نزدیک شدن دو سنت به یکدیگر را نمایندگی می کنند.

در حدود پایان قرن دوازدهم، رئیس یک دیر، به نام یواخیم فلوریسی، مطالبی درباره سه دوره روح نوشت. او می گوید، پس از هبوط در باغ، خداوند ناگزیر شد این فاجعه را جبران کند، و اصل معنویت را وارد تاریخ نماید. او نژادی را برگزید تا به ابزار ارتباطش تبدیل شوند، و این دوره، دوره پدر و اسراییل بود. سپس این نژاد که همچون نژادی از روحانیون تربیت شده بود، این قابلیت را پیدا کرد که به ظرف تناسخ تبدیل شود و پسر را تولید کند. به این ترتیب، دوران دوم، دوران پسر و کلیسا است. دورانی که نه فقط یک نژاد، بلکه کل بشر، پیام اراده معنوی خداوند را دریافت می کند.

دوران سوم، که این فیلسوف در حدود سال ۱۲۶۰ از آغاز آن صحبت می کند، دوران

روح‌القدس است که مستقیماً فرد را مخاطب قرار می‌دهد. هرکسی که تناسخ پیدا می‌کند با پیام کلمه را وارد زندگی خود می‌کند، معادل عیسی مسیح است - و این مفهوم دوران سوم است. درست همان طور که با تأسیس کلیسا، اسرائیل به پدیده‌ای باستانی تبدیل شد، با ظهور تجربه فردی، کلیسا نیز دچار همان سرنوشت شد.

جنبش کامل عیاری از گوشه‌نشینان و تارکان آغاز شد که به منظور دریافت تجربه فردی به درون جنگل‌ها رفتند. قدیمی که نخستین نماینده این جریان به شمار می‌آید، قدیس فرانسیس آسیسی بود، که همتای عیسی مسیح بود، و تجلی مادی روح‌القدس شمرده می‌شد.

این داستانی است که پشت جستجو برای جام مقدس نهفته است. گالاهاد^۱ در جستجوی خود معادل عیسی مسیح بود. او در جشن پنطیکا^۲ است، که جشن نزول روح‌القدس بر رسولان، به شکل آتش است، با زرهی سرخ و شعله‌ور به دربار شاه آرتور معرفی شد. هر یک از ما می‌توانیم یک گالاهاد باشیم. این موضعی گنوسی در قبال پیام مسیحیت است. اسناد گنوسی که در دوره تثودوسیوس در بیابان دفن شد، بیانگر این فکر است. به عنوان مثال، به نوشته توما در انجیل گنوسی، مسیح می‌گوید، «آن کس که از دهان من می‌نوشد، مانند من خواهد شد و من او خواهم بود.» این فکری است که در داستان‌های عاشقانه جام با آن مواجهیم.

مویوز: شما گفته‌اید که آنچه در قرن‌های دوازدهم و سیزدهم اتفاق افتاد یکی از مهمترین جهش‌های احساس و آگاهی روحی انسان بود، و آن ظهور و بروز تجربه شیوه جدیدی از عشق بود.

کمبل: بله.

مویوز: این جهش مخالفت با استبداد کلیسا بر قلب انسان‌ها، بخصوص دختران جوان برای ازدواج با کسی بود که کلیسا یا والدین آنها تکلیف می‌کردند. تأثیر این مخالفت بر سودای دل چه بود؟

(۱) Galahad: در افسانه آرتوری، شریف‌ترین شوالیه می‌گردد که جستجو برای پاتهن جام را به تنهایی و با موفقیت به انجام رساند.

(۲) عید پنجاهم، یعنی ۵۰ روز بعد از عید قربان. در کتاب عهد جدید درباره این روز می‌خوانیم... بعد چیزی شبیه زبانه آتش روی سرشان شعله‌ور شد. (خدمات رسولان مسیح، باب دوم، آیه سوم). م

کمبل: بهتر است اول شق دیگر این قضیه را روشن کنیم. نخست باید این نکته را دریافت که در زندگی خانوادگی به سبک و سیاق قدیم، نوعی رابطه عشقی میان زن و شوهر پدید می آید، حتی هنگامی که بدون تمایل خودشان به عقد ازدواج یکدیگر درآمده باشند. به عبارت دیگر، در ازدواج های ترتیب یافته ای از این قبیل، مقدار زیادی عشق وجود دارد. عشق خانوادگی، نوعی زندگی عشقی غنی در آن سطح است. اما در آن نوع از ازدواج نمی توان این چیز بخصوص دیگر، یعنی ربودگی ناشی از درک همتای روحی خود در شخص دیگر را به دست آورد. این چیزی بود که ترویبادورها خواستار آن بودند، و به آرمان زندگی امروز ما تبدیل شده است.

اما ازدواج، ازدواج است. ازدواج یک ماجرای عشقی نیست. ماجرای عشقی، پدیده کاملاً متفاوتی است. ازدواج، تمهید شدن به آن چیزی است که شما هستید. طرف شما، به واقع نیمه دیگران است، و شما و آن دیگری یگانه اید. اما ماجرای عشقی این طور نیست، بلکه رابطه ای برای لذت بردن است، و هنگامی که لذت آن از بین می رود، به پایان می رسد. ازدواج نوعی تمهید برای سراسر عمر است، و این تمهید دلمشغولی اصلی زندگی شخص را تشکیل می دهد. اگر ازدواج دلمشغولی اصلی نباشد، شما ازدواج نکرده اید.

موپوز: آیا فضابای عاشقانه در ازدواج دوام می آورند؟

کمبل: در بعضی ازدواج ها، بله، و در بعضی دیگر، خیر. اما مسئله و کلام اصلی در این سنت ترویبادورها «وفاداری» است.

موپوز: منظورتان از وفاداری چیست؟

کمبل: قلب نکردن و پیمان نشکستن - صادق باقی ماندن، در گذر از هر آزمون پارانجی. موپوز: منزله طلبان، ازدواج را «کلیسای کوچکی در درون کلیسا» نامیده اند. در ازدواج هر روز عشق می ورزید، و هر روز می بخشید. آیینی که همواره جاری است، عشق و بخشش است.

کمبل: به گمان من کلام واقعی، «امتحان» در مفهوم درست آن است. گردن نهادن فرد به چیزی برتر از خود او است. زندگی واقعی یک ازدواج یا یک رابطه عشقی واقعی، در مناسبات است که شما نیز در آن حضور دارید. متوجه منظورم می شوید؟ موپوز: نه، این مطلب برایم روشن نیست.

کمیل: ببینید، چیزی شبیه به نماد ین / یانگ است. من اینجا هستم، و او اینجا است، و ما اینجا هستیم. هنگامی که ناگزیر می‌شوم چیزی را قربانی کنم، نه به پیشگاه او، بلکه به پیشگاه آن رابطه است. ییزاری نسبت به طرف مقابل، نابجا است. زندگی در رابطه است، و رابطه جایی است که زندگی شما اکنون در آن است. این جانِ کلام ازدواج است، حال آنکه در یک رابطه عشقی، برای مدت معینی از زمان، مادام که مقبول به نظر می‌رسد، دو زندگی در رابطه‌ای کمابیش موفقیت‌آمیز با یکدیگر قرار می‌گیرند.

موپرز: در ازدواج مقدس، آنچه خداوند به یکدیگر متصل کرده یکی است، و انسان نمی‌تواند آن را جدا کند.

کمیل: در آغاز این وحدت وجود داشته، و ازدواج بیان مجدد و نمادین این یگانگی است.

موپرز: در آغاز وحدت بوده است؟

کمیل: ازدواج، بازشناسی نمادین هویت ما است - دو جنبه از یک هستی.

موپرز: شما افسانه کهن آن پیشگوی نایینا، تیرزیاس را می‌دانید؟

کمیل: بله، داستان مهمی است. تیرزیاس یک روز در جنگلی قدم می‌زد که دو مار را در حال جفتگیری مشاهده کرد. او عصای خود را در میان آنها قرار داد و بلافاصله به یک زن تبدیل شد، و سال‌ها همچون یک زن زندگی کرد. سپس بار دیگر، در هیأت زنانه خود در جنگل قدم می‌زد که دو مار را در حال جفتگیری دید و عصای خود را در میان آنها قرار داد، و دوباره به مرد تبدیل شد.

از طرف دیگر، در یک روز خوب، در تپه کاپیتول، یعنی تپه زئوس -

موپرز: کوه اولمپ؟

کمیل: بله، در کوه اولمپ، زئوس و همسرش در این باره بحث می‌کردند که در جریان همخوابگی، مردان بیشتر لذت می‌برند یا زنان. مسلماً هیچ‌کس نمی‌توانست به این پرسش پاسخ گوید، زیرا هر مرد یا زنی فقط یک روی سکه را دیده بود. سپس شخصی گفت، «بهتر است از تیرزیاس پرسیم».

آنها نزد تیرزیاس رفتند، سؤال خود را مطرح کردند، و تیرزیاس پاسخ داد: «زنان که برابر مردان لذت می‌برند» به دلیلی که من واقعاً نمی‌فهمم، هرا، همسر زئوس، از این پاسخ خوشش نیامد، و او را کور کرد. زئوس که در این ماجرا قدری احساس مسئولیت

می‌کرد، همراه با نایبایی تیرزیاس، موهبت پیشگویی را نیز به او اعطا کرد. یکی از نکات مهم این داستان آن است که وقتی دیدگان شما بر پدیده‌های اغفال‌کننده بسته می‌شود، در دایره شهود خود قرار می‌گیرید، و می‌توانید ریخت‌شناسی، یا صورت بنیادین چیزها را لمس کنید.

موپوز: منظور از این داستان چیست - اینکه تیرزیاس با تبدیل شدن به یک زن و دوباره مرد شدن به وسیله ماران، بر تجربه مذکر و مؤنث چنان معرفتی حاصل کرد که خدا یا الهه، به تنهایی نمی‌دانستند؟

کمبل: درست است. بعلاوه وی به گونه‌ای نمادین واقعیت وحدت این دو را نشان می‌داد. و هنگامی که اودیسنوس به وسیله کُرکه به دنیای زیرین فرستاده شد، آنگاه مراسم آشناسازی واقعی را پشت‌سر گذاشت که تیرزیاس را ملاقات کرد و یگانگی مذکر و مؤنث را دریافت.

موپوز: من غالباً به این مسئله فکر کرده‌ام که اگر شما می‌توانستید، در صورت مرد بودن، با وجه زنانه خود، و در صورت زن بودن، با وجه مردانه خود تماس حاصل کنید، می‌توانستید بر آنچه خدایان می‌دانند، و حتی بیش از آن وقوف پیدا کنید.

کمبل: این اطلاعات از رهگذر ازدواج به دست می‌آید. ازدواج، راهی برای لمس کردن وجه زنانه وجود شما است.

موپوز: اما هنگامی که شخص دیگری را ملاقات می‌کنید، و ناگهان احساس می‌کنید، «من این شخص را می‌شناسم» یا «می‌خواهم او را بشناسم»، بر این فرایند کشف خویش در عشق چه اتفاقی حادث می‌شود؟

کمبل: این موضوع بسیار اسرارآمیز است. غالباً طوری است که گویی زندگی آینده‌ای که فرار است با آن شخص داشته باشید، به شما می‌گوید، این همان کسی است که زندگی آینده را با او خواهید گذراند.

موپوز: آیا چیزی نیست که از درون سیاهه خاطرات ما بیرون می‌آید، در حالی که ما آن را درک نمی‌کنیم و نمی‌شناسیم؟ رسیدن به آن شخص و برخورد با او به شیوه‌ای که -

کمبل: غالباً طوری است که گویی شما در قبال آینده واکنش نشان می‌دهید. با شما از آنچه باید باشد صحبت می‌کند. این مسئله به رمز و راز زمان و فراروی آن باز می‌گردد. اما به گمان من، ما در اینجا با رازی بسیار عمیق مواجهیم.

مویوز: آیا شما در زندگی خودتان آن را همچون یک راز باقی می‌گذارید؟ یا فکر می‌کنید می‌توان یک ازدواج موفقیت‌آمیز، همراه با رابطه‌ای غیر از ازدواج داشت؟
کمبل: به لحاظ تکنیکی می‌توان گفت، «بله، البته».

مویوز: اما به نظر می‌رسد هر چیزی را که شخص به رابطه‌ی عشقی می‌دهد، از رابطه‌ی ازدواج دریغ شده، و وفاداری به این رابطه را کاهش می‌دهد.

کمبل: فکر می‌کنم هر شخصی باید این مسایل را برای خودش حل کند. پس از بستن پیمان ازدواج نیز می‌تواند نوعی دلبستگی عشق شکل بگیرد، و پاسخ ندادن به این دلبستگی باعث می‌شود که کل تجربه‌ی زنده بودن عشق تیره شود.

مویوز: فکر می‌کنم این هسته‌ی مسئله است. اگر چشم‌ها پشاهندگان دل‌اند، و آن چیزی را باز می‌تابند که دل شورمندانه آرزویش را می‌کند، آیا دل فقط یکبار دستخوش این مهل می‌شود؟

کمبل: بگذارید این نکته را روشن کنم که عشق شخص را در مقابل مناسبات دیگر ایمن نمی‌کند. اما اینکه آیا شخص می‌تواند یک ماجرای عشقی کامل هیار داشته باشد - منظورم یک ماجرای عشقی کامل هیار واقعی است - و در حین حال به ازدواج نیز وفادار باشد، گمان نمی‌کنم در حال حاضر امکان داشته باشد.
مویوز: چرا؟

کمبل: قطع خواهد شد. اما وفاداری مانع از مهر ورزیدن، یا حتی رابطه‌ی عاشقانه داشتن با شخص دیگری از جنس مخالف نخواهد بود. شیوه‌ای که داستان‌های عاشقانه‌ی شوالیه‌ای لطافت رابطه با زنان دیگر را در قبال مردی که به عشق خود وفادار است توصیف می‌کنند، بسیار زیبا و حساس است.

مویوز: ترویج‌دورها برای بانوان خود آواز می‌خواندند، حتی اگر امید چندانی به گسترش رابطه با آنها وجود نداشت.

کمبل: بله.

مویوز: آیا اسطوره‌شناسی در این باره که بهتر است عشق ورزید و از دست رفت چیزی می‌گوید؟

کمبل: اسطوره‌شناسی به طور کلی به مسئله‌ی عشق شخصی و فردی نمی‌پردازد. ببینید، شما با کسی ازدواج می‌کنید که مجاز به ازدواج با او هستید. اگر به فلان کلان تعلق داشته

باشید، می‌توانید با آن یکی ازدواج کنید، و نه دیگری، و نظایر آن.

مویرز: پس تکلیف عشق با اخلاقیات چیست؟

کمبل: آن را نقض می‌کند.

مویرز: نقض می‌کند؟

کمبل: بله. تا آنجا که عشق خود را بیان می‌کند، این بیان در چارچوب آداب پذیرفته شده زندگی در اجتماع نیست. به این دلیل است که تا به این حد سرّی است. عشق با نظام اجتماعی کاری ندارد. نسبت به ازدواج سازمان یافته اجتماعی، تجربه روحی عالی‌تری است.

مویرز: هنگامی که می‌گویید خداوند همان عشق است، آیا این عشق با عشق رماتیک نسبتی دارد؟ آیا اصولاً اسطوره‌شناسی، عشق رماتیک و خداوند را به یکدیگر پیوند می‌دهد؟

کمبل: بله این کار را کرده است. عشق نوعی دیدار آسمانی بود، و به این دلیل بر ازدواج برتری داشت. این فکر تروبادورها بود. اگر خداوند عشق است، پس عشق نیز خداوند است. مایستراکهارت می‌گوید، «عشق درد نمی‌شناسد.» و این دقیقاً همان چیزی است که ترستان می‌گوید، «من به خاطر عشقم با کمال میل عقوبت‌های جهنم را می‌پذیرم.» مویرز: اما شما می‌گفتید عشق متضمن رنج است.

کمبل: این فکر دیگری است. ترستان عشق را تجربه می‌کرد، و مایستر اکهارت درباره آن صحبت می‌کرد. درد عشق، نوع دیگری از درد نیست، بلکه درد زندگی است. می‌توان گفت، درد شما همان جایی است که زندگی شما وجود دارد.

مویرز: در قرنطیان پولس می‌گوید، «عشق همه چیزها را تاب می‌آورد، همه چیزها را تحمل می‌کند.»

کمبل: این گفته همان چیزی است که از آن صحبت می‌کردیم.

مویرز: با این همه، یکی از اسطوره‌های مورد پسند من، داستانی از ایران است که در آن شیطان به دلیل عشق بیش از حد به خداوند به عقوبت جهنم محکوم می‌شود.

کمبل: بله، اندیشه بنیادی مسلمانان درباره شیطان این است که شیطان بزرگترین عاشق خداوند است. به روش‌های گوناگون می‌توان درباره شیطان فکر کرد، اما این فکر مبتنی بر این پرسش است که چرا شیطان به جهنم افکنده شد؟ داستان معیار آن است که وقتی

خداوند فرشتگان را آفرید، به آنها گفت که به هیچ کس جز خود او تعظیم نکنند. سپس انسان را آفرید که از نظر او موجودی برتر از فرشتگان بود، و از فرشتگان خواست که به او خدمت کنند. شیطان حاضر نشد به انسان تعظیم کند.

آن طور که من از تعالیم دوران کودکی خود به یاد می‌آورم، در مسیحیت این ماجرا را خودپرستی شیطان تفسیر کرده‌اند. او به انسان تعظیم نمی‌کند. اما در روایت ایرانی این داستان، او نمی‌تواند به انسان تعظیم کند چون خداوند را عاشقانه دوست دارد - او فقط می‌تواند به خداوند تعظیم کند. خداوند علایم خود را تغییر داده است، ملتفت می‌شوید؟ اما شیطان چنان خود را به مجموعه علایم نخستین متمه‌د کرده بود که نتوانست آنرا نقض کند، و در ذهن خود - نمی‌دانم شیطان قلب دارد یا نه - نمی‌توانست درمقابل کسی جز خداوند که عاشقش بود تعظیم کند. سپس خداوند می‌گوید، «گم شو». تا آنجا که جهنم توصیف شده است، بدترین دردهای جهنم، خیاب معشوق، یعنی خداوند است. و اما شیطان چگونه این وضعیت را در جهنم تاب می‌آورد؟ با خاطره بازتاب صدای خداوند، هنگامی که می‌گوید، «برو به جهنم». این نشانه بزرگ عشق است. بویروز: قطعاً این مطلب درست است که در زندگی بزرگترین جهنمی که می‌توان شناخت جدا افتادن از کسی است که دوستش دارید. به این دلیل است که این اسطوره ایرانی را دوست دارم. شیطان عاشق خداوند است -

کلیل: - و از خداوند جدا شده، و این درد واقعی شیطان است.

بویروز: ایرانیان داستان دیگری نیز درباره آدم و حوا دارند.

کلیل: بله، و داستان بسیار مهمی است. در واقع آنها در آغاز یکی بودند و همچون نومی گیاه رشد کردند. اما سپس از هم جدا شدند، به دو موجود تبدیل شدند، و فرزندان به وجود آوردند. آنها فرزندان خود را چندان دوست داشتند که آنها را خوردند. خداوند با خود فکر کرد، «این طور نمی‌شود». پس عشق پدر و مادر به فرزندان را به میزان حدود دوازده و نه دهم درصد کاهش داد تا والدین نتوانند فرزندان خود را بخورند.

بویروز: آن اسطوره چه بود -

کلیل: من شنیده‌ام که مردم می‌گویند، «چنان موجود کوچک و خوشمزه‌ای است که

می‌توانم او را بخورم.»

بویروز: قدرت عشق؟

کمبل: قدرت عشق.

مویروز: چندان شدید که باید کاهش یابد.

کمبل: بله. من زمانی تصویر دهانی را دیدم که برای بلعیدن تا حد امکان باز شده بود، و قلبی در داخل آن دیده می‌شد. این نوعی از عشق است که شما را می‌خورد. این نوعی از عشق است که مادران باید یاد بگیرند آن را کاهش دهند.

مویروز: خداوندا، به من بیاموز چه هنگام اجازه رفتن بدهم.



هند، مارگارت بورگ سفید (۱۹۰۶-۷۱)

کمبل: بله. در هند آیین‌هایی بود که به مادران کمک می‌کرد، بخصوص به پسران خود اجازه رفتن بدهند. مربی، یا پیش‌نماز خانواده، نزد مادر می‌آمد و از او می‌خواست تا چیزی را که بیش از هر چیز دوست دارد به او بدهد. این چیز معمولاً جواهری بسیار ارزشمند، یا چیز دیگری از این قبیل بود. و سپس تمرین‌های دیگری از این قبیل وجود داشت که در جریان آنها مادر یاد می‌گرفت عزیزترین چیز خود را از دست بدهد. و سپس سرانجام یاد می‌گرفت که پسر خود را بدهد.

مویروز: پس لذت و درد در عشق‌اند.

کمبل: بله. عشق نقطه سوزان زندگی است، و چون سراسر زندگی غم‌انگیز است، عشق نیز غم‌انگیز است. هر چه عشق نیرومندتر باشد، درد آن بیشتر است.

مویروز: اما عشق همه چیز را تحمل می‌کند.

کمبل: می‌توان گفت، عشق خود نوعی درد است - درد حقیقتاً زنده بودن.



کشته شدن فرماندهان اسوره به دست کالی. هند. قرن هجدهم

نقاب‌های جاودانگی

انکارهای اسطوره، بازتاب امکانات معنوی هر یک از ما است. با تأمل کردن در باب این انکارها قدرت آنها را به سرون زندگی خویش منتقل می‌سازیم.

پوپز: از آنجا که شما جهان‌بینی‌های گوناگون را بررسی کرده‌اید، و در فرهنگ‌ها، مذها، و ادیان مختلف غوطه خورده‌اید، آیا در همه فرهنگ‌ها چیز مشترکی دیده‌اید که نیاز به خدا را ایجاب کند؟

کبل: هر کس که تجربه‌ای از رمز و راز داشته است می‌داند که دو کاینات بُعدی وجود دارد که با آنچه در قلمرو احساس قرار دارد فرق می‌کند. در اوپانیشادها گفته‌ای هست که به این موضوع مربوط می‌شود: «هنگامی که در برابر زیبایی یک غروب یا یک کوه مکت می‌کنی و می‌گویی، «آه» در الوهیت شرکت می‌جویی. چنین لحظه‌ای از مشارکت، نظم درک شگفتی و زیبایی صرف هستی است. کسانی که در دنیای طبیعت زندگی می‌کنند، هر روز چنین لحظاتی را تجربه می‌کنند. آنها با درک این مطلب زندگی می‌کنند که چیزی بسیار بزرگتر از بعد انسانی در آنجا وجود دارد. به هر روی، گرایش انسان به شخصی کردن این قبیل تجربه‌ها، و انسان ریخت کردن نیروهای طبیعی است.

یکی از شیوه‌های اندیشه در غرب، خداوند را منشاء خایی یا علت این انرژی‌ها و شگفتی کاینات می‌داند. اما در اغلب نحله‌های تفکر شرقی، و در تفکر جوامع ابتدایی، خدايان بیشتر تجلیات و تغذیه‌کننده انرژی‌ای هستند که نهایتاً غیرشخصی است. آنها

منشاء این انرژی نیستند. خداوند وسیله انتقال انرژی خویش است و نیرو یا کیفیت این انرژی منش و کارکرد خداوند را مشخص می‌کند. خدایان قهر، و خدایان شفقت وجود دارند، خدایانی وجود دارند که دو دنیای نادیده و دیده را متحد می‌کنند، و خدایانی وجود دارند که صرفاً نگهدارندگان پادشاهان یا ملت‌ها در جنگ‌های آنها هستند. اینها همه تجلیات شخصی شده انرژی‌های دست‌اندرکارند. اما منشاء این انرژی‌ها همچنان یک راز است.

مویرز: آیا این موضوع، سرنوشت را به صحنه‌ای از آشوب، و جنگی مستمر در میان قلمروها تبدیل نمی‌کند؟

کمبل: چرا، همان طور که در خود زندگی هست. حتی در اذهان ما، هنگامی که زمان تصمیم‌گیری فرا می‌رسد، جنگی درگیر خواهد شد. به عنوان مثال، هنگامی که در رابطه با دیگران دست به عمل می‌زنیم، ممکن است چهار یا پنج امکان در مقابل مان باشد. تأثیر الوهیت غالب در ذهن من، آن چیزی خواهد بود که تصمیم مرا تعیین خواهد کرد. چنانچه الوهیت راهنمای من، ددمنش باشد، تصمیم من نیز ددمنشانه خواهد بود.

مویرز: این مسئله چه ارتباطی با ایمان دارد؟ شما یک انسان مؤمن، ساکن در وادی حیرت، و -

کمبل: نه، من ناگزیر نیستم ایمان داشته باشم، من تجربه دارم.

مویرز: چه نوع تجربه‌ای؟

کمبل: من تجربه حیرت زندگی را دارم. من تجربه عشق را دارم. من تجربه، خصومت، بدخواهی، و تکه پاره کردن این شخص زیر دندان‌های خود را دارم. از دیدگاه تصور نمادین، اینها نیروهای متفاوتی هستند که در ذهن من عمل می‌کنند. شخصی دیگر ممکن است برحسب مقوله‌های حیرت، عشق، نفرت، آنها را ملهم از الوهیت‌های مختلف بداند.

هنگامی که بچه کوچکی بودم و به عنوان یک کاتولیک رومی بزرگ می‌شدم، به من گفته می‌شد که یک فرشته نگهبان در طرف راستم و یک شیطان و سوسه‌گر در طرف چپم حضور دارند، و تصمیماتی که در زندگی می‌گیرم به این موضوع بستگی دارد که شیطان یا فرشته نفوذ بیشتری بر من اعمال کنند. من به عنوان یک پسر بچه، این اندیشه‌ها را هماهنگ می‌کردم و فکر می‌کنم آموزگارانی نیز همین کار را می‌کردند. ما گمان می‌کردیم

فرشته واقعاً در آنجا حضور دارد، و این فرشته یک واقعیت است و این شیطان نیز یک واقعیت است. اما اکنون به جای آنکه آنها را واقعیت تلقی کنم، می‌توانم آنها را استعاره‌هایی برای انگیزه‌های به حرکت درآورنده و راهنمای خود بشمارم. مویرز: این انرژی‌ها از کجا می‌آیند؟

کمبل: از زندگی خود شما، از انرژی‌های جسم خود شما. اندام‌های مختلف بدن شما، از جمله سرتان، در تضاد با یکدیگرند.

مویرز: و زندگی از کجا می‌آید؟

کمبل: از آن انرژی غایی که زندگی کاینات است. و سپس سؤال خواهید کرد، «بسیار خوب، باید کسی باشد که این انرژی را تولید کند.» چرا باید این حرف را بزنید؟ چرا رمز غایی نمی‌تواند غیرشخصی باشد؟

مویرز: آیا مردان و زنان می‌توانند با یک پدیده غیرشخصی زندگی کنند؟

کمبل: بله، آنها همه جا این کار را می‌کنند. کافی است به شرق سوئز بروید. می‌دانید که در غرب گرایش به انسان ریخت بودن خدایان و تکیه بر انسانی بودن آنها و تجلیات شخصی‌شان وجود دارد: به عنوان مثال، یهوه به عنوان خدای جنگ، عدالت و مجازات، یا مثلاً آن طور که در مزامیر می‌خوانیم، خدای دلپسندی که پشتیبان زندگی شما است. اما در شرق، خدایان بیشتر عنصری، کمتر انسانی، و بیشتر مانند قدرت‌های طبیعی‌اند.

مویرز: وقتی کسی می‌گوید، «خدا را تصور کن» بچه‌ای که در فرهنگ ما بزرگ می‌شود خواهد گفت، «پیرمردی با ردای سفید بلند و دارای ریش.»

کمبل: در فرهنگ ما، بله. فکر کردن به خداوند به صورت موجودی مذکر، راه و روش ما است، اما در بسیاری از سنت‌ها، قدرت آسمانی اصولاً صورت مؤنث دارد.

مویرز: این فکر وجود دارد که اگر نتوانید چیزی را به قالبی شخصی درآورید، نمی‌توانید تصورش کنید. فکر می‌کنید متمرکز کردن ذهن بر چیزی که افلاطون آن را «اندیشه‌های نامیرا و آسمانی می‌داند امکان‌پذیر باشد؟

کمبل: مسلماً. مراقبه همین است. مراقبه به معنای اندیشه مداوم درباره یک مضمون معین است. من می‌توانم در هر سطحی باشم. من در اندیشه خود میان پدیده‌های مادی و معنوی شکاف بزرگی ایجاد نمی‌کنم. به عنوان مثال، مراقبه درباره پول، مراقبه‌ای کاملاً

خوب است. اداره کردن خانواده نیز مراقبه‌ای بسیار مهم است. اما نوهی مراقبه در تنهایی نیز وجود دارد، و نمونه آن هنگامی است که به کلیسا می‌روید. مویوز: پس نیایش عملاً نوهی مراقبه است. کمبل: نیایش مرتبط با یک راز و مراقبه کردن درباره آن است. مویوز: احضار قدرتی از درون.

کمبل: در سنت کاتولیک رومی شکلی از مراقبه وجود دارد که در آن یک ورد را بارها و بارها تکرار می‌کنید. این کار، ذهن را به درون معطوف می‌کند. در سانسکریت این عمل را یا پا^۱، یعنی «تکرار نام مقدس» می‌نامند. این کار، سایر مقوله‌های مورد علاقه را از صحنه خارج می‌کند، به شما اجازه می‌دهد ذهن خود را بر یک چیز متمرکز کنید، و سپس بسته به قدرت تصویری که دارید، عمق این راز را تجربه کنید. مویوز: چگونه می‌توان تجربه‌ای عمیق داشت؟

کمبل: با داشتن حس عمیقی از رمز و راز. مویوز: اما اگر خداوند صرفاً آن چیزی است که ما تصور کرده‌ایم، چگونه می‌توانیم به آفریده خود حرمت بگذاریم؟ کمبل: چگونه با دیدن یک رؤیا وحشت‌زده می‌شویم؟ شما باید تصور خود از خدا را پشت سر بگذارید تا به اشراق ضمنی برسید. یونگ در این زمینه می‌گوید، «دین، دفاعی در مقابل تجربه خداوند است.»

این رمز به مجموعه‌ای از مفاهیم و پندارها کاهش یافته است، و تأکید بر این مفاهیم و پندارها می‌تواند این تجربه متعالی و باطنی را تخریب کند. یک تجربه فشرده از رمز و راز، چیزی است که باید آن را تجربه مذهبی غایی بشمار آورد.

مویوز: مسیحیان زیادی وجود دارند که عقیده دارند برای درک این مطلب که عیسی مسیح کیست، باید ایمان، آموزه، و کلیسای مسیحی را کنار گذاشت –

کمبل: باید تصویر تصور شده از عیسی را کنار گذاشت. چنین تصویری از خداوند به مانع نهایی، و سر غایی تبدیل می‌شود. به ایدئولوژی و شیوه حقیر اندیشیدن خود می‌چسبید، و هنگامی که تجربه بزرگتری از خداوند، تجربه‌ای بزرگتر از آنچه آمادگی آن

را دارید، فرا می‌رسد، با چسبیدن به تصویری که در ذهن خود دارید، از آن می‌گریزید. این مطلب، با عنوان حفظ ایمان شناخته می‌شود.

شما انگاره‌ی تعالی روح از مراکز مختلف یا مراحل کهن الگویی تجربه را می‌شناسید. انسان با تجارب حیوانی و ابتدایی گرسنگی و حرص آغاز می‌کند، و سپس به اشتیاق جنسی، و انواعی از تبحر جسمانی می‌رسد. اینها همه مراحل نیروبخشی از تجربه‌اند. اما سپس، هنگامی که با کانون دل تماس برقرار می‌شود، و نوعی حس شفقت نسبت به شخص یا موجودی دیگر بیدار می‌شود، و درمی‌یابید که شما و آن دیگری، به نوعی آفریده‌هایی از یک زندگی در هستی هستید، مرحله‌ی کاملاً تازه‌ای از زندگی در روح آغاز می‌شود. گشوده شدن دریچه‌ی دل به روی جهان، همان چیزی است که به لحاظ اسطوره‌شناسی در قالب زایمان باکره نمادین می‌شود. این مرحله بر ولادت نوعی زندگی معنوی دلالت دارد که در چارچوب زندگی ابتدایی، انسانی - حیوانی پیشین صورت می‌گیرد، و صرفاً معطوف به هدف‌های مادی سلامت، فرزندان، قدرت، و کمی تفریح است.

اما اکنون وارد مرحله‌ای دیگر می‌شویم. زیرا تجربه‌ی این حس شفقت، همناهی، یا حتی یگانگی با دیگری، یا با نوعی اصل خود - تعالی بخش که در ذهن شما همچون چیزی خوب جا خوش کرده است که باید به آن احترام گذاشت و به خدمت‌اش درآمد، آغاز شیوه‌ای مذهبی از زندگی و تجربه است. این پدیده می‌تواند شما را در سراسر سال‌های عمرتان به جستجوی تجربه‌ی کاملی از آن هستی هستی‌ها که همه‌ی صورت‌های گذرا بازتاب‌هایی از اویند رهنمون شود.

این زمینه‌ی غایی کل هستی را به دو مفهوم می‌توان تجربه کرد: یکی با شکل، و دیگری بدون شکل و در فراسوی آن. هنگامی که خدای خود را در قالب صورتی تصور می‌کنید، ذهن تصورکننده‌ی شما و خداوند وجود دارند. یک ذهن و یک عین وجود دارند. اما هدف عرفانی غایی، یگانه شدن با خدای خویش است. با انجام این وحدت، دوگانگی تعالی پیدا می‌کند و صورت‌ها از بین می‌روند. دیگر نه خدایی وجود دارد، نه شما. ذهن شما با پشت سر گذاشتن همه‌ی مفاهیم، در یگانگی با زمینه‌ی هستی‌تان محو می‌شود، زیرا آن چیزی که به تصور استعاری خداوند شما باز می‌گردد، رمز غایی هستی خود شما است، که رمز هستی جهان نیز هست. ماجرایی از این قرار است.

موپوز: کانون کیش مسیحیت آن است که خداوند در عیسی مسیح بود، و این نیروهای عنصری که از آنها صحبت می‌کنید، خود را در قالب یک انسان مجسم کردند که بشر را با خداوند آشتی داد.

کمبل: بله، و فکر اساسی گنوسی و بودایی آن است که این مطلب در مورد من و شما نیز مصداق دارد. عیسی شخصی تاریخی بود که فهمید خودش و آنچه پدر می‌نامید یکی هستند، و با این معرفت بر مسیحایی بودن طبیعت خویش زندگی کرد.

به یاد می‌آورم زمانی در یک سخنرانی درباره زندگی کردن با مفهوم مسیح در خود شخص صحبت می‌کردم، و بعداً به من گفته شد، کشیشی که در جمع حضور داشته به خانمی که کنار دستش نشسته بوده گفته، «این کفرگویی است».

موپوز: منظورتان از مسیح در خود شخص چه بود؟

کمبل: منظورم این بود که نباید بر اساس نظام من شخصی خود، و امیال خود زندگی کنید، بلکه باید بر مبنای آنچه می‌توان آن را مفهوم بشر - مسیح - در شما نامید زندگی کنید. یک ضرب‌المثل هندی می‌گوید، «فقط یک خدا می‌تواند یک خدا را بپرستد.» باید از جهاتی خود را با آن اصل معنوی یگانه کنید که خدای تان به شما نشان می‌دهد تا به درستی او را پرستش کنید و طبق کلام او زندگی کنید.

موپوز: در بحث از خدای درون، مسیح درون، اشراق یا بیداری درونی، آیا خطر خود شیفتگی وجود ندارد؟ نوعی وسوسه نفس که به تصویر تحریف شده‌ای از خود و جهان منجر می‌شود؟

کمبل: البته امکان وقوع آن هست. این کار نوعی تحریف جریان است. اما هدف کلی، فراتر رفتن از خویش، فراتر رفتن از مفهوم خویش، و رسیدن به این نقطه است که شخص چیزی جز یک تجلی ناقص نیست. به عنوان مثال، هنگامی که از یک مراقبه فارغ می‌شوید، از شما انتظار می‌رود، مراقبه را با وا گذاشتن همه منافع به جهان، به همه موجودات زنده، پایان دهید، نه اینکه آنها را به خود اختصاص دهید.

ببینید، درباره عبارت «من خدا هستم» به دو طریق می‌توان فکر کرد. چنانچه فکر کنید «من، در اینجا، در حضور مادی خود، و منش فانی‌ام، خدا هستم» دیوانه‌اید، و تجربه را تحریف کرده‌اید. شما خدا هستید، اما نه در نفس خویش، بلکه در ژرف‌ترین هستی تان، جایی که با امر متعال غیردوگانه، یگانه شده‌اید.

مویرز: شما در جایی می‌گویید ما می‌توانیم به چهره‌های نجات‌دهنده کسانی که در دایره ما قرار دارند تبدیل شویم - فرزندان مان، همسران مان، آنها که دوستان داریم، و همسایگان مان - اما هرگز نمی‌توانیم به آن نجات‌دهنده تبدیل شویم. شما می‌گویید ما می‌توانیم مادر و پدر باشیم، اما نمی‌توانیم آن مادر و آن پدر باشیم. این گفته ناظر بر درک نوعی محدودیت است، این طور نیست؟
کمبل: بله، همین طور است.

مویرز: درباره عیسی نجات‌دهنده چه می‌گویید؟
کمبل: ما درباره عیسی مطالب زیادی نمی‌دانیم. همه چیزی که می‌دانیم چهار متن متناقض است که به ما می‌گویند او چه گفته و چه کرده است.
مویرز: که سال‌ها پس از مرگ او نوشته شده‌اند.

کمبل: بله، اما به رغم همه اینها، به گمان من ما تقریباً می‌دانیم عیسی چه گفته است. فکر می‌کنم گفته‌های عیسی، احتمالاً بسیار نزدیک به اصل باشند. برای مثال، درس اصلی عیسی آن است که دشمنان خود را دوست بدار.

مویرز: چگونه می‌توان دشمن را دوست داشت، و در عین حال در برابر کارهایی که انجام می‌دهد اغماض نکرد، و دست‌اندازی‌های او را نپذیرفت؟
کمبل: به شما خواهم گفت چگونه این کار را انجام دهید: پرکاهی را که در چشم دشمن است بیرون بیاور، چوبی را که خودت در چشم داری بیرون بکش. هیچ کس در موقعیتی نیست که شیوه زندگی دشمن خود را خوار شمارد.

مویرز: فکر می‌کنید اگر عیسی امروز حضور داشت یک مسیحی می‌بود؟
کمبل: آن نوع مسیحیتی که ما می‌شناسیم، خیر. شاید نوعی از صومعه‌نشینان و راهبه‌ها که واقعاً با رمزهای معنوی اعلا در تماس‌اند، آن نوعی از مسیحیت باشد که اگر عیسی امروز حضور داشت، آن را دنبال می‌کرد.

مویرز: پس عیسی احتمالاً به کلیسای مبارز تعلق نداشت؟
کمبل: در عیسی چیزی که جنبه مبارزه‌جویانه داشته باشد وجود ندارد. من چیزی شبیه به این را در هیچ یک از انجیل‌ها نخوانده‌ام. پطروس شمشیر خود را از نیام بیرون کشید و گوش خدمتکار را برید، و عیسی گفت، «شمشیرت را خلاف کن پطرس». اما از آن زمان تاکنون پطرس همچنان شمشیر خود را برهنه در دست دارد.



لورفتن عیسی مسیح. فرا آنجلیکو (۱۳۷۸-۱۴۵۵)

من در سال‌های قرن بیستم زندگی کرده‌ام، و به یاد می‌آورم هنگامی که بچه بودم دربارهٔ مردمی که تا آن زمان دشمن ما نبودند، و پیش از آن نیز هیچ‌گاه دشمن ما نبوده‌اند مطالبی می‌شنیدم. به منظور آنکه آنها را دشمنان بالقوهٔ ما نشان دهند، و حملهٔ ما به آنها را توجیه کنند، نبردی آکنده از تنفر، نادرست نشان دادن، و افترا به راه افتاد که بازتاب‌های آن تا به امروز نیز طنین‌انداز است.

مویروز: و با این همه، به ما گفته شد که خداوند همان عشق است. شما زمانی این گفته عیسی را نقل کرده‌اید که «دشمنان خود را دوست بدارید و برای کسانی که به شما آزار می‌رسانند دعا کنید، تا بتوانید فرزندان پدر خود که در آسمان است باشید؛ زیرا او خورشید را بر بدن و نیکان طالع می‌کند، و باران را بر بدن و نیکان نازل می‌کند.» و آن را عالی‌ترین، اصیل‌ترین، و شجاعانه‌ترین آموزه مسیحیت نامیده‌اید. آیا هنوز هم همین احساس را دارید؟

کمبل: من شفقت را تجربه مذهبی اساسی می‌شمارم، و فکر می‌کنم در صورت فقدان آن، چیزی نخواهید داشت.

مویروز: به نظر من جذاب‌ترین مطلبی که در عهد جدید مسیحیت وجود دارد، این عبارت است: «به آنچه باور دارم که دارم. در آنچه باور ندارم کمکم کن.» من به این حقیقت غایی باور دارم که می‌توانم آن را تجربه کنم و تجربه می‌کنم. اما برای پرسش‌هایم پاسخی ندارم. من به این پرسش عقیده دارم، آیا خدایی وجود دارد؟

کمبل: چند سال پیش از این، واقعه جالب و سرگرم‌کننده‌ای را تجربه کردم. دز استخر شنای باشگاه اتکتیک نیویورک، با یک کشیش آشنا شدم که استاد یکی از دانشگاه‌های کاتولیک بود. پس از شنا، روی یکی از آن صندلی‌های راحتی، در حالتی که آن را «ورزش انقی» می‌نامیم دراز کشیدم، و کشیش که کنار من نشسته بود گفت، «خب آقای کمبل، آیا شما کشیش هستید؟»

پاسخ دادم، «خیر، پدر.»

و او پرسید، «آیا به یک خدای شخصی اعتقاد دارید؟» - به نظرم جالب است که او سؤال خود را به این صورت مطرح کرد.

پاسخ دادم، «خیر، پدر.»

او گفت، «به نظر من هیچ راه منطقی برای اثبات وجود یک خدای شخصی وجود ندارد.»

گفتم پدر، «اگر چنین راهی وجود داشت، دیگر ایمان چه ارزشی می‌داشت؟» کشیش به سرعت گفت، «از آشنایی با شما خوشحال شدم.» و آنجا را ترک کرد. احساس کردم که یک فن جو جیتوی ژاپنی را اجرا کرده‌ام. اما این گفتگو برای من تجربه روشنگری بود. این واقعیت که یک کشیش کاتولیک

سؤال کرده بود، «به یک خدای شخصی اعتقاد دارید؟» به این معنا بود که او نیز امکان یک خدای غیرشخصی، یعنی نوعی زمینه یا انرژی متعالی و فی نفسه را دریافته بود. در نظر بودا، آگاهی نوعی پدیده پایدار و روشنگر است که همه چیزها و زندگی‌ها را آگاه می‌کند. ما بدون آنکه فکر کنیم، با پاره‌هایی از این آگاهی، یا پاره‌هایی از این انرژی زندگی می‌کنیم. اما شیوه مذهبی زندگی، زیستن بر اساس مقاصد مبتنی بر علایق شخصی و مربوط به این جسم بخصوص، در این زمان بخصوص نیست، بلکه زیستن با در نظر داشتن آن آگاهی بزرگتر است.

در انجیل گنوسی، به قلم تومای قدیس که اخیراً کشف شده، عبارت مهمی وجود دارد: «پروان مسیح می‌پرسند، «دوران پادشاهی کی فرا خواهد رسید؟» فکر می‌کنم در فصل سیزدهم انجیل مرقس است که می‌خوانیم پایان جهان نزدیک است. به عبارت دیگر، یک انگاره اسطوره‌شناختی - یعنی پایان جهان - به منزله پیش‌بینی نوعی واقعیت صلی، مادی، و تاریخی در نظر گرفته شده است. اما در روایت توما، عیسی پاسخ می‌دهد: «باید انتظار ورود پادشاهی پدر را کشید. پادشاهی پدر در زمین پراکنده است و مردم آن را نمی‌بینند - لذا اکنون وقتی به شما نگاه می‌کنم به این مفهوم است، و پرتو حضور خداوند را از طریق شما می‌شناسم.

موپوز: از طریق من؟

کمبل: بله، شما. وقتی عیسی می‌گوید، «کسی که از دهان من می‌نوشد، مانند من خواهد شد و من او خواهم بود»، از دیدگاه آن هستی هستی‌ها سخن می‌گوید که ما او را مسیح می‌نامیم، و او هستی همه ما است. هر کس که در رابطه با او زندگی می‌کند مسیح است. هر کس که پیام کلمه را وارد زندگی می‌کند، همتای عیسی است، و این مفهوم آن چیزی است که من می‌گیرم.

موپوز: پس وقتی می‌گویید، «من پرتو خداوند را بر شما می‌تابانم» منظورتان این است؟
کمبل: بله، شما می‌تابانید.

موپوز: و شما بر من می‌تابانید؟

کمبل: من در این باره جدی صحبت می‌کنم.

موپوز: من هم آن را جدی می‌گیرم. من نیز حس می‌کنم که الوهیت در دیگری وجود دارد.

کمبل: مسئله فقط به همین جا ختم نمی‌شود، بلکه آنچه شما در این گفتگو از خود نشان می‌دهید، و آنچه سعی در بیان آن دارید، به نوعی تحقق این اصول معنوی است. پس شما وسیله‌اید. شما پرتو آن روح هستید.

مویرز: آیا این مطلب در مورد همه مصداق دارد؟

کمبل: این مطلب در مورد همه کسانی که در زندگی خود به سطح دل رسیده‌اند مصداق دارد.

مویرز: شما واقعاً عقیده دارید نوعی جغرافیای روان وجود دارد؟

کمبل: این زبان استعاری است، اما شما می‌توانید بگویید بعضی مردم در سطح اندام‌های جنسی زندگی می‌کنند، و این تمام چیزی است که به خاطرش زندگی می‌کنند. این معنای زندگی است. این فلسفه فروید است، این طور نیست؟ سپس به فلسفه آدلری اراده معطوف به قدرت می‌رسید که به موجب آن زندگی حول موانع و غلبه بر آنها متمرکز شده است. مطمئناً این زندگی کاملاً خوبی است، و آنها نیز صورت‌هایی از الوهیت‌اند. اما آنها در سطح حیوانی هستند. سپس نوع دیگری از زندگی مطرح می‌شود که متضمن نوعی وقف کردن خود برای دیگران است. این نوع از زندگی همان است که در گشودن دریچه دل نمادین شده است.

مویرز: منشاء آن زندگی چیست؟

کمبل: باید بازشناسی زندگی شما در دیگری، و حضور یک زندگی در ما، هر دو، باشد. خداوند انگاره‌ای برای آن زندگی یگانه است. ما از خود می‌پرسیم این زندگی یگانه از کجا می‌آید، و کسانی که فکر می‌کنند هر چیزی باید به وسیله کسی ساخته شده باشد، خواهند گفت، «خب، خداوند آن را ساخته است.» پس خداوند منشاء همه اینها است.

مویرز: خُب، پس دین چیست؟

کمبل: واژه «رلیجین» از ریشه «رلیجو»^۱، به معنی پیوند است. اگر می‌گوییم در هر دوی ما یک زندگی وجود دارد، پس زندگی جداگانه من به یک زندگی پیوند خورده است که همان رلیجو یا پیوند است. این مطلب، در انگاره دین نمادین شده است که حلقه پیوند را به نمایش می‌گذارد.



فاستوس و مفیستوفلس

مویروز: روانشناس معروف، یونگ، می‌گوید یکی از نیرومندترین نمادهای دینی دایره است. به گفته او دایره یکی از بزرگترین انگاره‌های ابتدایی بشر است، و ما در برخورد با نماد دایره، در واقع نفس خود را تجزیه و تحلیل می‌کنیم. برداشت شما از این گفته چیست؟

کمبل: جهان تماماً یک دایره است. همه این انگاره‌های دایره‌ای، بازتاب روان هستند، لذا شاید میان طرح‌های معماری و سامان واقعی عملکرد روحی ما، رابطه‌ای وجود داشته باشد.

هنگامی که یک جادوگر می‌خواهد جادوی خود را انجام دهد، دایره‌ای گرد خود رسم می‌کند، و در این دایره بسته، و منطقه اکیداً مهر و موم شده است که نیروهای پراکنده در خارج از دایره را می‌توان در کنش متقابل با یکدیگر قرار داد. مویروز: به خاطر می‌آورم مطلبی خوانده‌ام که در آن یکی از رؤسای سرخ‌پوست می‌گوید:

«هنگامی که ما چادر خود را برپا می‌کنیم، این کار را در یک دایره انجام می‌دهیم. هنگامی که عقاب لانه می‌سازد، لانه در یک دایره قرار دارد. هنگامی که به افق نگاه می‌کنیم، افق در یک دایره است.» دایره‌ها برای بعضی سرخ‌پوستان بسیار مهم بودند، این طور نیست؟

کمبل: بله. ما نیز به میزان زیادی آن را از اسطوره‌شناسی سومری به ارث برده‌ایم. ما دایره را با چهار جهت اصلی و ۳۶۰ درجه به ارث برده‌ایم. سال رسمی سومری ۳۶۰ روز بود و پنج روز تعطیلی که خارج از زمان محسوب می‌شد، به حساب نمی‌آمد، و آنها در این پنج روز مراسمی برپا می‌کردند که جامعه آنها را به آسمان‌ها مربوط می‌کرد. اکنون ما این حس دایره، و رابطه آن با زمان را از دست داده‌ایم، زیرا زمان دیجیتالی داریم که در آن زمان همه‌کسان می‌گذرد. در زمان دیجیتالی فقط حس جریان زمان وجود دارد. در ایستگاه پن نیویورک، ساعتی نصب شده که ساعت، دقیقه، ثانیه، دهم‌های ثانیه، و صدم‌های ثانیه را نشان می‌دهد. هنگامی که حرکت صدم‌های ثانیه را مشاهده می‌کنید، متوجه دویدن زمان در درون خود می‌شوید.

از طرف دیگر، دایره کمال را به نمایش می‌گذارد. همه چیزهایی که در درون دایره قرار دارند یک چیزاند، که در دایره محاط شده و به قالب ریخته شده‌اند. این جنبه مکانی مسئله است. اما جنبه دنیوی دایره آن است که شما جایی را ترک می‌گویید، به جایی دیگر می‌روید، و همواره باز می‌گردید. خداوند، الف و ی، منشاء و پایان است. چیزی که دایره در وهله اول القا می‌کند، نوعی مسیحیت کمال یافته در زمان یا مکان است.

مویرز: نه آغازی، نه پایانی.

کمبل: گرد و گرد و گرد. به عنوان مثال، سال را در نظر بگیرید. هنگامی که نوامبر فرامی‌رسد ما باز هم جشن شکرگزاری داریم. سپس دسامبر می‌آید، و ما باز هم کریسمس داریم. نه تنها برج، بلکه دور ماه، و دور روز نیز گردش می‌کنند. هنگامی که به ساعت خود نگاه می‌کنیم و گردش زمان را می‌بینیم، این مطلب به یادمان می‌آید. همان ساعت، اما روزی دیگر است.

مویرز: چینی‌ها خود را قلمرو مرکز می‌دانستند و آرتک‌ها نیز درباره فرهنگ خود گفتار مشابهی داشتند. به گمان من هر فرهنگی با بهره‌گیری از دایره به عنوان نظم کیهان

شناختی، خود را در مرکز قرار می دهد. به نظر شما چرا دایره در چنین مقیاس جهانی،

نمادین شده است؟

کمبل: چون دایره در همه زمان ها تجربه می شود - روز، سال، هنگام ترک خانه و رفتن به کمبل: چون دایره در همه زمان ها تجربه می شود - و بازگشت دوباره به خانه. تجربه سوی ماجرا - شکار یا هر ماجرای دیگری که باشد - و بازگشت دوباره به خانه. تجربه صیق تری نیز وجود دارد که همان رمز زهدان و گور است. مردگان به منظور ولادت دوباره دفن می شوند. این منشاء فکر کفن و دفن است. شخصی را در درون زهدان زمین مادر قرار می دهید تا دوباره متولد شود. انگاره های بسیار کهن الهه، او را همچون مادری نشان می دهد که روح را دوباره دریافت می کند.

مویوز: وقتی کارهای شما را می خوانیم - نقاب های خداوند، یا شیوه های قدرت حیوانی یا انگاره اسطوره ای - غالباً به انگاره های دایره می رسیم، خواه در طرح های جادویی یا در معماری، هم در دوران باستان، و هم در دوران جدید؛ خواه در معابد گنبدی شکل هند، یا کنده کاری های دوران کهن سنگی بر صخره ها در رودزیا، یا سنگ های تقویمی آزنک ها، یا سپرهای برنزی چین باستان، یا مکاشفه های حزقیال نبی در عهد قدیم که درباره چرخ در آسمان صحبت می کند، همواره با این انگاره سروکار داریم. و این حلقه، حلقه ازدواج من نیز یک دایره است. این حلقه نماد چیست؟

کمبل: این موضوع بستگی به آن دارد که درک شما از ازدواج چیست. خود واژه نماد (symbol) متشکل از دو بخش sym و bol به معنی جمع کردن دو چیز با یکدیگر است. یک شخص، یک نیمه و دیگری نیمه دیگر را دارد، و سپس آنها در کنار یکدیگر قرار می گیرند. این موضوع با کنار هم قرار گرفتن نیمه های حلقه و تشکیل یک حلقه کامل شناخته می شود. این ازدواج من است، این ادغام زندگی فردی من در یک زندگی بزرگتر دو نفره است که در آن دو نفر یکی می شوند. حلقه نشان می دهد که ما در یک دایره کنار یکدیگر قرار می گیریم.

مویوز: وقتی یک پاپ جدید برگزیده می شود حلقه ماهی گیران را می گیرد که باز هم دایره ای دیگر است.

کمبل: این حلقه بخصوص، نماد خطاب عیسی به حواریون است که ماهی گیر بودند. او گفت، «من شما را صیاد انسان ها خواهم کرد». این بن مایه ای کهن است که به پیش از مسیحیت تعلق دارد. اورفئوس «ماهی گیر» نامیده می شود، و انسان هایی را که به شکل

ماهی در آب زندگی می‌کنند شکار می‌کنند، و آنها را به وادی نور می‌آورد. دگر دیمی ماهی به انسان یک اندیشه قدیمی است. سرشت ماهی‌گونه، ابتدایی‌ترین سرشت حیوانی شخصیت ما است، و قصد مذهب آن است که شما را از این وضعیت نجات دهد.

موپوز: به یک پادشاه یا ملکه جدید در انگلستان حلقه تاجگذاری داده می‌شود. کمبل: بله، چون حلقه وجه دیگری نیز دارد، و آن نوعی قید است. شما در مقام پادشاه به یک اصل مقید می‌شوید. شما صرفاً به پیروی از میل خود زندگی نمی‌کنید. شما نشاندار شده‌اید. در مراسم آشناسازی، وقتی افراد قربانی و خالکوبی می‌شوند، در واقع به دیگری و به جامعه مقید می‌شوند.

موپوز: یونگ از دایره همچون یک ماندالا (طلسم) صحبت می‌کند.

کمبل: ماندالا (Mandala) واژه سانسکریت برای «دایره» است، اما دایره‌ای که به گونه‌ای نمادین طراحی یا هماهنگ شده است نظم کیهانی معنی می‌دهد. هنگامی که ماندالاها را ترکیب می‌کنید، در واقع سعی می‌کنید دایره شخصی خود را با دایره جهانی هماهنگ کنید. به عنوان مثال، در یک ماندالای کاملاً پرداخت شده بودایی، خدایی در مرکز قرار دارد که منشاء قدرت و اشراق محسوب می‌شود. نگاره‌های حاشیه‌ای، تجلیات یا جلوه‌های پرتو این خداوندند.

چنانچه بخواهید ماندالایی برای خود درست کنید، یک دایره رسم می‌کنید، و به نظام‌های انگیزه‌ای و ارزشی مختلف در زندگی خودتان فکر می‌کنید. سپس آنها را ترکیب می‌کنید و سعی می‌کنید بفهمید مرکزتان کجا است. ساختن یک ماندالا، راهی برای گرد هم آوردن این جنبه‌های پراکنده زندگی‌تان، یافتن یک کانون، و سامان دادن به خودتان حول آن است. شما سعی می‌کنید دایره خود را با دایره جهانی هماهنگ کنید.

موپوز: در مرکز بودن؟

کمبل: بله، در مرکز. برای مثال در میان سرخ‌پوستان ناواهو، مراسم درمان از طریق نقاشی‌های روی شن انجام می‌گیرد که غالباً ماندالاهایی روی زمین‌اند. شخصی که باید درمان شود به درون ماندالا می‌رود، چنان که گویی وارد یک بستر اسطوره‌شناختی می‌شود که با آن یگانه خواهد شد. او خود را با قدرت نمادین شده یگانه می‌کند. این فکر نقاشی ماندالا روی شن و استفاده از آنها برای مقاصد مراقبه‌ای، در ثبت نیز

مشاهده می‌شود. راهبان تبتی ضمن نقاشی کردن شن‌ها، نگاره‌هایی کیهانی رسم می‌کنند که نماد قدرت‌های معنوی است که در زندگی ما عمل می‌کنند.

مویروز: ظاهراً تلاش‌هایی صورت می‌گیرد تا کانون زندگی شخص با کانون کاینات - کمبل: - بله، از طریق انگاره‌های اسطوره‌شناختی. این نگاره به شما کمک می‌کند که خود را با نیروی نمادین شده یگانه کنید. نمی‌توانید انتظار داشته باشید که یک شخص را با شخص یا چیز دیگری که متمایز نشده است یگانه کند. اما چنانچه صفاتی به آن بدهید که به درک نکاتی معین اشاره کند، شخص می‌تواند دنبال کند.

مویروز: نظریه‌ای وجود دارد که به موجب آن جام مقدس، کانون هماهنگی کامل، جستجو برای کمال، تمامیت و وحدت را به نمایش می‌گذارد.

کمبل: در مورد جام مقدس، چندین منشاء ذکر می‌شوند. یکی از آنها حکایت وجود نرهمی دیگ فراوانی در عمارت خدای دریا، در اعماق ناخودآگاه است. از این ژرفای ناخودآگاه است که انرژی‌های حیات به ما می‌رسد. این دیگ، منشاء پایان‌ناپذیر، کانون، و چشمه جوشانی است که تمامی زندگی از آن سرچشمه می‌گیرد.

مویروز: فکر می‌کنید این ناخودآگاه است؟

کمبل: نه تنها ناخودآگاه، بلکه مجرای جهان. در اطراف شما، همواره چیزها پا به عرصه زندگی می‌گذارند. همواره از منشایی پایان‌ناپذیر، نوعی زندگی به درون جهان می‌ریزد. مویروز: از این موضوع چه نتیجه‌ای می‌گیرید - اینکه در فرهنگ‌های بسیار متفاوتی که با زمان و مکان از هم جدا شده‌اند، صور خیال یکسانی شکل می‌گیرند؟

کمبل: این مطلب گویای قدرت‌هایی معین در روان است که در همه انسان‌ها مشترک است. در غیر این صورت نمی‌توانستید چنین تطابق مفصلی داشته باشید.

مویروز: پس اگر می‌بینیم بسیاری از فرهنگ‌های متفاوت از داستان‌های آفرینش، زایمان باکره، نجات دهنده‌ای که می‌آید و می‌میرد و رستاخیز می‌کند سخن می‌گویند، در واقع درباره چیزی که درون ما است، و نیاز ما به فهمیدن سخن می‌گویند.

کمبل: درست است. انگاره‌های اسطوره، بازتاب‌هایی از امکانات روحی هر یک از ما است. با تأمل درباره آنها است که نیروهای خود را وارد زندگی مان می‌کنیم.

مویروز: پس وقتی یک کتاب مقدس درباره آفرینش بشر به هیأت خداوند صحبت می‌کند، در واقع از خصوصیات معینی صحبت می‌کند که هر انسانی دارد، صرف‌نظر از آنکه کدام

دین، فرهنگ، جغرافیا یا میراث را داشته باشد؟
 کمبل: خداوند می‌توانست غایی‌ترین انگارهٔ اولیهٔ بشر باشد.
 مویوز: نیاز اولیه.

کمبل: و ما همه به هیأت خداوند آفریده شده‌ایم. این کهن‌الگوی غایی بشر است.
 مویوز: تی. اس. الیوت از نقطهٔ سکون جهان گردنده صحبت می‌کند، جایی که حرکت و سکون در کنار یکدیگرند، مرکزی که در آن حرکت زمان و سکون جاودانگی در کنار یکدیگرند.

کمبل: این همان مرکز پایان‌ناپذیری است که به وسیلهٔ جام مقدس نشان داده می‌شود.
 هنگامی که زندگی به دنیا می‌آید، نه ترسی دارد و نه میلی، فقط شدن است. سپس وارد مرصهٔ بودن می‌شود، و شروع به ترس و میل می‌کند. هنگامی که بتوانید از ترس و میل رهایی یابید، و به جایی بازگردید که در حال شدن‌اید، درست وسط خال زده‌اید. گوته می‌گوید، الوهیت در زندگی، و شدن و تغییر مؤثر است، نه در مرگ و آنچه قبلاً شده و استقرار یافته است. او می‌گوید، پس خرد به تلاش معطوف به آسمان از طریق شدن و تغییر می‌پردازد، حال آنکه هوش از آنچه استقرار یافته، قابل شناخت و شناخته شده است، و می‌توان آن را در شکل دادن به زندگی به کار گرفت، بهره می‌گیرد.

اما این هدف جستجوی معرفت بر خویشتن را باید در آن نقطهٔ سوزان خود، یعنی شدن پیدا کنید که بر کنار از نیکی و بدی جهان است، زیرا قبلاً شده، و لذا فاقد میل و ترس است. این همان شرایطی است که یک جنگجو با شجاعت کامل وارد مرصهٔ نبرد می‌شود. این همان زندگی در جنبش است. این همان جوهر عرفانی جنگ و نیز گیاهی است که رشد می‌کند. می‌دانید من به چمن فکر می‌کنم که هر دو هفته یکبار جوانکی با یک ماشین چمن‌زنی می‌آید و آن را کوتاه می‌کند. فرض کنید چمن بگوید، «شما را به بطرس مقدس قسم می‌دهم، فایدهٔ این بریدن مداوم من به این شیوه چیست؟» اما چمن به جای این حرف، همچنان رشد می‌کند. جان کلام انرژی کانون، در این رفتار نهفته است. معنای انگارهٔ جام، چشمه و منشاء پایان‌ناپذیر نیز همین است. این منشاء هنگامی که چیزی را وارد مرصهٔ هستی می‌کند، دیگر کاری ندارد که چه اتفاقی برای آن می‌افتد. آنچه اهمیت دارد، دادن و به هستی آوردن است، و این مفهوم شدن زندگی در شما است. این همان مطلبی است که همهٔ این اسطوره‌ها می‌خواهند به ما بگویند.



دلقک‌های پوئبلو. اوتیس پوله‌لوما

در حوزه اسطوره‌شناسی تطبیقی، انگاره‌های یک نظام را با انگاره‌های نظام دیگر مقایسه می‌کنیم، و به این ترتیب، هر دو روشن می‌شوند، چون یکی از آنها بر وجه بخصوصی از معنا تأکید می‌گذارد و آن را روشن می‌کند، و دیگری بر وجهی دیگر. آنها یکدیگر را روشن می‌کنند.

هنگامی که تدریس اسطوره‌شناسی تطبیقی را آغاز کردم، از آن بیمناک بودم که باورهای مذهبی دانشجویانم را تخریب کنم، اما نتیجه‌ای که گرفتم درست برعکس بود. سنت‌های مذهبی که برای آنها معنایی نداشت، و صرفاً از طریق والدین‌شان به آنها منتقل شده بود، پس از مقایسه با سنت‌های دیگر، ناگهان به شیوه‌ای جدید روشن می‌شد. این درک تازه، مرهون مقایسه انگاره‌های موجود در این سنت‌ها، با انگاره‌های مشابهی بود که از آنها تفسیرهای درونی‌تر یا معنوی‌تری وجود داشت.

دانشجویان من مسیحی، یهودی، بودایی، و چندتایی هم زردشتی بوده‌اند - همه آنها

چنین تجربه‌ای داشته‌اند. تفسیر نمادهای یک نظام دینی، و استعاره تلقی کردن آنها به جای واقعیت، هیچ خطری دربر ندارد. نتیجه‌ای که از این کار به دست می‌آید، تبدیل آنها به پیام‌هایی برای تجربه و زندگی درونی خود شما است. این نظام ناگهان به یک تجربه شخصی تبدیل می‌شود.

مویرز: من با وقوف بر این نکته که دیگران همان آرزوهایی را تجربه کرده‌اند که من کرده‌ام، و در جستجوی انگاره‌های مشابهی برای توضیح یک تجربه در فراسوی زبان معمول انسانی بوده‌اند، ایمانم قوی‌تر می‌شود.

کمبل: به این دلیل است که دلک‌ها و ادیان دلکی به انسان کمک می‌کنند. اسطوره‌های ژرمنی و سلتی پر از چهره‌های دلک، و خدایان واقعاً عجیب و غریب‌اند. نکته‌ای که آنها روشن می‌سازند این است که من انگاره غایی نیستم، و در مقابل چیزی شفافم. از خلال من، و شکل مسخره من نگاه کنید.

مویرز: در بعضی سنت‌های افریقایی داستان شگفت‌انگیز خدایی روایت می‌شود که در جاده‌ای قدم می‌زند، و کلاهی بر سر دارد که یک طرف آن سرخ و طرف دیگرش آبی است. هنگام غروب که کشاورزان از مزرعه به روستا باز می‌گردند، گروهی می‌پرسند «آن خدا را با کلاه آبی دیدید؟» و عده‌ای دیگر پاسخ می‌دهند، «نه، نه، کلاه او قرمز بود.» و به این ترتیب با هم دعوا می‌کنند.

کمبل: بله، این خدایی که می‌گویید خدای نیرنگ‌باز نیجریه‌ای، ادشو^۱ است. او با راه رفتن در یک سمت و سپس بازگشتن، و چرخاندن کلاه خود، و عوض کردن جای قرمز و آبی، مشکل را از این هم پیچیده‌تر می‌کند. هنگامی که دو جوانک بر سر این موضوع دعوا می‌کنند، و سپس برای قضاوت در مقابل پادشاه قرار می‌گیرند، این خدای نیرنگ‌باز ظاهر می‌شود و می‌گوید، «این خطای من است، من این کار را کردم، و عمداً هم کردم. بزرگترین لذت من پراکندن کشمکش است.»

مویرز: در این گفته حقیقتی وجود دارد.

کمبل: مطمئناً این طور است. هراکلیت می‌گوید، کشمکش خلاق‌ترین چیزها است. در انگاره این خدای نیرنگ‌باز نمادین، چیزی شبیه به این فکر نهفته است. در سنت ما،

1) Edshu

ماری که در بهشت بود این کار را انجام داد. درست هنگامی که همه چیز مرتب و منظم بود، سیبی را به درون صحنه انداخت.

نظام فکری شما هر چه که باشد احتمالاً نمی‌تواند زندگی بی‌مرز را دربرگیرد. وقتی فکر می‌کنید همه چیز درست همان طور است که باید باشد، نیرنگ باز وارد می‌شود، همه چیز درهم می‌ریزد، و شما دوباره وارد عرصه تغییر و شدن می‌شوید.

مویرز: جو، من متوجه شده‌ام که شما این داستان‌ها را با نوعی شوخ طبعی بیان می‌کنید، حتی وقتی که درباره چیزهای عجیب و ظالمانه‌اند.

کمبل: یکی از فرق‌های اساسی اسطوره‌شناسی با دین یهودی – مسیحی ما آن است که صور خیال در اسطوره، با نوعی طنز بیان می‌شوند. شما متوجه می‌شوید که این تصویر نماد چیزی دیگر است، و با آن فاصله می‌گیرید. اما در دین ما همه چیز نثرگونه، و بسیار بسیار جدی است. شما نمی‌توانید با یهوه شوخی کنید.

مویرز: آنچه را که مازلوی^۱ روانشناس «تجارب اوج»^۲ و جیمز جویس «تجلی‌ها»^۳ نامیده است، چگونه تبیین می‌کنید؟

کمبل: این دو، دقیقاً یک مطلب نیستند. تجارب اوج به لحظات واقعی زندگی شما، یعنی هنگامی که رابطه خود را با آهنگ هستی تجربه می‌کنید مربوط می‌شود. تجارب اوج خود من، آن چیزهایی که پس از سپری کردن آنها متوجه می‌شدم تجارب اوج بوده‌اند، همه در عرصه‌های ورزشی حادث شده‌اند.

مویرز: عالی‌ترین تجربه شما چه بوده است؟

کمبل: هنگامی که در کلمبیا می‌دویدم، در دو مسابقه شرکت کردم که بسیار عالی بود. در دومین مسابقه فکر می‌کردم برنده خواهم شد، هر چند دلیلی برای این فکر نداشتم، زیرا به عنوان آخرین شرکت‌کننده تیم در این مسابقه [دو امدادی]، هنگامی به حرکت درآمدم که دوندۀ پیشتاز سی یارد جلوتر از من حرکت می‌کرد. اما من می‌دانستم، و این عالی‌ترین تجربه من بود. آن روز هیچ کس نمی‌توانست مرا شکست دهد. چنین وضعیتی، یعنی قرار داشتن در فرم کامل، و آگاهی بر آن. فکر نمی‌کنم در سراسر زندگی خود کاری را کامل‌تر از شرکت در آن دو مسابقه انجام داده باشم – در این ماجرا، قرار داشتن در فرم

1) Maslaw

2) Peak experiences

3) epiphanies

ایده‌آل، و انجام کاری در حد کمال را واقعاً تجربه کردم.
مویرز: همه تجربه‌های اوج، جسمانی نیستند.

کمبل: خیر، انواع دیگری از تجارب اوج نیز وجود دارند. اما من وقتی به تجارب اوج فکر می‌کنم این چیزهایی که گفتم به ذهنم می‌رسند.

مویرز: درباره تجلی‌های جیمز جویس چه می‌گویید؟

کمبل: تجلی جویس چیز دیگری است. فرمول جویس در مورد تجربه زیبایی‌شناسی آن است که این تجربه شما را به سمت تملک شیء مورد نظر هدایت نمی‌کند. او آن دسته از آثار هنری را که باعث شوند شخص به تملک شیء نشان داده شده گرایش پیدا کند، وقیح‌نگاری می‌نامد. تجربه زیبایی‌شناسی همچنین نباید گرایش به نقد و نفی شیء را پدید آورد – او چنین اثری را پندآموز، یا نقد اجتماعی در هنر می‌نامد. تجربه زیبایی صرفاً مشاهده کردن شیء است. جویس می‌گوید، قابی در اطراف آن می‌گذارید، و نخست آن را یک چیز واحد می‌بینید، و سپس بر اثر دیدن آن به مثابه یک شیء واحد است که بر رابطه بخش‌های آن با هم، هر یک از بخش‌ها با کل، و کل با هر یک از بخش‌ها وقوف پیدا می‌کنید. این عامل اساسی زیبایی‌شناسی است – وزن، وزن هماهنگ رابطه‌ها. هنگامی که یک هنرمند وزن مناسبی را به دام می‌اندازد، نوعی پرتوافشانی را تجربه می‌کنید. در کمند زیبایی‌شناسی اسیر می‌شوید، و این «تجلی» است. و این همان چیزی است که در اصطلاحات مذهبی می‌توان آن را معادل با بروز و ظهور اصل مسیحایی بصیرت دهنده شمرد.

مویرز: چهره قدیس که به خدا می‌نگرد؟

کمبل: مهم نیست به چه کسی نگاه می‌کنید. شخصی که به او نگاه می‌کنید می‌تواند یک هیولا باشد. تجربه زیبایی‌شناسی به فراسوی اخلاقیات و پند و اندرز می‌رود.

مویرز: این جایی است که باید با شما مخالفت کنم. به نظرم می‌رسد برای آنکه تجربه تجلی را داشته باشیم، چیزی که به آن می‌نگریم، اما نمی‌خواهیم تملکش کنیم باید به نوعی زیبا باشد. و همین چند لحظه قبل شما از تجربه اوج خود، شرکت در مسابقه دو، صحبت می‌کردید، گفتید که زیبا بود. واژه «زیبا» یک واژه زیبایی‌شناسانه است. زیبایی، خود نوعی هماهنگی است.

کمبل: بله.



پیروزی ساموتراس.
حدود ۲۰۰ ق م

مویرز: و می‌گویید که این مطلب در تجلیات جویس نیز وجود دارد، و به هنر و زیبایی‌شناسی مربوط می‌شود.
کمبل: بله.

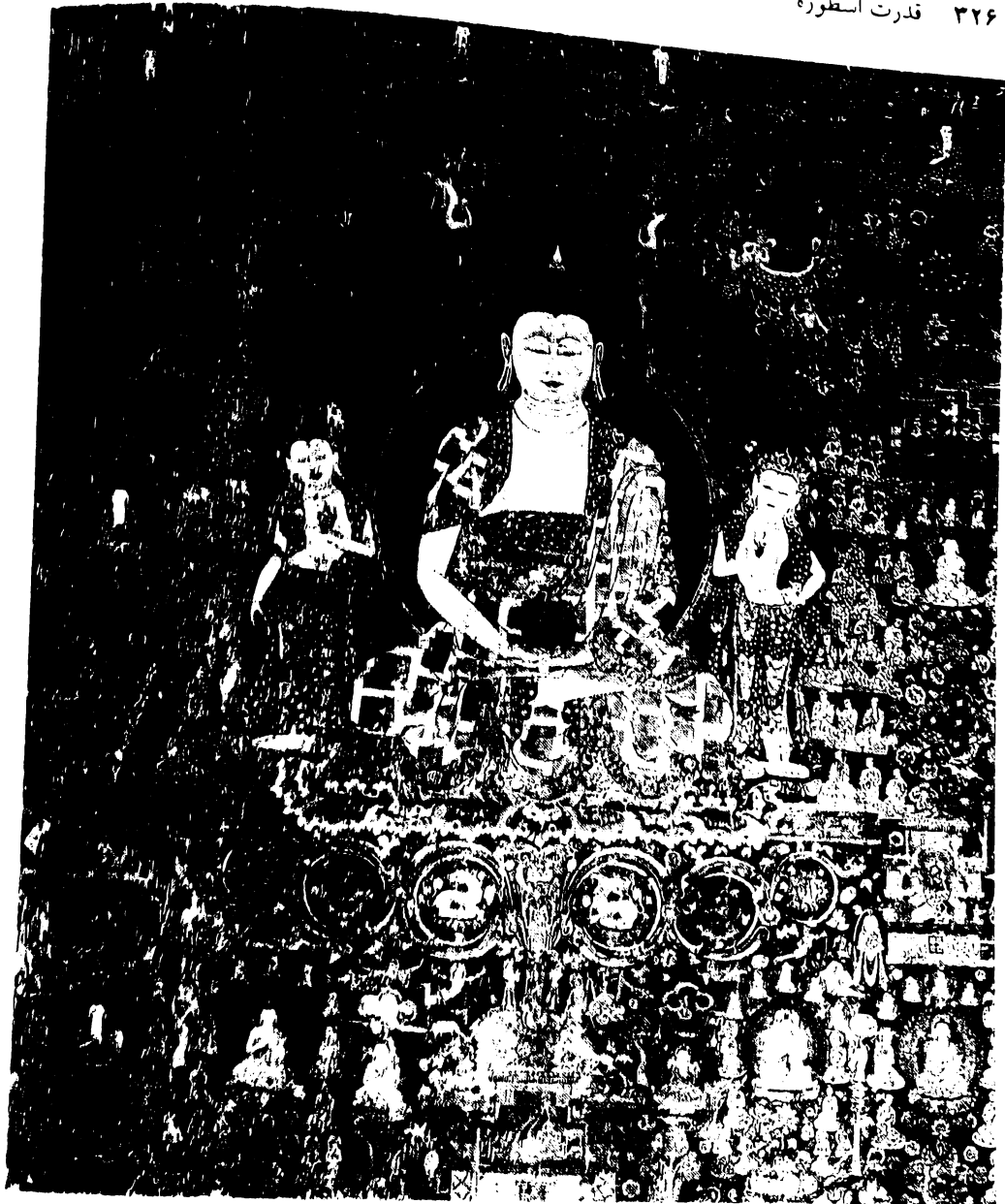
مویرز: به نظرم می‌رسد اگر هر دو زیبا هستند، پس یکی هستند. چگونه می‌توان به یک هیولا نگاه کرد و نوعی تجلی را دید؟

کامل: هنر با نوع دیگری از عاطفه پیوند دارد که به والایی مربوط می‌شود، نه زیبایی. چیزهایی را که هیولا می‌نامیم می‌توان به مثابه نوعی والایی تجربه کرد. آنها نماد قدرت‌هایی بسیار عظیم‌تر از آنند که در صورت‌های معمول زندگی بگنجند. بوداییان غالباً با استقرار معابد خود بر فراز تپه‌ها، چنین تأثیری ایجاد می‌کنند. به عنوان مثال، بعضی باغ‌های معبدی در ژاپن به گونه‌ای طراحی شده‌اند که شما در وهله اول آرایشی نزدیک و صمیمی را تجربه می‌کنید. در همین حال از ارتفاعی بالا می‌روید، و ناگهان پرده‌ای را پشت سر می‌گذارید و پهنه وسیعی از افق به روی‌تان گشوده می‌شود، و همراه با نوعی افت منیت، آگاهی شما در مقابل تجربه‌ای از والایی گسترش می‌یابد.



ویشنو در هیأت واراها یا گراز کیهانی یکی
از شیاطین بزرگ را به قتل می‌رساند. هند.

حدود ۱۸۰۰



الف. بهشت سوخاواتی. تبت. قرن پانزدهم

وجه دیگری از والایی، تجربه انرژی‌ها، نیروها و قدرت‌های شکفت‌انگیز است. من افرادی را می‌شناسم که در جریان بمباران بی‌امان شهرهای شان توسط نیروهای انگلیسی - آمریکایی در اروپای مرکزی زندگی می‌کرده‌اند، و عده‌ای از آنها این تجربه غیرانسانی را نه فقط با واژه وحشتناک، بلکه با واژه‌ای به مفهوم «عالی» توصیف کرده‌اند. مویرز: من زمانی با یکی از بازنشستگان جنگ جهانی دوم مصاحبه می‌کردم. با او از



ب. ماها کالا. تبت. قرن هجدهم

تجربه نبرد بولژ^۱ صحبت کردم، از آن زمستان تلخ که حمله غافل‌گیرانه آلمان‌ها در آستانه موفقیت قرار داشت. به او گفتم، «وقتی به گذشته نگاه می‌کنید، چه احساسی دارید؟» و او گفت، «عالی بود.»

1) Bulge

کمبل: پس هیولا همچون نوعی خدا وارد عرصه می‌شود.

موپوز: و منظورتان از هیولا -

کمبل: منظورم نوعی حضور یا منظر هولناک است که همه معیارهای شما برای هماهنگی، نظم، و سلوک اخلاقی را درهم می‌ریزد. برای مثال، ویشنو در پایان جهان در هیأت یک هیولا ظاهر می‌شود. او نخست با آتش، و سپس با توفانی سرکش که آتش و همه چیز را از بین می‌برد، کاینات را ویران می‌کند. هیچ چیز بجز خاکستر برجای نمی‌ماند. این خداوند در نقش ویران‌کننده است. این قبیل تجربیات در فراسوی داوری‌های اخلاقی یا زیبایی‌شناسی قرار می‌گیرند. اخلاقیات از صحنه محو می‌شوند. حال آنکه در ادیان ما با تأکیدی که بر انسان دارند، همواره نوعی تأکید بر جنبه‌های اخلاقی نیز به چشم می‌خورد - خداوند واجد صفات و خصوصیات نیک است. نه، نه خداوند قهار است. هر خدایی که بتواند جهنم را اختراع کند، نامزد مناسبی برای سپاه رستگاری نیست. به پایان جهان فکر کنید! اما مسلمانان درباره ملک الموت گفته‌ای دارند: «هنگامی که ملک الموت نزدیک می‌شود، هولناک است. اما وقتی به شما می‌رسد سعادت است.»

در نظام‌های بودایی، بخصوص آنها که در تبت رواج دارند، بوداهای مراقبه به دو صورت ظاهر می‌شوند، یکی صلح‌جو و دیگری غضبناک. چنانچه حریصانه به منیت و دنیای کوچک و گذرای حرمان‌ها و لذت‌های خود چسبیده باشید، وجه غضبناک این خدا بر شما ظاهر خواهد شد. اما در آن دم که منیت خود را کنار می‌گذارید، همان بودای مراقبه، همچون خدای برکت بخشنده تجربه خواهد شد.

موپوز: عیسی از آوردن یک شمشیر صحبت می‌کند، و من گمان نمی‌کنم منظورش به کار بردن آن علیه هم‌نوعان باشد. منظور او گشودن دروازه‌های منیت است - من آمدم تا شما را از چنگ منیتی که نفستان را اسیر کرده است نجات دهم.

کمبل: این همان «جدا کردن» است که در سانسکریت «ویوکا»^۱ نامیده می‌شود. پیکره بسیار مهمی از بودا وجود دارد که شمشیری شعله‌ور را در دست و بالای سر خود گرفته است. باید دید این شمشیر برای چیست؟ این شمشیر برای متمایز کردن یا جدا کردن

چیزهای صرفاً زمان‌مند از چیزهای جاودانی است. این شمشیر، پدیده‌های پایا را از پدیده‌های صرفاً گذرا جدا می‌کند. تیک تیکِ زمان، دروازه‌های جاودانگی را می‌بندد. ما در این عرصه از زمان زندگی می‌کنیم. اما آنچه در این حوزه بازتاب یافته، تجلی اصلی جاودانی است.

مویرز: تجربه جاودانگی.

کمبل: تجربه آنچه شما هستید.



منجوسری. تبت. قرن‌های چهاردهم تا پانزدهم.

مویرز: بله، اما جاودانگی هر چه که باشد، هم اکنون در این جا است. کمبل: و در هیچ کجا، یا هر جای دیگر. اگر در اینجا و هم اکنون آن را تجربه نکنید، در بهشت آن را به دست نخواهید آورد. بهشت جاودانی نیست، بلکه تا ابد وجود دارد. مویرز: منظورتان را نمی فهمم.

کمبل: بهشت و جهنم ابدی توصیف شده اند. بهشت متعلق به زمان بی پایان است. اما جاودانی نیست. جاودانگی در فراسوی زمان جاری است. مفهوم زمان دروازه های جاودانگی را می بندد. بر زمینه این تجربه عظیم جاودانگی است که همه این دردها و گرفتاری های دنیوی می آیند و می روند. نوعی آرمان بودایی وجود دارد که به موجب آن شخص مشتاقانه در حرمان های گذرای این جهان شرکت می جوید و از آنها لذت می برد. اما این تجربه حرمان ها بر بستر مفهومی از هستی مداوم سیر می کند که زندگی حقیقی خود ما است.

مویرز: تصویری از خدای شیوا وجود دارد که حلقه هایی از آتش اطرافش را گرفته اند. کمبل: این حلقه ها پرتوهای رقص این خدا هستند. کاینات رقص شیوا است. در موی او یک جمجمه و یک ماه نو است که نماد مرگ و ولادت در یک لحظه، یعنی لحظه شدن است. در یک دست او طفل کوچکی است که تیک تیک صدا می کند. این طفل زمان است، تیک تیک زمان که دریچه معرفت بر جاودانگی را می بندد. ما در محاصره زمان قرار داریم. اما در دست دیگر شیوا شعله ای است که حجاب زمان را می سوزاند. و ذهن ما را بر جاودانگی می گشاید.

شیوا خدایی بسیار کهن است، و شاید قدیم ترین خدایی باشد که در دنیای امروز پرستش می شود. نگاره هایی از ۲۰۰۰ یا ۲۵۰۰ سال قبل از میلاد وجود دارند؛ مهرهایی کوچک با تصاویری که به روشنی شیوا را نشان می دهند.

در پاره ای از این تجلیات واقعاً خدایی هولناک است که جنبه های ترساننده ماهیت هستی را به نمایش می گذارد. او یک جوکی کهن الگویی است که توهم زندگی را می زداید، اما آفریننده و در وجود آورنده زندگی، و روشنگر نیز هست.

مویرز: اسطوره ها به ماوراء طبیعت می پردازند. دین نیز به اخلاقیات، نیک و بد، چگونگی رابطه من با شما، نحوه رفتار من در مقابل شما، همسرم و هم نوعانم زیر سایه خدا می پردازد. جایگاه اخلاقیات در اسطوره شناسی کجا است و چه نقشی ایفا می کند؟



شیوا ناتاراجا، خدای رقص. جنوب هند، قرن یازدهم

کمبل: ما از تجربه متافیزیکی صحبت کردیم که طی آن درک می‌کنید که شما و دیگری یکی هستید. در اخلاقیات به شما آموخته می‌شود که چگونه طوری زندگی کنید که گویی با دیگری یکی بوده‌اید. شما ناگزیر نیستید این تجربه را داشته باشید، چون آموزه مذهب قالب‌هایی عملی در اختیار شما می‌گذارد که متضمن رابطه‌ای مبتنی بر همدردی با دیگری است. مذهب، انگیزه لازم برای این کار را فقط با آموزش این مطلب فراهم می‌آورد که چنانچه صرفاً بر مبنای منافع شخصی اقدام کنید گناه کرده‌اید. این یگانه شدن شما با جسم خویش است.

مویرز: همسایه‌ات را دوست بدار، همان طور که خودت را دوست داری، چون همسایه تو خود تو است.

کمبل: این چیزی است که شما پس از انجام این کار آموخته‌اید.

مویرز: به نظر شما چرا تعداد کثیری از مردم اشتیاقی عمیق به زیستن ابدی دارند؟ کمبل: من این مطلب را نمی‌فهمم.

مویرز: آیا علت آن ترس از جهنم و قرار دادن گزینه‌ای مطلوب به جای آن نیست؟

کمبل: این یک آموزه خوب مسیحی است که به موجب آن در پایان جهان یک داوری عمومی صورت خواهد گرفت و کسانی که با تقوا زیسته‌اند، به بهشت خواهند رفت، و آنهایی که شرور بوده‌اند به جهنم.

این مضمون در مصر ریشه دارد. اوزیریس خدایی است که مُرد و رستاخیز کرد، و در وجه جاودانه خودش مردگان را قضاوت خواهد کرد. هدف از مومیایی کردن، آماده کردن شخص برای روبرو شدن با خداوند بود. اما موضوع جالب در مصر آن است که شخصی که می‌خواهد نزد خداوند برود باید یگانگی خود با خداوند را درک کند. در سنت مسیحی، چنین اجازه‌ای داده نمی‌شود. لذا چنانچه می‌گویید بدیل‌های موجود، بهشت یا جهنم است، بسیار خوب، بهشت را برای همیشه به من بدهید. اما اگر درک کنید که بهشت نگرستن به انگاره سعادت‌آمیز خداوند است، چنین لحظه‌ای بی‌زمان خواهد بود. زمان منفجر می‌شود، پس باز هم باید گفت، جاودانگی، چیزی همیشه ماندگار نیست. شما می‌توانید آن را درست همین جا، و هم اکنون، در تجربه خود از مناسبات زمینی‌تان داشته باشید.

من گروه کثیری از دوستانم و والدینم را از دست داده‌ام. اما درک این مطلب که به

واقع آنها را از دست نداده‌ام، بسیار، بسیار زیرکانه در من حلول کرده است. آن لحظه‌ای که با آنها بودم، دارای کیفیتی چنان ابدی است که هنوز در من حضور دارد. آنچه آن لحظه به من داده هنوز با من است، و در آن نوعی آگاهی نامیرا وجود دارد.

داستانی از بودا نقل می‌شود که با زنی برخورد می‌کند که فرزند خود را به تازگی از دست داده، و اسیر اندوهی عظیم است. بودا می‌گوید، «پیشنهاد می‌کنم فقط در دور و بر خودت سؤال کن و بین آیا کسی هست که فرزند یا شوهر یا فامیل یا دوست عزیزی را از دست نداده باشد.» درک رابطه فناپذیری با چیزی در خودتان که فوق فناپذیری است کاری دشوار است.

مویرز: اسطوره‌ها سرشار از آرزوی نامیرایی‌اند، این طور نیست؟

کمبل: بله، همین طور است. اما هنگامی که نامیرایی به غلط همچون ابدی بودن جسم درک شود، در واقع، به نوعی عمل مسخره تبدیل می‌شود. از طرف دیگر، چنانچه نامیرایی، یگانه شدن با چیزی باشد که از جنس جاودانگی در زندگی کنونی خود شما است، مطلب دیگری است.

مویرز: شما گفته‌اید که کل پرسش زندگی، حول بودن در مقابل شدن دور می‌زند.

کمبل: بله. شدن همواره جزئی، و بودن کامل است.

مویرز: منظورتان چیست؟

کمبل: بهتر است از این جا آغاز کنم که شما می‌خواهید به یک انسان کامل تبدیل شوید. در چند سال نخست زندگی یک کودک هستید، و این تنها بخشی از انسان بودن است. چند سال بعد نوجوان می‌شوید، و این هم قطعاً بخشی از انسان بودن است. در سن بلوغ باز هم بخشی از انسان هستید - نه کودک هستید، و نه هنوز سالخورده، در اوج‌نشدن‌ها انگاره‌ای از انرژی اصیل و متمرکز وجود دارد که همان انفجار بزرگ آفرینش است که جهان را پدید آورد، و همه چیزها را به قطعه قطعه شدن زمان واگذار کرد. اما کارکرد هنر، دیدن قدرت کامل هستی اصیل از خلال تکه پاره‌های زمان است.

مویرز: زیبایی، بیان جذبه زنده بودن است.

کمبل: هر لحظه‌ای باید چنین تجربه‌ای باشد.

مویرز: و آنچه قرار است فردا به آن تبدیل شویم در قیاس با این تجربه اهمیتی ندارد.

کمبل: این لحظه مهمی است، بیل. آنچه سعی می‌کنیم به نحوی انجام دهیم این است که

از طریق آن راه جزیی که در اختیار داریم، هستی ذات خود را به تجلی درآوریم. مویروز: اما اگر ما نتوانیم خدا را توصیف کنیم، اگر زبان ما کفایت لازم را نداشته باشد، چگونه می‌توانیم این بناهای والا را بسازیم؟ چگونه این آثار هنری را خلق می‌کنیم که بازتاب اندیشه هنرمندان درباره خداوند است؟ چگونه این کار را انجام می‌دهیم؟ کمبل: خب، این چیزی است که هنر منعکس می‌کند - چیزی که هنرمندان درباره خدا فکر می‌کنند، تجربه‌ای که مردم از خداوند دارند. اما رمز غایی و نامشروط در فراسوی تجربه انسانی قرار دارد.

مویروز: پس ناگزیریم هر چه را که تجربه می‌کنیم - هر چه باشد - به زبانی بیان کنیم که برای این وضعیت مناسب نیست.

کمبل: درست است. به همین دلیل است که شعر وجود دارد. شعر زبانی است که باید در آن نفوذ کرد. شعر، متضمن انتخاب دقیق واژگانی است که مفاهیم و القائات آن به فراسوی خود کلمات راه می‌برد. سپس نوعی پرتو یا تجلی را تجربه می‌کنیم. تجلی، نشان دادن کامل جوهر است.

مویروز: پس تجربه خداوند و رای توصیف است، اما ما حس می‌کنیم ناگزیریم آن را توصیف کنیم؟

کمبل: درست است. شوپنهاور در رساله مهم‌اش به نام «درباره مقصودی آشکار در سرنوشت فرد»^۱ به این نکته اشاره می‌کند که وقتی به سنین بالا می‌رسید و به عمر گذشته خود نگاه می‌کنید، می‌تواند این طور به نظر آید که زندگی‌تان طرح و نقشه منسجمی داشته که گویی یک رمان‌نویس آن را تدوین کرده است. رویدادهایی که هنگام وقوع‌شان تصادفی و کم‌اهمیت به نظر می‌رسیدند، در ترکیب‌بندی یک طرح منسجم به عواملی گزیرناپذیر تبدیل می‌شوند. آیا ما این طرح را تنظیم کرده‌ایم؟ شوپنهاور می‌گوید، درست همان طور که رؤیاهای‌تان به وسیله وجهی از شما شکل می‌گیرد که آگاهی شما از آن بی‌اطلاع است، کل زندگی‌تان نیز به وسیله اراده‌ای در درون شما شکل می‌گیرد. و درست همان طور که کسانی که ظاهراً کاملاً تصادفی با آنها برخورد کرده‌اید به عواملی مهم در شکل‌گیری زندگی شما تبدیل شده‌اند، شما نیز نادانسته به عاملی

1) On an apparent Intention in the Fate of the Individual

تبدیل شده‌اید که به زندگی دیگران معنا داده است. همه چیز مانند یک سنفونی بزرگ درهم تنیده شده، و هر چیزی ناخودآگاهانه به چیز دیگری شکل می‌بخشد. شوپنهاور نتیجه می‌گیرد که گویی زندگی ما اجزایی از یک رؤیای بزرگ توسط یک رؤیابین واحد است که در آن همه شخصیت‌های رؤیا نیز رؤیابین‌اند؛ لذا هر چیزی با چیز دیگری پیوند دارد که توسط اراده‌ای برای زندگی که همان ارادهٔ جهانی در طبیعت است به حرکت درمی‌آید.

انگاره‌ای شکوهمند است – انگاره‌ای که در هند در تصویر اسطوره‌ای تور ایندره ظاهر می‌شود؛ این تور از جواهر ساخته شده، و در محل عبور هر تار آن از روی تاری دیگر یک جواهر وجود دارد که منعکس‌کنندهٔ همهٔ جواهرات انعکاسی دیگر است. هر چیزی در رابطه‌ای متقابل با چیزی دیگر پدید می‌آید، لذا هیچ‌کس را نمی‌توان به خاطر هیچ کاری سرزنش کرد. این وضع به گونه‌ای است که گویی مقصودی واحد پشت همه چیز است که همواره به نوعی قابل فهم است، هر چند هیچ یک از ما نمی‌دانیم معنای آن چیست، یا همان زندگی را سپری کرده‌ایم که او اراده کرده است. مویرز: و با این همه، همهٔ ما نوعی از زندگی را سپری کرده‌ایم که مقصدی داشته است. به این مطلب عقیده دارید؟

کمبل: من عقیده ندارم که زندگی مقصدی دارد. زندگی مجموعه‌ای از پروتوپلاسم، همراه با اصرار به بازتولید و ادامهٔ هستی است. مویرز: درست نیست – درست نیست.

کمبل: صبر کن. نمی‌توان گفت که نفس زندگی مقصدی دارد، زیرا در مکان‌های مختلف، مقاصد گوناگونی دارد. اما می‌توان گفت، هر تجسمی امکانات بالقوه‌ای دارد، و مأموریت زندگی، متحقق کردن این امکان بالقوه است. چگونه این کار را انجام می‌دهید؟ پاسخ من این است که «وجد خود را دنبال کنید.» چیزی در درون شما وجود دارد که می‌داند چه هنگام در مرکز قرار دارید، و کی در مسیر پرتو نور یا خارج از آن هستید. چنانچه برای به دست آوردن پول، نور را واگذارید، زندگی خود را از دست داده‌اید. اما اگر در مرکز بمانید و پول به دست نیاورید، همچنان وجد خود را خواهید داشت.

مویرز: من این فکر را دوست دارم که آنچه اهمیت دارد مقصد نیست، بلکه سفر است. کمبل: بله. همان طور که کارل فراید گراف دورکهایم می‌گوید، «هنگامی که در سفر

هستید، و مقصد مرتباً دورتر و دورتر می‌شود، متوجه می‌شوید که مقصد واقعی همان

سفر است.»

در قبیله ناواهو انگاره شگفت‌انگیزی وجود دارد که آن را «مسیر گرده» می‌نامند. گرده منشاء زندگی است. مسیر گرده، مسیر رسیدن به مرکز است. ناواهوها می‌گویند، «آه، زیبایی در برابر من، زیبایی پشت سرم، زیبایی طرف راستم، زیبایی طرف چپم، زیبایی بالای سرم، زیبایی زیر پایم، من در مسیر گرده هستم.»

مویرز: بهشت نبوده است. بهشت خواهد بود.

کمبل: بهشت هست. «قلمرو پدر بر زمین گسترده است و انسان‌ها آن را نمی‌بینند.»

مویرز: در این جهان درد و رنج و مرگ و خشونت، می‌گویید بهشت هست؟

کمبل: به این صورت احساس می‌شود، اما همین است، این بهشت است. وقتی که می‌بینید قلمرو پدر بر زمین گسترده است، شیوه کهن زیستن در جهان فنا شده است. این پایان جهان است. پایان جهان رویدادی نیست که حادث خواهد شد، بلکه نوعی تحول روانشناختی، یا رؤیایی است. دیگر دنیای چیزهای صلب را نمی‌بینید، بلکه دنیای پرتوها را مشاهده می‌کنید.

مویرز: تفسیر من این است که گزاره نیرومند و رمزآلودی مانند «کلمه انسان شد»، در همین سفر انسان به درون و در تجربه ما خود را پیدا می‌کند.

کمبل: و می‌توانید کلمه را در خودتان نیز پیدا کنید.

مویرز: اگر در خودتان پیدا نکنید کجا می‌توانید آن را پیدا کنید؟

کمبل: گفته شده است که شعر اجازه می‌دهد کلمه در ورای کلمات شنیده شود. و گونه می‌گوید، «همه چیزها استعاره‌اند.» هر چیز گذرا، چیزی جز اشاره‌ای استعاری نیست. این چیزی است که همه ما هستیم.

مویرز: اما چگونه می‌توان یک استعاره را پرستید، دوست داشت، و به خاطرش جان داد؟

کمبل: این کاری است که مردم در همه جا انجام می‌دهند - مردن برای استعاره‌ها. اما هنگامی که واقعاً صدای «اوم»^۱، صدای رمز کلمه در همه جا را درک کنید، دیگر مجبور

نیستید پا پیش بگذارید و برای چیزی بمیرید، چون آن چیز در همان اطراف است. فقط آرام بنشین، آن را تجربه کن و بفهم. این یک تجربه اوج است.
مویروز: اوم را توضیح دهید.

کمبل: «اوم» واژه‌ای است که در گوش ما صدای آن انرژی کاینات را تداعی می‌کند که همه چیزها تجلیات او هستند. با قسمت عقب دهان آغاز می‌کنید و می‌گویید «اه»، دهان را پر می‌کنید و می‌گویید «او»، و سپس دهان را می‌بندید و می‌گویید (م). چنانچه این واژه را درست تلفظ کنید، همه مصوت‌ها (واکه‌ها) در تلفظ آن وجود دارند. اوم در اینجا همخوان‌ها صرفاً قطع‌کننده این صدای واگذار اساسی تلقی شده‌اند. لذا همه واژه‌ها پاره‌هایی از «اوم» اند، درست همان طور که همه انگاره‌ها پاره‌هایی از صورت صورت‌ها هستند. «اوم» صدایی نمادین است که شما را با آن هستی منعکس‌کننده، یعنی کاینات، در تماس قرار می‌دهد. اگر بعضی نوارهای راهبان تبتی را در حال خواندن «اوم» گوش کنید، متوجه می‌شوید که این واژه به معنی «بسیار خوب» است. این «اوم» هستی در جهان است. در تماس بودن با آن، و درک مفهوم آن، اوج همه تجربه‌ها است.

«ا-و-م». ولادت، به دنیا آمدن، و مرگ که دور را به جریان می‌اندازد. «اوم» «هجای چهار عنصری» نامیده می‌شود. اما «ا-و-م» از سه عنصر تشکیل شده است، پس عنصر چهارم کدام است؟ سکوتی که «اوم» از دل آن بیرون می‌آید، و دوباره در آن فرو می‌رود و زمینه آن است. زندگی من «ا-و-م» است، اما سکوتی نیز وجود دارد که زمینه آن است. این چیزی است که ما آن را نامیرا می‌نامیم. این میرا و آن نامیراست، و میرایی نمی‌بود، اگر نامیرایی نمی‌بود. هر کسی باید جنبه میرا و جنبه نامیرای وجود خود را تشخیص دهد. در تجربه مادر و پدرم که در گذشته‌اند، و من از آنها به دنیا آمده‌ام، این نکته را فهمیده‌ام که چیزی بیش از آن رابطه‌گذاری که داشتیم وجود دارد. یقیناً در آن رابطه لحظاتی وجود داشت که تظاهر نمایانی از ماهیت این رابطه را درک می‌کردم. من به روشنی بعضی از آنها را به یاد می‌آورم. در نظر من همچون لحظاتی از تجلی، مکاشفه، و نورافشانی بر جای مانده‌اند.

مویروز: معنا اساساً بی‌کلام است.

کمبل: بله. کلمات همواره قیود و محدودیت‌ها هستند.

مویروز: با این همه، جو، چیزی که برای همه ما انسان‌های کوچک باقی مانده همین زبان

مفلوک است، و هر چند زیبا است، در تلاش برای توصیف کم می آورد -
 کمبل: درست است، و به همین دلیل است که هرازگاهی پشت سر گذاشتن همه اینها، و
 درک، «اوه... اوه...» نوعی تجربه اوج است.

فهرست اعلام

آلکانکین ۱۶۳	آبلار ۱۸۰، ۱۷۷، ۱۷۵
آنوبیس ۲۶۲	آپاجی ۱۵۷
آیین بازگشت ۱۱۷	آتش ۳۳۰، ۳۲۸، ۲۹۳، ۲۷۰، ۱۹۲
آیین‌های بلوغ ۲۷	آتنا ۲۵۲، ۲۰۸، ۱۹۶
ابوالهول ۲۳۰	آنیس ۲۶۸
ادشو ۳۲۱	آدلری ۳۱۳
اروس ۲۸۶، ۲۷۷	آدم ۲۹۹، ۲۱۲، ۸۹، ۸۸، ۸۱، ۸۰
ازدواج ۲۶-۲۲، ۳۳، ۱۳۶، ۱۷۲، ۱۸۲، ۲۳۹، ۲۲۱، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۶، ۲۹۸-۲۹۴، ۳۱۶	آدونیس ۲۶۸
استعاره ۴۱، ۴۵، ۴۶، ۸۴، ۹۵-۹۲، ۹۸، ۱۰۱، ۱۲۳، ۲۲۲، ۲۵۰، ۳۲۱، ۳۳۶	آرنمیس ۲۶۹
اسطوره‌شناسی گیاهی ۱۳۶	آریانده ۲۲۸، ۲۲۷
اسطوره‌های یونانی ۱۱۵	آریستوفان ۸۹
اسلام ۹۲	آزنگ‌ها ۳۱۶، ۳۱۵، ۱۹۱
اعتقادنامه ۲۷۸	آستانه، آستانه‌ها ۲۱۰، ۲۰۸، ۱۱۲، ۷۳، ۳۸
اعمال مسیحی یوحنا ۱۷۰	۲۲۲
افسانه نریستان ۱۵۵	آشناسازی ۱۹۰، ۱۳۳، ۱۳۲، ۱۳۰، ۱۰۵
افسانه جام ۲۹۰، ۱۸۰، ۱۵۵	۳۱۷، ۲۹۶، ۲۵۳، ۲۰۸
افسانه جام مقدس ۲۸۷	آفرینش ۱۰۶، ۹۱، ۸۷-۸۹، ۷۷، ۷۶، ۳۱
افلاطون ۳۰۵، ۲۱۵	۱۲۶، ۱۶۴، ۱۷۹، ۲۲۰، ۲۷۰، ۲۷۴، ۳۱۸
الکانکین ۱۶۲	۳۳۳
الهه - مادر ۲۷۰، ۲۵۷، ۸۰	آگاهی ۲۷۷
الهه آسمان ۱۴۹	آگاهی ۲۴۸، ۲۲۷، ۱۹۲، ۱۱۵، ۸۱، ۳۷، ۳۶
	۲۵۵
	آبی‌رزن‌ها ۲۷۶

بیت ۱۸۲، ۱۸۳	الهه زمین ۱۳۳
برنارد شاو ۲۸۱	الهیات مسیحی ۱۰۰
برهما ۱۰۲-۱۰۴	الیاس ۲۱۴
برهمن ۲۷۱	امر متعال ۸۳-۸۱، ۸۶، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۷
بزرگ حیوان ۱۱۷	۳۰۸، ۱۸۷، ۱۶۸، ۱۵۲
بلیک ایلیک ۱۵۶، ۱۴۱	انجیل ۳۱، ۵۱، ۱۵۲، ۱۶۵، ۲۶۰، ۳۰۹
بلوغ ۳۲، ۶۳، ۱۱۲، ۱۴۳، ۱۹۰، ۲۰۶، ۲۰۸	انجیل گنوسی ۲۹۳
۲۳۰، ۲۱۵	انجیل لوقا ۲۶۰
بودا ۲۰، ۲۳، ۹۴، ۱۰۱، ۱۰۹، ۱۴۶، ۱۶۷	انجیل متی ۱۹۲
۲۰۵، ۲۰۶، ۲۱۴-۲۱۱، ۲۲۸، ۲۳۲، ۲۳۳	انجیل مرقس ۳۱۲
۲۳۳، ۲۴۲، ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۶۳، ۲۶۲، ۳۲۸	انرژی ۳۶، ۳۷، ۵۶، ۶۹، ۷۲-۷۳، ۷۸، ۸۱
۳۳۳	۱۰۲، ۲۰۸، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۵۵، ۲۵۶، ۳۰۴
بودایی ۳۲۸، ۳۱۷، ۳۰۸	۳۰۵، ۳۱۲، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۳۳، ۳۳۷
بودیساتوا ۱۷۴، ۱۷۵، ۲۴۴، ۲۴۷	انسان‌های اولیه ۱۴۶، ۱۵۲
بودیسم ۲۹، ۴۸، ۹۴، ۲۴۱، ۲۴۷	انفجار بزرگ ۵۶، ۲۷۲، ۳۳۳
بوفالو ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۶-۱۲۲، ۱۳۶	اوپانیشاد، اوپانیشادها ۷۲، ۷۶، ۷۷، ۸۷، ۱۰۱
بوفالوبیل ۳۱	۱۰۷، ۲۵۵، ۲۶۱، ۲۷۱، ۳۰۳، ۳۳۳
بهشت ۷۲، ۸۱، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۸۸، ۱۹۱	اونورنک ۱۹۰، ۱۹۲
۱۹۲، ۲۳۲، ۲۴۷، ۲۸۱، ۲۸۷، ۳۲۲، ۳۳۰	اودیپ ۲۳۰
۳۳۶، ۳۳۲	اودیپوس ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۳۳، ۲۵۲، ۲۹۶
بیت اللحم ۱۲۸، ۲۶۰	اودیسه ۱۹۶
بینل‌ها ۲۰۲، ۲۰۳	اورفئوس ۳۱۶
بیشه‌نشینان ۱۱۸، ۱۱۹	اوزیریس ۱۷۱، ۲۶۶-۲۶۴، ۲۶۸، ۳۳۲
بین‌النهرین باستان ۲۵۳	ایالات متحده ۵۱، ۵۷
پادشاه جام ۲۸۹، ۲۹۰	ایران، ایرانی ۲۹۸، ۲۹۹
پدرسالار ۱۵۹، ۲۵۸، ۲۶۹	ایروکویس ۱۶۵، ۱۷۰، ۲۳۷، ۲۴۰
پرسه فونه ۲۶۰	ایرولده ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۲
پرسیوال ۲۹۰	ایزیس ۲۶۸-۲۶۴
پروتوپلاس ۲۵۲، ۲۵۵، ۳۳۵	ایسلند ۱۲۹
پرومنه ۱۹۲، ۲۲۵	ایکاروس ۲۰۰
پلیتنزی ۱۶۲	اینانا ۱۹۶
پنطیکاست ۲۹۳	ایندرنی ۱۰۴
پنلوپه ۲۳۳	ایندره ۱۰۴-۱۰۱، ۲۷۰
پوبلو ۱۶۲	بابل ۲۵۷
پولس ۲۹۸	باغ عدن ۸۰، ۸۴، ۸۸، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۵، ۱۸۱
پولیتزی ۷۰، ۷۲	باکره ۱۵۵
پیدایش ۷۶	بالغ ۱۹۰، ۲۳۶

- پسا ۱۸۰، ۱۷۹، ۹۷
 پندار ۲۰۴
 زانو ۲۵
 زانو نه جنگ ۹۰، ۵۶
 نصد ۹۴
 تدفین ۱۱۷
 ترس و میل ۳۱۹، ۲۸۷، ۱۶۸
 تروبادور، تروبادورها ۲۷۹، ۲۷۷، ۲۷۶، ۱۵۴، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۴
 ۲۹۸، ۲۹۷
 نریستان ۲۹۸، ۲۷۹-۲۸۲
 نسوس ۲۲۷
 نشر ۵۸، ۳۲، ۲۷
 تقابل دو گانه ۲۵۴، ۱۶۸، ۱۰۷، ۸۴، ۸۱، ۸۰
 تلماخوس ۲۵۲، ۲۰۸، ۱۹۶
 تناسخ ۲۶۹، ۲۶۷، ۲۵۲، ۲۴۱، ۲۱۱، ۹۴
 ۲۹۳، ۲۹۲
 تولستوی ۱۹۳
 توما ۳۱۲، ۲۹۳
 توماس مان ۲۸۹، ۲۱۷، ۲۱، ۲۰
 تی. اس. الیوت ۳۱۹، ۲۸۷، ۲۰۰
 نیتیان ۲۱۲
 نیرزیاس ۲۹۶، ۲۹۵
 نیهیت ۲۵۷، ۲۵۶
 جام مقدس ۳۱۹، ۳۱۸، ۲۹۳، ۲۸۷، ۲۲۸
 جان لنون ۲۰۲
 جان وین ۳۸
 جاودانگی ۵۰
 جذبه ۱۴۰
 جرج قدیس ۲۲۲
 جل جُنا ۱۸۰
 جنگ تروا ۲۵۲
 جنگ ستارگان ۴۲، ۴۳، ۶۰، ۱۹۷
 ۲۵۲، ۲۲۳، ۲۱۷-۲۲۰
 جنگ و صلح ۱۹۳
 جوامع ابتدایی ۲۶۹
 جوامع شکارگر ۱۱۸
 جوامع فیله ای اولیه ۱۹۰
 جوامع کشاورزی ۲۵۴، ۲۹
 جورج لوکاس ۲۱۷، ۱۹۷
 جهان ۳۸
 جهنم ۷۲، ۱۸۰، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۹۸، ۲۹۹
 ۳۳۲، ۳۳۰
 جیمز جویس ۲۰، ۱۰۶، ۱۸۱، ۱۸۲، ۲۱۷، ۲۴۶، ۲۴۸-۳۲۲
 جسر شدن ۲۵۰
 چهره نجات بخشی ۱۶۶
 حزقیال ۳۱۶، ۱۵۲
 حماسه ۲۵۲
 حوا ۲۹۹، ۲۱۲، ۸۹، ۸۱، ۸۰
 حیوان بزرگ ۱۲۱
 حفته ۱۳۱، ۲۷
 خدای تجدید حیات ۱۷۲
 خدای شهوت ۲۱۱
 خدای مرگ ۱۷۲
 خلسه ۱۴۰، ۱۳۷
 خود آگاه ۲۳۹، ۱۴۰
 خود آگاهی ۲۲۳، ۲۲۲، ۲۱۵
 خیر و شر ۸۱، ۹۱، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۶۷، ۲۱۲
 ۲۹۰، ۲۸۷، ۲۱۷
 دالایی لاما ۲۲۲
 دانته ۲۸۱، ۱۸۰، ۱۷۲
 دایره ۳۱۴-۳۱۷
 دلدادگی ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۶، ۲۸۹
 دمکراسی ۱۸۳، ۵۷، ۵۲
 دن گیشوت ۱۹۸
 دوباره ۳۱۶
 دوگانگی ۱۶۷
 دیانا ۲۶۹
 دیدالوس ۲۰۰
 رایانه ۲۵، ۲۴
 رساله پولس به رومیان ۱۸۲
 رساله جیمز ۳۰، ۳۱، ۵۲، ۷۱، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۹۰
 ۱۹۶، ۲۲۲، ۳۱۸، ۳۳۲

۳۴۲ قدرت اسطوره

رستاخیز عیسی مسیح ۹۳

روانکاوی ۱۴۱

روح القدس ۲۹۳، ۲۶۶

رهبر، رهبران ۷۴، ۱۹۳

رؤیا ۷۲-۷۵

رؤیای کهن الگوئی ۷۵

ژئوس ۲۹۵، ۲۵۶

زایمان باکره ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۶۴، ۲۶۸، ۲۷۲

۳۱۸، ۳۰۷

زمان ۸۱-۷۸، ۸۸، ۸۹، ۹۴، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۹

زمان رؤیا ۷۵، ۷۲

زمان و مکان ۱۷۴، ۲۰۹، ۲۵۴

زمین مادر ۱۷۹، ۲۵۱، ۲۵۳

زوج‌های مخالف ۵۶

زیبایی‌شناسی ۱۲۸

زیگفرید ۲۲۲

ژاپن ۴۹، ۳۲۵

سامورایی ۱۲۱، ۱۲۲

سانتا کلاز ۱۰۵، ۱۰۷

سِت ۲۶۴-۲۶۶

سرخ‌پوستان ۳۱، ۳۵، ۷۷، ۷۹، ۱۱۷، ۱۲۳

۱۲۶، ۱۲۸، ۱۳۶، ۱۵۷، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۶۹

۱۷۰، ۱۷۹، ۱۸۰، ۲۲۴، ۲۳۰، ۲۳۷، ۳۱۵

۳۱۷

سرخ‌پوستان پیما ۷۶

سعادت ۱۴۷، ۱۸۸-۱۸۴، ۲۲۵، ۲۳۶، ۲۴۰

۲۸۱، ۲۸۰

سفر پیدایش ۶۲، ۷۶، ۷۷، ۸۰، ۸۹، ۲۵۶

سفر تنبیه ۲۵۹

سفر خروج ۲۵۹

سفر عرفانی ۳۵

سفر قهرمان ۱۹۲، ۲۴۷

سلتی ۱۹۶، ۳۲۱

سمویل ۱۰۱

سو ۱۴۱، ۱۴۶

سینکلرلوئیس ۱۸۳

سینما ۳۹، ۱۳۲، ۱۷۷، ۱۹۹

شارتره ۱۵۲-۱۴۹، ۱۵۴

شاه آرنور ۲۱۴، ۲۲۸، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۹۳

شاه جام مقدس ۱۷۵

شب عزای فینگان‌ها ۱۸۱، ۱۸۲

شفقت ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۸۲-۱۸۰، ۲۴۴

۲۵۱، ۲۵۹، ۲۶۲، ۲۶۴، ۲۷۷، ۳۱۱

شِکیم ۲۵۶

شمن ۹۸، ۱۱۳، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۳۷، ۱۴۰

۱۴۱، ۱۵۷-۱۵۵، ۱۶۴، ۱۸۲

شوالیه ۲۹۰

شوالیه‌های میزگرد ۲۲۴، ۲۲۸

شوالیه سبز، شوالیه‌های بندجوراب ۲۳۳-۲۳۱

شوپنهاور ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۸، ۳۳۴، ۳۳۵

شورای اِفِسوس ۲۶۹

شیطان ۱۷۵، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۲۴، ۲۸۷، ۲۹۸

۲۹۹، ۳۰۴، ۳۰۵

شینتو ۴۹

شیوا ۷۱، ۱۰۴، ۱۰۸، ۱۰۹، ۳۳۰

صلیب ۳۷، ۹۶

عبرانی ۱۵۹

عروج عیسی مسیح ۹۳

عشایر کوچنده ۴۹

عقاب ۶۹

عهد جدید ۲۷۱، ۳۱۱

عهد قدیم ۸۵، ۱۶۴، ۲۱۳، ۲۵۹، ۳۱۶

عیسی مسیح ۳۰، ۴۵، ۵۲، ۷۱، ۷۵، ۹۴-۹۲

۱۶۰، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۸۰، ۱۸۱

۲۰۱، ۲۰۵، ۲۰۹، ۲۱۴-۲۱۲، ۲۴۷، ۲۵۸

۲۶۴، ۲۶۸، ۲۸۰، ۲۹۳، ۳۰۶، ۳۰۸

فاست ۲۲۳

فروید ۷۲، ۸۵، ۹۵، ۱۰۷، ۲۴۶، ۳۱۳

فرهنگ شکارگری ۱۶۴

فرهنگ غرب ۱۳۴

فرهنگ کشاورزی، فرهنگ‌های کشاورزی

۱۶۰، ۱۶۵، ۱۶۷

فرهنگ‌های شکارگر ۱۵۷، ۱۶۷

فیلم، فیلم‌ها ۳۸، ۳۹، ۲۱۹، ۲۵۴

- فایلی ۱۶۵
 قریانی ۴۷، ۱۱۶، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۹۴، ۱۹۷، ۲۰۳، ۲۶۱، ۲۹۵، ۳۱۷
 قصه‌های پریان ۲۰۳، ۲۰۶، ۲۰۸
 قصه قومی ۹۶، ۱۳۶
 فهران ۷۴، ۹۴، ۱۰۷، ۱۷۴، ۱۸۱، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۴-۱۹۲، ۱۹۸-۱۹۶، ۲۰۵-۲۰۱، ۲۱۳، ۲۱۷، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۵۰، ۲۵۲
 فهران اسطوره‌ای ۲۰۱، ۲۰۵
 فهرانان ۷۴
 فهران‌گرایی ۱۹۴
 فهرمانی با هزار چهره ۲۲
 کارما ۲۴۶
 کانت ۱۰۱، ۲۵۴
 کتاب پادشاهان ۴۷، ۲۵۹
 کتاب مقدس ۲۶، ۲۹، ۵۰، ۶۲، ۷۹، ۸۸، ۹۴، ۹۵، ۱۱۵، ۱۲۸، ۱۶۵، ۲۵۹، ۲۶۱، ۳۱۸
 کیرکه ۲۹۶
 کشتن حیوان ۱۲۰
 کفاره ۱۷۵
 کلنوپاترا ۲۸۱
 کلیسای شارنره ۲۶۶
 کلیسای کانولیک ۱۴۸
 بهشت ۳۳۰
 کمندی الهی ۱۷۲، ۱۸۰
 کنعان ۸۰
 کنفسیوس ۲۰، ۵۷
 کوتوله ۱۵۸
 کهن الگوهای ناخودآگاه ۸۵
 گالاها ۲۹۳
 گاواين ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳
 گردونه بخت ۱۸۴
 گردونه شدن ۲۴۷
 گنگ‌ها ۲۷
 گنوسی ۲۹۳، ۳۰۸، ۳۱۲
 گوته ۲۰، ۲۲۳، ۳۱۹، ۳۳۶
 گونیور ۲۰۰، ۲۸۱
 گیلگمش ۲۶۸
 لائوتسه ۵۶، ۵۷
 لانسلوت ۲۰۰، ۲۸۱
 لوتر ۲۹۲
 لیدیاقو ۲۶۰
 مادر - الهه ۱۵۵، ۲۱۱، ۲۵۷
 مادر سالار ۲۵۸
 مار ۴۱، ۶۹، ۸۰-۷۷، ۱۰۸، ۲۳۹-۲۳۷، ۲۴۸
 ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۹۵
 ماسونی ۵۸
 ماشين ۴۱، ۴۳، ۴۴، ۵۰، ۲۷۸
 مانوی ۲۷۶
 مایا ۱۶۹، ۲۰۹، ۲۵۴
 مایستراکهارت ۸۲، ۲۹۸
 محمد ۲۱۳
 مراقبه ۳۷، ۹۶، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۲۷، ۱۵۱، ۱۵۲، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۱۳، ۲۶۲، ۳۰۵
 ۳۰۶، ۳۰۸، ۳۱۷، ۳۲۸
 مردوک ۲۵۷
 مرگ ۳۱، ۷۱، ۷۳، ۷۵، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۱۱۶-۱۱۴، ۱۳۴، ۱۶۰، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۳-۱۷۱، ۱۷۷، ۱۸۱، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۶، ۲۱۲، ۲۲۲، ۲۳۰، ۲۴۳، ۲۶۵
 مسیحی ۱۵۴، ۱۶۷
 مسیحیت ۹۲-۹۴، ۱۰۶، ۱۰۹، ۲۶۰، ۲۶۶، ۲۸۹، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۹، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۱
 ۳۱۶
 مصر ۵۹، ۱۲۹، ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۶۵، ۲۶۶، ۳۳۲
 معبد دلفی ۲۰۴
 مفیستوفلس ۴۳، ۲۲۳
 مکان ۱۰۰، ۱۰۱
 مکان - زمان ۱۵۴
 مکان مقدس ۱۴۷، ۲۲۰
 موسی ۱۴۸، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۱۳
 موسیقی شرقی ۲۰۲
 مهر رسمی ایالات متحده ۵۱، ۵۶

۳۴۴ قدرت اسطوره

ویو ۲۷۰	مهر سلیمان ۵۵
هابیل ۱۶۵	میترا ۲۶۸
هارولد پیتر ۲۰۶	میل ۱۶۸
هبوط ۴۹، ۵۱، ۵۲، ۵۸، ۸۰-۷۸، ۹۱، ۹۶، ۱۵۵، ۱۸۱، ۲۳۴، ۲۸۲، ۲۹۲	میل و ترس ۱۸۰، ۲۱۲، ۲۳۳، ۲۴۴
هرا ۲۹۵	ناپلئون ۱۹۳
هراکلیت ۳۲۱	ناخودآگاه ۱۳۷، ۱۴۰، ۲۲۲، ۲۳۹، ۳۱۸
هزارتو ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۹، ۲۲۷	ناخودآگاهی ۲۱۵
هلن ۲۸۱	ناواهو ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۷، ۱۶۴، ۳۳۶
هملت ۲۲۹	نتردام ۲۵۸
هند ۸۶، ۲۴۲، ۲۶۰، ۲۷۷	نجات دهنده ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۷۹، ۲۰۵، ۲۴۱
هندوئسم ۳۲	۲۶۷، ۲۶۹، ۳۰۹
هنریشه سینما ۳۸	نستور ۲۵۲
هواپما ۴۱	نفیس ۲۶۴
هوروس ۲۶۴، ۲۶۶	نقاب‌های خدا ۲۲
هیتلر ۱۹۳	نقاشی ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۷، ۱۴۵، ۱۴۷، ۲۱۲
یانگ ۲۵	۳۱۷
یحیی تعمید دهنده ۲۰۶، ۲۱۰	نوت ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۴، ۲۶۴
یعقوب ۱۴۸، ۲۵۶	نیچه ۱۴۱، ۲۲۸، ۲۳۳، ۲۴۵
ین ۲۵	نیروانا ۲۴۴، ۲۴۷
بولیسیز ۱۸۱	نیروی حیات ۲۷۸، ۲۷۹
یونس ۲۲۱، ۲۲۲	نیل ۵۹
یونگ ۷۵، ۸۵، ۹۵، ۱۷۷، ۲۲۷، ۲۹۰، ۳۰۶	نیلوفر ۱۰۲، ۱۰۳
۳۱۴، ۳۱۷	نیوتن ۲۵۵
یهودی ۱۹۲، ۲۱۰	وجد ۱۸۴
یهودیت ۹۲، ۱۰۶	ولادت دوباره ۱۴۰، ۲۶۹
یهوه ۴۷، ۸۰، ۸۹، ۱۰۱، ۱۶۷، ۲۰۵، ۲۵۶	ولادت دوم ۱۵۴، ۲۶۴، ۲۶۸، ۲۷۲
۲۷۳، ۳۰۵، ۳۲۲	ویرژیل ۱۸۰
	ویشنو ۱۰۴-۱۰۲، ۳۲۸



مجموعه اسطوره‌های ملل ترجمه عباس مخبر

اسطوره‌های ایرانی و سنا سرخوش گرتسز

اسطوره‌های مصری جرج هارت

اسطوره‌های بین‌النهرینی هدر بنا مک، تال

اسطوره‌های یونانی لوسیلا برن

اسطوره‌های رومی جین ف. گاردنر

اسطوره‌های آزتکی و مایایی کارل یوب

اسطوره‌های سلتی میراندا جین گربن

اسطوره‌های اسکاندیناوی ری. پیچ

کتابهای دیگر در زمینه اسطوره

اسطوره، امروز رولان بارت / شیرین دخت دلیلیان

اسطوره و معنا کلودلوی استروس / شهرام خسروی

اسطوره در جهان امروز جلال ستاری

چهار سیمای اسطوره‌ای جلال ستاری

رویا، حماسه، اسطوره دکتر میر جلال‌الدین کزازی

رمزهای زنده‌جان مونیک دوبوکور / جلال ستاری

رمزپردازی آتش ژان پیر باپار / جلال ستاری

رمزاندیشی و هنر قدسی جلال ستاری

پژوهشی در لایه اصحاب کهن جلال ستاری

Joseph Campbell
The Power of Myth
Doubleday, 1988
A Persian translation by Abbas Mokhber

first edition 1998



all rights reserved for
Nashr-e Markaz Publishing Co.
Tehran P.O.Box 14155-5541

printed in Iran

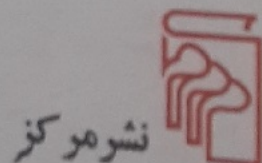
جوزف کمبل (۱۹۸۷-۱۹۰۴)، از برجسته‌ترین مراجع جهانی در زمینه‌ی اسطوره‌شناسی، پژوهنده‌ای توانا، مشاهده‌گری تیزبین، نویسنده و آموزگاری نامی بود که در سطح جهان تأثیری گسترده و ژرف گذارد. برای او، اسطوره «آواز کائنات و موسیقی افلاک» بود. در این گفتگوی بلند که روایتی از آن از یکی از شبکه‌های تلویزیونی امریکا پخش شد، و می‌توان آن را جمع‌بندی پژوهش‌ها و مشاهده‌ها و اندیشه‌های او شمرد پهنه‌ای وسیع را درمی‌نوردد و به معنی دقیق کلمه، از هر دری سخن می‌گوید. تمامی میراث اساطیری بشریت را، از دورترین زمان‌ها و ناشناخته‌ترین اقوام تا اسطوره‌هایی که امروز سینما خلق کرده است به یکباره در برابر دیدگان خواننده قرار می‌دهد، منظره‌ای پر از جلوه‌های گوناگون که در عین حال سرشار از همانندی‌ها و قرابت‌های چشمگیر و تفکرانگیز است.

ISBN: 964-305-346-6



9 789643 053468

۱۵۵۰ تومان



نشر مرکز